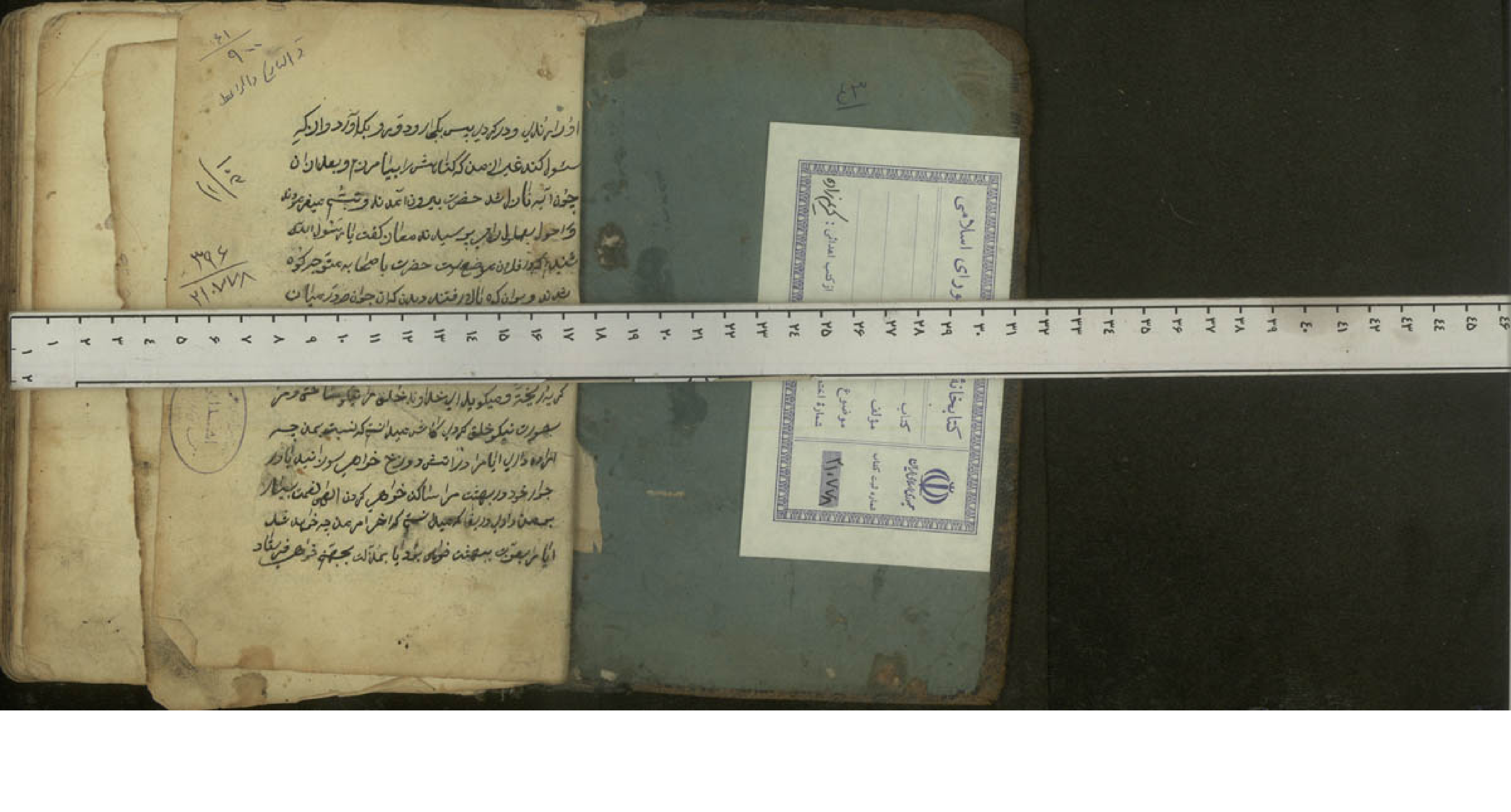
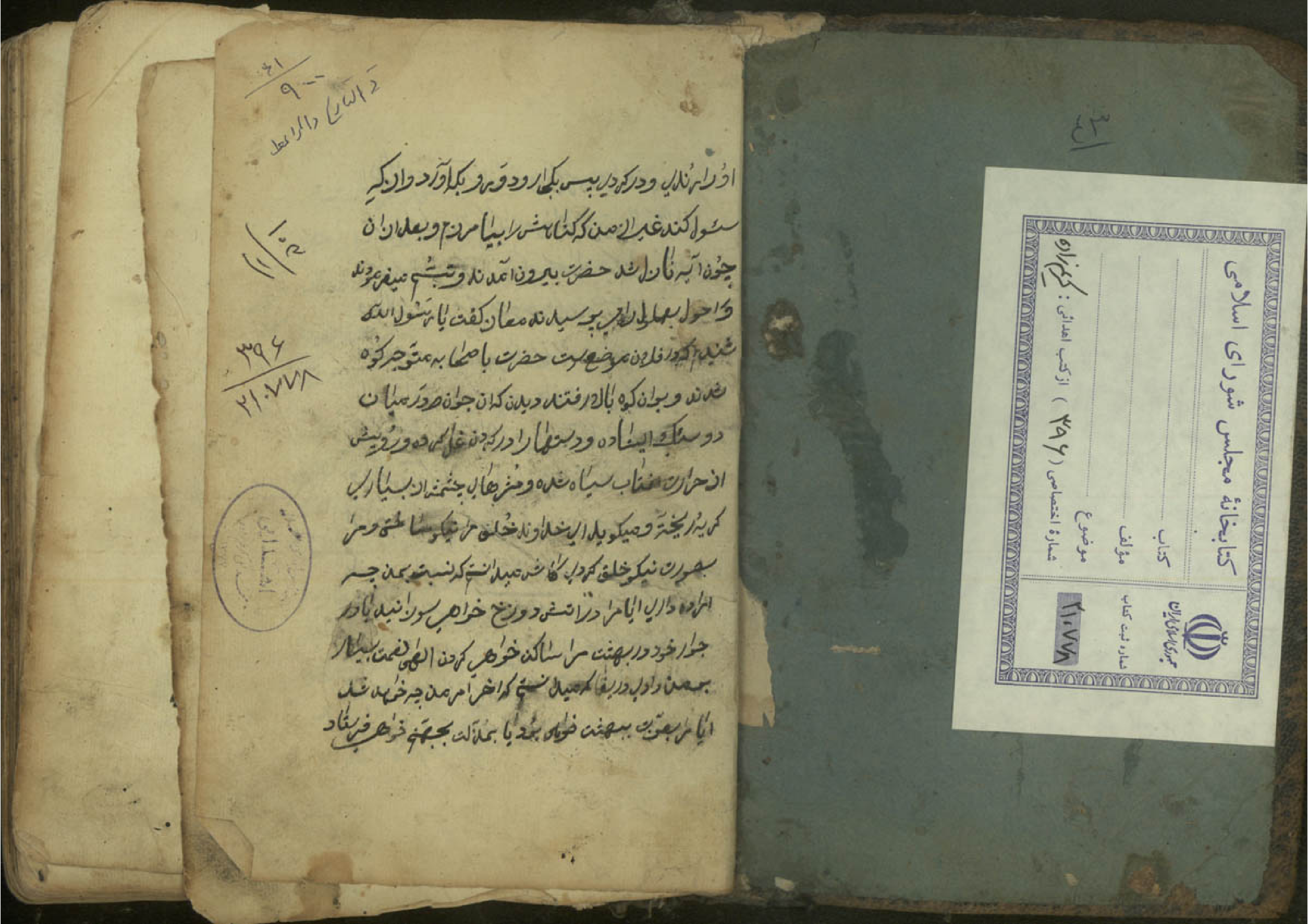




و را رها نکرد و در کوه‌ها بسی بگریست و نعره و بکا آورد و داد که
سؤال کند غیر از من که گناهش را بیامرزم و بعد از آن
چون آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و تبسم میفرمودند
و احوال بهلول را می‌پرسیدند معاذ گفت یا رسول الله
شنیدم که در فلان موضع است حضرت با اصحابه متوجه کوه
شدند و بدان کوه بالا رفتند دیدند که آن جوان در میان
دو سنگ ایستاده و دستها را در گردن غل کرده و روی‌اش
از حرارت آفتاب سیاه شده و مژهایش از گریه بسیار
ریخته و میگوید الهی خداوند خلق مرا نیکو ساختی و مرا
بصورت نیکو خلق کردی کاش میدانستم که نسبت بمن چه
اراده داری آیا مرا در آتش دوزخ خواهی سوزانید یا در
جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهی کرد الهی نعمت بسیار
بمن دادی و بنده ناسپاسی کردم که آخر امر من چه خواهد شد
آیا مرا به بهشت خواهی برد یا بعذاب جهنم خواهی فرستاد



او را بندای و در کوه دیر پس بگیرارد و بگل آورد داد که
سئوال کنند غیر از من که گناهش را بیامرزم و بعد از آن
چون آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و تفحص میفرمودند
از احوال بهلول را میپرسیدند معاذ گفت یا رسول الله
شنیدم که در فلان موضع است حضرت با اصحاب متوجه کوه
شدند و بر آن کوه بالا رفتند دیدند که آن جوان در میان
دو سنگ ایستاده و دستها را در گردن غل کرده و روی بیش
از حرارت آفتاب سیاه شده و مژهای چشمش از بسیاری
گریه ریخته و میگوید الهی خداوندا خلق مرا نیکو ساختی و مرا
بصورت نیکو خلق کردی کاش میدانستم که نسبت بمن چه
اراده داری الهی مرا در آتش دوزخ خواهی سوزانید یا در
جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهی کرد الهی نعمت بسیار
بمن دادی در بقا کمیل نیست که آخر امر من چه خواهد شد
الهی مرا بعزت بهشت خود برد یا بجملات بجهنم خواهی فرستاد

الهی گناه من از آسمان و زمین و کرسی و عرش عظیم بزرگتر است
چه بودی کاشکی میدانستم که گناه مرا خواهی آمرزید یا در قیامت
مرا رسوا خواهی کرد از این باب سخنان میگفت و میگریست
و خاک بر سر میریخت و حیوانات و درندگان بر دور او
حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در گریه
با او موافقت میکردند پس حضرت بنزدیک او رفت و دستهای او را
از گردنش گشود و خاک را بدست مبارک از سرش پاک کردند
و فرمودند که ای بهلول بشارت باد که تو آزاد کرده خدای
از آتش جهنم پس بصحابه فرمودند که همچنین تدارک گناهان
بکنید چنانچه بهلول کرد و اینجا و خوردند و او را بهشت
بشارت فرمودند بسند معتبر از حضرت امام موسی
بن جعفر روایت نمود که شخصی از آنحضرت سؤال نمود
از سبب اسلام سلمان فارسی رحمة الله علیه فرمود
که خبر داد مرا پدرم صلوات الله علیه که روزی حضرت

امیر المؤمنین

سبب اسلام سلمان

امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد
قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیر المؤمنین
از سلمان پرسیدند نمیگفتی و ادکنا اطاعت فرمان
نمود گفت من مردی بودم از اهل شیراز از دهقان زادها
و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم بسیار عزیز میداشتند
روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی
در آن صومعه با آواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی
روح الله و ان محمد حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت
محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد از عشق
آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود و مادرم
گفت که چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی پس
من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم تا ساکت شد پس چون
بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بمادر خود
گفتم این چه نامه است مادر گفت چون از عیدگاه برگشتم این

حکایت اسلام

نامه را چنین آویخته دیدم مادرم گفت بشنو دیگ این نامه نیز در که پدر
تو را میگفتند من همچنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد مادر و پدر
در خواب شدند برخواستم و نامه را برگرفتم و بخواندم نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمانیست از خدا بحضرت آدم از نسل او
و پیغمبران بیهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات
پسندیده و نهی نماید مردم را از پسندیدن و عبادت بتان از روی زمین
تو وصی حضرت عیسی پس ایمان بیاور و بجو [illegible] را ترک کن
پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاد شد و چون پدر
و مادر بر حال من مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیق محبوس ساختند
و گفتند اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم با ایشان گفتم هر چه خواهید بکنید محبت
محمد را از سینه من بیرون نخواهید برد سلمان گفت که من پیش از
خواندن این نامه ترسا بودم و بت پرست بودم و از آن روز هر صبح را بالتمام [illegible]
پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آنجا برای من فرو
میفرستادند و چون زمان بسیار بطول انجامید دست باسمان بلند کردم

وگفتم

آوردن سلمان

وگفتم تو محمدی و وصی و حامی ابن ابوطالب را محبوب من گرداندی پس بحق
آنحضرت که فرج مرا برسان دیگ گردان و مرا راحت بخش از این محنت پس
شخصی بشنودم من آمد جامهای سفید در بر و گفت [illegible] برخیز
و دست مرا گرفت و بیرون [illegible] صومعه آورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله و برابر [illegible] صومعه بیرون کرد
و گفت تو محمد [illegible] گفتم بلی مرا نزد خود برد و در وقت شام اورا خدمت
کردم چون وقت وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم
گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من
موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد چون اینها در باب سلام
من با او برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعد از آن رحلت
فرمود من او را غسل دادم و کفن کردم و دفن کردم و لوح را برگرفتم
و بجانب انطاکیه روان شدم چون بپای صومعه آن راهب آمدم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس راهب
از دیده بان خود فرود نگریست و گفت تو کیستی از روز بر گفتم بگفت [illegible]

ببابل بیا به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم چون هنگام
رحلت او شد خبر وفات خود بمن داد گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی گمان
ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است
پس چون با او رسی سلام من با او برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات
کرد او را غسل و کفن کردم و دفن کردم و لوح را برداشتم و بشهر اسکندریه
در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و کلمه شهادت خواندم راهب سؤال
نمود که تو روزبه[?] گفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال دیگر او را خدمت
کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را ندارم[?]
که در دین حق با من موافق باشد اینک بدان که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند بسوی آنحضرت
را طلب نما و چون مشرف شدی آنحضرت را در یابی سلام مرا باو عرض کن
و این لوح را بدو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را
برگرفتم و بیرون آمدم با جمعی رفیق شدم و بایشان گفتم شتر نان و آب
میخواهید من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت

طعام خوردن ایشان شد پس کفار قریش گوسفندی بیاوردند
و چندان چوب بر او زدند که مرد و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند
و مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف
کردند گفتم من مرد رهبانیم و دیر نشینان گوشت مردار نمیکنند مرا چندان زدند
که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از ایشان گفت که دست از او بدارید تا وقت شراب
شود اگر شراب نخورد و برا بکشید چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند
گفتم من راهبم و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم
در من آویختند و عزم کشتن من کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید
که من اقرار ببندگی شما میکنم و خود را ببندگی یکی از شما در آوردم و مرا آوردند
و بمرد یهودی به سیصد درهم بفروختند و یهودی از من سؤال کرد قصه
خود را بازگفتم هیچ گناه بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم یهودی
گفت من نیز ترا و محمد را بنور را[?] دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون
آورد و در خانه اش ریگ بسیار ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح
شود و تمام ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی ترا بکشم همه شب شب[?]

کشیدم چون عاجز شدم دست باسمان بر داشتم و گفتم الهی پروردگار من
تو بمحبت محمد و وصی او که در دل من جا داده پس بحق درجه و منزلت ایشان
که فرح مرا زیاده گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این بگفتم قادر
متعال بادری برانگیخت که تمام ریگهای بستانی که یهودی گفته بود نقل شد چو
صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده نمود گفت تو ساحری و جادوگری
من چاره کار ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون باید کرد که مبادا بشومیت
تو شهر خراب شود پس مرا از شهر بیرون آورد و بزنی مسلمه بفروخت و آن
زن مرا بسیار دوست داشتی و باغی داشت گفت این باغ تعلق بتو دارد خرما
میوه آن تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی در این حال
ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر
بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن
در میان ایشان پیغمبری هست پس بیامدند تا به باغ داخل شدند چون
مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت امیر المؤمنین
و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و [illegible]

پس خرمالها

پس خرمالهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با ایشان میگفت که بخرمالهای زبون قناعت نمایند و میوه را ضایع مکنید
من بنزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق از خرمالهای باغ بمن ببخش گفت
ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر
خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمالهای تصدق تناول
نمینماید و هدیه را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم
این خرمالها تصدق است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند صدقه بر ایشان حرام بود تناول ننمودند و آن
سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامت
از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خواندم پس برفتم و رخصت
یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم از رخصت شش طبق داد پس یک طبق
دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و گفت بسم الله همگی تناول نمودند
در خاطر خود گفتم که این نیز یک علامت است و من مضطرب برگردیدم [illegible]

میکشید و در عقب آنحضرت میگشت تا آنحضرت بجانب من التفات نمودند
و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند
دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف مبارک آنحضرت نقش گرفته و موی چند
بر آن رسته بود بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای
روزبه برو به نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را
بما بفروش چون اظهار رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهار صد
درخت خرما که دویست درخت از خرمای سرخ باشد و چون بحضرت عرض
نمودم گفت که چه بسیار بر ما آسانست آنچه او طلبیده پس گفت یا علی
دانههای خرما را جمع نما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه در زمین
فرو میبرد و امیر المؤمنین آب میداد چون دانه دوم را میکشت دانه اول سبز میشد
و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده بمیوه آمده بود پس
حضرت پیغام داد که بیا و درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن
درختان را دید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد در آنحال
جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه خرماها زرد شد پس آن زن گفت که والله
یکی از این

یکی از این درختان نشد و من بهتر است از محمد و از تو من گفتم یک درخت
از سرور نشد و من بهتر است از تو و از آنچه که داری پس حضرت مرا آزاد فرمود
و مرا سلمان نام نهاد   ابن بابویه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه روایت
کرده است از عدی ذکر یا که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر
فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت فرو رفته بود
و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوات و لذات
دنیا و لهو و لعب از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوب ترین
و خیرخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر آن اعمال ناشایسته ستایش مینمود
و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن ترین و بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود
که او را به ترک آنها امر میفرمود و او در حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمان
روایی فایز گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور
رعیت و ضبط احوال ایشان بغایت عارف بود چون مردم او را باین اوصاف شناخته
بودند لاجرم همگی منقاد او گردیده بودند و هر که سرکش او بود مطیع و خاضع شده بود
و بلاد او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت و جهانبانی و بیهوشی شهوت
و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب

و زیادتی آن مبتلا گردیده بود پس مملکت مطیع او شد و مردمان حقیر شمرد و بسبب و غرور
مدح و ستایش مردم که اعتماد بر شمای عقل و رای خود زیاد میشد و او را همتی
و مقصودی بغیر از دنیا نبود و تا سلطنت او دراز میشد بیشتر راغب طلبید از دنیا
ولیکن فرزند نمیشد او را و جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از پادشاهی او امر دین
در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین و اهل دین را
در نفس او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را
از مملکت خود دور کرد و نفی کرد و بت پرستان را مقرب خود کرد و برای ایشان بتها از طلا
و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتها را ایشان سجده کرد پس
چون مردم این حال را مشاهده کردند مسارعت نمودند بعبادت بتان و استخفاف باهل دین
پس روزی پادشاه سوال نمود از احوال شخصی از بلاد خود که آن مرد را قرب عظیم و منزلت
بسیار بوده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او مشورت نماید در بعضی از امور
خود با او احسان نماید جواب گفتند که ای پادشاه او خود و دنیا را ترک کرده و از اهل دنیا
خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلبید
کرد چون حاضر شد نظر شه بر وی افتاد و او را در زی عباد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت
تو از بندگان من و از اهل مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع کردی
و تابع اهل بطالت و زیان کاران شدی و خود را در میان مردم مضحکه ساختی و حال آنکه من

ترا

ترا برای کارهای عظیم خود مهیا کرده بودم و میخواستم بتو استعانت جویم در امری
که مرا پیش آید عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نباشد ولیکن عقل ترا بر تو حقی هست
پس بشنو سخن مرا بی آنکه غضب کنی بعد از آن امر کن بانچه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم
و تفکر نمودن در آن بدرستیکه غضب دشمن عقل است و حایل میشود میان
آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو عابد گفت که میپرسم از تو ای پادشاه که آیا عتاب
تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیر کرده ام
پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که رخصت دهم که
از اهل رعیت من کسی خواهد خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خود پیش
نزد من مثل آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده باشد و چون من اهتمام دارم در رعیت
دارم حکم میکنم از برای تو و بر ضرر خود میخواهم ترا از برای تو زیرا که ضایع کرده خود را
عابد گفت ای پادشاه حق که بر تو دارم که آن دارم که مرا حکم میکنی بی حجتی که بسبب تمام
سازی و حجت جاری نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسی از مردم بر تو قاضی نیست ولیکن نزد تو
قاضیانی هستند و تو حکم ایشان را جاری میکنی و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی
ترسانم پادشاه گفت که کدامند آن قاضیان که میگویی عابد گفت اما آن قاضی که من بحکم او راضیم
عقل تو است و اما قاضی که از او ترسانم هوا و خواهش نفس تو است پادشاه گفت آنچه خواهی بگو و راست بگو
خبر خود را بمن که در چه وقت این رای بخاطر تو رسید و که ترا گمراه کرد عابد گفت اما خبر من بدرستی

که در حد ذات چنین سخن شنیدم و در اصل من چنانکه از سخن ما دانند که بکار رند
و بپیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه میبینی و این قصه چنان بود که از شخصی
شنیدم که میگفت امری که اصل ندارد و بکار نمی آید خبر میدانند و باو اعتقاد کرده
امری که اصل دارد و بکار می آید و تا آدمی را باطل و ناچیز را ترک نشماید بآن امر
ثابت و اصیل نرسد و کسی که نیکو نه بیند و ادراک نشماید حقیقت آن امر حق
و ثابت را نرسد از ناچیز و باطل به وکیل اعتماد نمیشود و آن امر اصل و با مع اشتر ثابت
و آن امر ناچیز و باطل دنیاست پس چه این کلمه حق را شنیدم در نفس من
مستقر گردید زیرا که چون تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری
دنیا را فقر و بی چیزی دیدم و شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری
شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم و چگونه حیات
آن مرگ نباشد و حال آنکه زنده که از برای مردن است و آدمی را در آن زنده گان
یقین مردن دارد و با عتماد هست بودن زنده که و بپیوسته عمر چند در حلست و چگونه
توانگری دنیا فقر و درویشی نباشد و حال آنکه هرچه از دنیا بآدمی حاصل
جمع شود برای اصلاح آن بچیز دیگر محتاج میشود بلکه بچیزهای بسیار احتیاج
بهم میرساند که بواسطه آن چیز اول ناچار است از آنها مثلا اگر آدمی بجهت سواری
بچهارپایه محتاج میشود پس چون تحصیل او نمود محتاج میشود بعلف آن و ملتفت

وطویله



و طویله و یراق ضرورات آن چهارپای و بسبب هر یک از اینها بچندین چیز
دیگر محتاج میشود پس کی باینها برسد پس کسی که بدین حال باشد و چگونه شادی
دنیا اندوه نباشد و حال آنکه دنیا چنین است هر کس که بحصول مطلوبی روشن
گردانیده دل که بی او نیست که چندین برابر آن خوشحالی از آن اندوه و غم باو میرساند
چنانچه اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود آنچه از اندوه تعب میبرد از مرگ آن فرزند
و بیماری و بیکندگی آن و از حوالت او چندین برابر آن شادی است که باو رسیده
بسبب وجود او و اگر بمالی خوشحال گردد از بیم تلف آن مال اندوه بیرون از
مبتلا باید زیاده از سرور آن که بآن مال بهم رسیده بود پس هرگاه حال دنیا چنین
باشد سرور او ... مردم کسی است که شناخته باشد دنیا را بدینحال و چگونه تندرستی
دنیا بیماری نباشد و حال آنکه تندرستی دنیا از اخلاط اربع است و صحیح تندرستی
اعتدال و دخیل اینها در حیات خود نیست و در هنگامی که آن قوی نیست
و اعتماد آدمی برآن بلکه بیشتر ... آدمی از آن بمرگ ناگهانی و ورم گلو
و طاعون و خوره و ... مبتلا بینیم و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه
اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاکت بدن اند و چگونه عزت دنیا خواری نباشد
و حال آنکه هرگز کسی در دنیا عزتی ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد

و ایام عزت کوتاه هست و ایام خواری دراز پس سزاوار نیست مردم بهمه همت

دنیا کسی هست که اسباب دنیا را برای او کشوده باشند و مهیا کرده باشند و حاجتهای

خود را از دنیا یافته باشند بجای که در هر شب و در هر روز و هر ساعت و هر لحظه نعمت

ان نگرافتی بحال او برسد و او را فایده که خدا یا پنهان که بلای بجز نیشان او برسد و انسان را

بر پا باید یافته بر جمعیت او برخورده و یغارت برد یا مصیبتی در رسد و بنا های

او را از بیخ بر کنند یا مرگ او را دررسد و او را از پا در اورد و ان مفارقت هر چیز

کردان بحل میوه و رنید در دیر برحال او کنارد بس مدت میکند بسیار لقوال پادشاه

دنیا که را که انجیر را کرعطا کرد باز میگیرد و بال انشد در کردن ادمی میکند مرد

بس هر که جامه پوشانید از و میکند و او را عریان میگرداند و هر که را بلند کرد

پست میگرداند و بجزع و بیتابی می افکند و عاشقان و طالبان خود را دریع کنند

و بعداوت و محنت میرساند گراه کننده هست کسیرا که اطاعت او کند و مضر و

ان شوخ خیانت روبار بر جهنده هست هر کسیرا که ایمن باشد از ان و اعتماد بر ان داشته

باشد بدرستیکه دنیا مرکبیست سرکش و بدرکت و مصاحبیست خاینه و بیوفا

و راهیست لغزنده و منزلیست در غایت کوب و بیتی که اهل دانشمنده ایست

که کو بی نداشته هست کسی را مگر عاقبت خود که عمر هست او را و محبوبیست هرکه محبت

بکسی نداشته هست ملازمت کرده شده ایست که او را هیچکس نکند انسته با ان

وفا میکند

وبان وفا میکنند وبان رنست میکریند وان دروغ میکویند و وفا میکنند با ان در وعده

وان خلف وعده میکند بجهت باکسی که بان رسیده هست در اثنای این که طعام و غذای دهد

کسیرا ناگاه او را طعمه دیگری میکند و در هنگامی که او را خدمت میکند ناگاه او را خادم دیگری

میگرداند در اثنای این که بخشیده اند او را ناگاه بر او میخندد و در زمانی که او را بر دیگری شماتت

میفرماید ناگاه بر او شماتت میکند در اثنای انکه او را بر دیگران میگریاند ناگاه دیگری را بر او

میگریاند ناگاه دستش را بعطا بر کشاید و لیکن هم نشود و در عین عزت ذلیل میگرداند و در

هنگامی که او را ملک داد و مدتی میرساند در اثنای بجزای حقیر میسازد و در اثنای رفعت

به پستی میاندازد و بعد از اندکی فرحان بر دار تا خرابی میکند و بعد از سرور بحزن

واندوه میافکند و بعد از سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زنده کار میمیرانند

تاج سروری بسر شخصی میگذارد و محبای او را بر خاک مذلت میمالد با اعداء بر تخت

پادشاهی مینشاند و بعد از ان نقش میکنند بر فرش مصایب میکشانند و در زیر خاک

خواری مینشانند در اول روز اراده لهو و لعب برای ایشان مهیا میکنند و در اخر روز بنوحه

مبدل میکند و از ابتدا مبدل میکند که اهل شهر او تقریب میجویند و در روز او را بجهنم می افکند که اهل

از و که هستان میشوند که ناگاه بر دو را بر کنند و رعیت و در سن خانه میمانند و دیده خشک

میشود و اگر دانسته میگذارد و باطل شده باطل میشود و هلاک میشوند و آنچه هلاکت بشود و دنیا

هلاک میکند ادم را پس ای پادشاه این است حقیقت دنیا که ترا خبر دادم
که تا چیزیست و این است نسب و حسب دنیا و عاقبتش انست که شنیدی چون
دنیا را باین اوصاف شناختم ترک کردم و شناختم امر اصلی باقی را که آخرت است
و انرا اختیار کردم اگر خواهی ای پادشاه تعریف کنم برای تو انچه دانسته ام از اوصاف آخرت
که ان امر باقیست پس معلوم باد انچه شنیدی از من تا بشنوی غیر انچه شنیده باشی پس انچنان
پادشاه را هیچ فایده نبخشید و گفت دروغ می گوئی و چیزی نیافتی و بغیر تعب
و رنج و مشقت بهره نبرده بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و میکوشی
نیز فاسد میکردانی و متوسل شد در این ایام ان پادشاه بعد از انکه نا امید
شده بود از فرزند نرینه بپسری که کم دیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او
در حسن و جمال و چندان از حصول ان فرزند شاد شد که نزدیک بود که از خاطر
سرور هلاک شود و گمان کرد که بتانی که در این ایام بعبادت انها مشغول بود
این فرزند را باو بخشیده اند پس جمیع خزائن خود را بر بتخانها قسمت نمود
و امر کرد مردم را بعیش و سرور یکسال و ان پسر را یوذاسف نام نهاد و جمیع
دانشمندان و منجمان را برای معلوم کردن طالع مولود داد بعد از تاملی در طالع
عرض کردند که ان طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و منزلت
بمرتبه ای رسد که هیچکس بان مرتبه نرسیده باشد در زمین هند و همگی

منجمان

منجمان بر این سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان که گفت گمان من انست
که این شرف و بزرگی که در طالع این پسر است نیست مگر بزرگی و شرف آخرت
و گمان میبرم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب آخرت و
صاحب درجات عالیه بوده باشد زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده
می کنم بشرافتهای دنیا نمی ماند پس پادشاه از این سخن چندان محزون گردید
که نزدیک بود که شادی او بحصول ان فرزند باندوه مبدل گردد و منجمی که این
سخن از و صادر شده نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمدتر و راست گوتر بود
پس امر کرد که شهری برای ان پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت
از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود بایشان که در میان
خود سخن مرگ را و اخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال را مذکور نسازند
تا انکه زبان ایشان بترک این سخنان معتاد شود و این معانی از خاطر
ایشان محو گردد و امر کرد ایشانرا که چون ان پسر بحد تمیز رسد از این باب سخنان
نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و با مور دین و عبادت
راغب گردد از ان قسم سخنان بخدمتکاران خود تاکید کرد که هر یک بر دیگری
جاسوس و نگهبان گردد و در ان هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت
زیاد گردید از ترس انکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب گردانند و ان پادشاه

و روز ... ربیع الثانی ... ۱۳۳۲ [illegible]

[illegible] ربیع الثانی [illegible]

داده در خدمت او مرد پیری بود که سابق خیلی منظور او مهربان‌تر بود و نسبت با شاهزاده
زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از و صلاح شاه بپرسد شاهزاده
نسبت با و مهربانی میکرد و آغاز سخن کردن که گفت تو را بمنزله پدر میدانم بعد از آن
سخن را آگاه کرد تا آنکه گفت که گمان من آنست که پادشاهی بعد از پدر بمن تعلق خواهد یافت
و در آن حال تو نیز در خدمت من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و قرب تو نزد من
از همه کس بلندتر خواهد بود یا بدحال‌ترین مردم خواهی بود نزد من الحال گفت
که بچه سبب خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم گفت اگر امروز از تو سؤال
کنم و حقیقت امر را بمن بگوئی و از دیگران مطلع نشوم ببدترین عقابها که برای تو
باشم از تو انتقام بکشم آن مرد گفت در پیش پادشاه را یافت که وفا بوعده خواهد نمود پس
حقیقت حال را شاهزاده از آن گفته منجمان و سبب منع کردن پدر از بیرون رفتن و
از مردم بیگانه نشستن و آمدن عرضه نمود پس پادشاه صدق نمود تا در دل که پدر شاهزاده
بنزد او آمد گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما بتحقیق که میدانم و می‌بینم اختلاف احوال
خود را و می‌دانم که پیوسته بر این حال نخواهم ماند و تو نیز بدینحال نخواهی ماند زود باشد
که روزگار از آن حال خود بگردانند اگر حبس کرده از بیرون رفتن مرا پس بدان که
نفس من بیقرار است از شوق آن چیزی که میان من و آن حایل شده بحدی که هیچ خیالی
دیگر بغیر از آن ندارم و خاطر من از هیچ چیز دیگر منتفع نمیشود ای پدر مرا از بند نجات

خلاص ده

خلاص ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده دانسته تا من از آن احتراز نمایم و در غیر
تو را بر همه چیز اختیار نمایم و پادشاه گفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود
که آزار بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید مگر چیزی که موافق
طبع تو باشد و تشویش نبینی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد بر آنکه خواهش
تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه که پسر را
سوار کنند با نهایت زینت و دور گردانند از راه او هر امر ناخوشی و در سر راه او جمعی
از اسباب لعب و طرب را و غیر آن مهیا کنند پس چنین کردند و او سوار شد و بعد از آن
بسیار سوار می‌شد و روزی موکلان از او غافل شدند بر دو مرد عبور کرد از گدایان و دو کس را از آن
دید که یکی از آنها ورم کرده و بدنش و رنگش زرد شده بود و دیگری نابینا که دیده نبود
و کسی دست او را گرفته میبرد چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از
حال ایشان سؤال نمود گفتند از صاحب ورم که درد دل دارد و از درد دارد که این حالت
دارو ظاهر گردیده و آن دیگری آفتی بدیده‌هایش رسیده و نورش برطرف شده
پرسید که آیا این گونه آفتها و علتها در میان مردم بسیار می‌باشد گفتند بلی گفت آیا کسی
هست که از این بلاها ایمن باشد گفتند نه پس در آن روز غمگین و محزون و گریان
بخانه باز آمد و بیزاری خود در پادشاهی گشته شد و در نظر او بسیار مهمل شده بود چند روز
دیگر در این خیال و اندیشه بود بعد چند روز دیگر سوار شد و در اثنای راه مرد پیری را
مشاهده نمود

مشاهده نمود که ان پیری منحنی شده بود و هیأتش متغیر گردیده بود موهایش
سفید شده بود و رنگش سیاه شده بود و پوستهای بدنش درهم کشیده بود از ضعف
پیری او متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت پیری است گفت تا چند
وقت ادمی باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال بعد از صد سال چه حال میباشد
گفتند مرگ گفت ادمی را بجز از عمر او خود هیچ برای او بیشتر نیست گفتند نه بلکه در
اندک وقتی باین حال میشود که میبینی پس پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده
ماه است و انقضای هر صد سال چه زود تمام میکند روزها را و چه زود باخر
میرساند ماه و سالها را و چه بسرعت فانی میکردند سال عمر را پس بخانه باز گردید و این سخن را
مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او دل زنده پاک و عقل مستقیم داشت که بغفلت
کرمی فتاد غافل نمیشد و فراموش نمیکرد پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد
و دل برترک دنیا گذاشت و بان حالت با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از و مخفی میداشت
ولیکن هر که سخنی میگفت گوش میداد شاید که سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد پس
در روزی خلوت کرد بان مردی که مرزی خود را از و پرسیده بود ازان و پرسید که ایا کسی را می شناسی
که حال او غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد ان مرد گفت بلی جماعتی
بودند که ایشان را عباد میگفتند که ترک دنیا کرده بودند و طلب اخرت میکردند و ایشان را
سخنها و علمها بود که دیگران آن را نمیدانستند و لیکن مردم با ایشان دشمنی ورزیدند

ودشمنی کردند

و دشمنی کردند ایشانرا باتش سوختند و پادشاه همگی ایشانرا از ملک خود بیرون
کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما حاضر باشد بلکه از ترس پادشاه
خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند تا چون بعنایت الهی کار دین رواج
گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند و بیشتر دوستان خدا در زمان دولتهای
باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین است پس پادشاه زاده دلش بسیار تنگ
شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود که چیزی گم کرده
باشد و ان چیز چاره نداشته باشد و در تفحص ان باشد و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر
و تدبر و زهد و ترک دنیای ان پسر در اطراف عالم منتشر شد و این خبر بمردی
رسید از اهل دین و عبادت که او را حکیم بلوهر میگفتند و در زمین سرندیب
و ان مرد بود عابد و حکیم و دانا پس بدریا نشست و بجانب ولایت سولابط امد
و قصد در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود بدر کرد
و در لباس تجار در امد و آمد و شد میکرد بدر خانه پسر پادشاه تا انکه
شناخت جماعتی را که یاران پسر پادشاه بودند و نزد او تقرب داشتند
پس چون بر حکیم ظاهر شد که ان مرد صاحب بستر پسر پادشاه بود و تقرب بیشتر
شد او را با او از دیگران بیشتر سعی در آشنائی او نمود و در خلوتی با او گفت که من
مردی ام از سوداگران سرندیب و چند روز است که باین ولایت امده ام

بلوهر با فروشی پسر پادشاه

و متاعی دارم بسیار گرانبها و طالب قدر شو میخواستم که این را اظهار کنم و عوض
برای اظهار آن بهمین بسته باید دادم و متاع من بهتر است از گوهر و انجم که کور بیست
و کور را بینا میکند و کر را شنوا میکند و دوای همه دردهاست و از ضعف آدمی
بقوت می آورد و از دیوانگی حفظ میکند و بر دشمنان یاری میدهد و کسی را سزاوار
است ندیدم باین متاع از این جوان که پسر پادشاهست اگر مصلحت دانی و صفت این
متاع را بشنو داود و گفت اگر متاع من بکار او آید مرا بنزد او ببر تا با او بنمایم
اگر متاع مرا او بربیند قدر شو را خواهد دانست آن مرد بحکیم گفت که تو سخنی میکنی
که ظاهر کن این نوع سخن از کسی نشنیده ام نیکو عاقل مینمائی ولیکن مثل همه کس
تا حقیقت چیزی بیاید نقل نمیکنم تو متاع خود را بمن بنما اگر قابل عرض داشتن
بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که من حکیم طبیب و در دیده تو ضعفی
مشاهده میکنم میترسم که اگر بمتاع من نظر نمائی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد
و ضایع شود و لیکن پسر پادشاه دیده اش صحت دارد و جوانست بر دیده او این
خوف ندارم نظر کند بمتاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمیکنم
و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود و این متاع عظیمست و نگاهش
ندارد که پسر پادشاه را از آن محروم کن و این خبر را با او برسان پس آن مرد بنزد
پسر پادشاه آمد و خبر حکیم بلوهر را عرضه کرد پسر پادشاه در دلش افتاد که مطلب

که دردان بلوهر

آمدن بلوهر نزد پسر پادشاه

که دردان بلوهر حاصل شود و گفت البته چون شب شد آن مرد تاجر را بنزد من
آورد و در پنهانی او را بیاورد که این چنین امر عظیم را مشکل نمیتوان شمرد پس آن مرد امر کرد
بلوهر را که مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه بلوهر با خود برداشت سبدی که کتابها
خود را درآن گذاشته بود و گفت متاع های من درین سبد است پس او را برد بخدمت
پسر پادشاه سلام کرد پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب داد آنگاه
بیرون رفت و حکیم بخدمت پسر پادشاه در خلوت نشست و گفت ای پسر پادشاه
مرا زیاد از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحیت فرمودی پس پادشاه گفت ای حکیم از دو
است برای این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از تو دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه سلوک
نمودی پس بدرستی که پادشاهی در بعض از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف بود
روزی با لشکر خود براهی میرفت در اثنای راه دو کس را دید که جامهای کهنه پوشیده
بودند و آثار فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظرش برایشان افتاد
از مرکب فرود آمد و تحیت فرمود با ایشان مصافحه کرد چون وزیران این حالت را
مشاهده کردند بسیار غمگین شدند و رفتند بسوی برادر پادشاه آمدند چند و بیچاره
جرأت داشتند در خدمت پادشاه در سخن گفتن وزیران گفتند امروز پادشاه خود را
خوار و خفیف گردانید اهل مملکت را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت
برای این دو مرد پلید بیقدر پس وزرا آنکه او را ملامت نماید برین عمل

حکایت وزیر با برادر پادشاه

که دیگر چنین کار نکند برادر پادشاه بگفته وزیر عمل نمود و پادشاه ملامت نمود
پادشاه در جواب او سخن گفت که معلوم نشد که خویشتن آمد یا آن سخن او رنجید و برادر
بخانه خود باز گشت نمود تا چند روز بر بین کدخدا پس پادشاه امر کرد منادی
خود را که او منادی مرگ میکنند تا ندای مرگ در در خانه برادر خود در دهل
و طریقه آن پادشاه چنین بود که هر که اراده کشتن او داشتی چنین میکردند پس آن منادی
نقاره نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشیده بدر خانه
پادشاه آمد و میگریست و ریش خود را می کند چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود
و چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و ویلا و واویلا و مصیبتا بر آوردند و بلند
که دست خود را بتضرع و زاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت
ای بی خرد جزع میکنی که آن منادی در در خانه تو با من مخلوق که خالق تو نیست
و برادر تو هست و بتحقیق میدانی که گناهی نشده و من ندارم که مستوجب کشتن باشی
با این حالت مرا ملامت میکنی که چرا بر من اقدام در هنگامی که بدهم منادی مرگ را
خود را و من دانستم از شما بگناهانی که شده و بر ورد گار خود دلم بود
که من دانستم که وزرای من نیت بدانگیخته اند و فریب داده اند و زود باشد
که خطای ایشان بر ایشان ظاهر کرده پس پادشاه که چهار تابوت
از چوب ساختند و امر فرمود که دو تا را بطلا زینت کردند و دو تا بقیر اندودند

پس دو تابوت

حکایت تابوت سلطان با وزیر خود

پس دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و موی پر کردند
و سر هر دو را محکم بستند و آن دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد
مملو ساختند پس جمع نمود وزیر و دانشمندان را که ایشان میبردند که ایشان
آنکه بآن عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر ایشان عرض کرد و فرمود که اینها را
قیمت کنند ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال در یافت ما این دو تابوت طلا
قیمت ندارند از شرافت و خوبی که آن دو تابوت قیر قیمت ندارد بسبب پستی
و زبونی پادشاه گفت که این حکم شما بجای آن مرتبه بینش است از علم که شما دارید
پس فرمود که تابوتهای قیر را گشودند بسبب جواهر بینا که در آنها بود
خانه روشن شد پس مثل این دو تابوت مثل آن دو کس است که شما حقیر شمردید
و ظاهر ایشان سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت
و راستی و نیکوئی پس بفرمود آن یاقوت و مروارید و سایر جواهر پیدا کرد که تا
های طلا را گشودند اهل مجلس از کثافت آنچه در اندرون آنها بود بر خود لرزیدن
آغاز کنند تعفن آنها مشام ایشان را آزرده شد پس پادشاه گفت که این دو تابوت مثل قومی است
که زینت یافته است ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها
از جهل و کوری و دروغ و سایر اقسام شرارت که ببینی رسوائی و شنیع و بدنامیست
از این مردارها پس همه وزیر و دانشمند گفتند که منظور شد ما فهم و خطای خود را

مثال آوردن بلوهر بجهت دنیا

فصیحتی بیم و پند کم شنیدم ای پادشاه بعد از آن بلوهر گفت که حکیم بود مثلی شنوا پسر پادشاه
دران نصیحت و اکرام که مرا فرمودی پس پادشاه تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست
نشست گفت زیاد کن مثلها برای من ای حکیم بلوهر پس مثلی برای دنیا و فریب
خوردن دنیا و اهل دنیا بیان فرما حکیم بلوهر گفت که شنیده‌ام که مردی را فیل
مستی در قفا بود و از آن میگریخت و فیل از پی او میشتافت تا آنکه نزدیک
باو رسید آنمرد مضطر شد و خود را در چاهی در آویخت و دو شاخ بیشه بر کنار
آن چاه روئیده بود و دران بچاچنگ زد و پایهای او بر سر چهار مار پیدا شد
که در میان آن چاه سر بر آورده بود چون بان دو شاخ سر چاه نظر کرد دید که دو موش
بزرگ مشغول اند بکندن ریشهای آن دو شاخ و خورند یکی سفید و یکی سیاه
چون نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون
کرده‌اند و چون نظر بقعر چاه انداخت دید اژدهای دهان گشوده که چون
در چاه در افتد او را فرو برد چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو شاخ
اندکی از عسل آلوده شده پس مشغول شد بلیسیدن از عسل و لذت و شیرینی
آن عسل او را غافل کرد از آن خطرها که میدانست شنیده ند که در چه وقت
او را خواهد گزید و از فکر آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود
وقتی که در کام او در افتد اما آن چاه دنیاست که پر است از آفتها

وبلاها

از برای پسر پادشاه حکایت بچاه رفیقان

و بلاها و مصیبتها و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن دو موش شب و روز اند
که عمر آدمی را از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط اربعه
که بمنزله زهرهای کشنده اند از صفرا و بلغم و خون که نمیداند که آدمی که در چه
وقت هیجان مینماید که صاحب خود را هلاک کنند و آن اژدها مرگیست
که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او فریفته آن شده بود
از همه چیزها او را غافل کرده بود لذتها و خواهشها و عیشهای دنیاست
از لذت خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن بوییدن
گفت این مثل بسیار عجیب است از دنیا دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل
آن که فریب او خورده اند و حقیر شمرده اند و می شمارند و در دنیا چیزها چند
که بایشان نفع نمی بخشد بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی بود او را سه رفیق
که یکی از ایشان را بسیار گزیده بود بسر برده و بهر خاطر او رنج
سختیها و شدتهای بسیار میکشید و برای او خود را در مهلکها می افکند
و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوم در منزلت زیر او بود و اول
پست تر بود اما دوست میداشت او را گرامی و ملاطفت میفرمود با او خدمت
و اطاعت او مینمود و هرگز از او غافل نبود و رفیق سیوم را جفا میکرد و حقیر
می شمرد و بر خاطرش گران بود و از محبت و عمال او بهره نداشت

حکایت سه رفیق
مسعود

حکم الهی که ناگاه اثمرورا واقعه روی داد که محتاج یاری آن رفیقان شد و میران
غضب پادشاه در رسید ناگه او را بحضور پادشاه ببستند اثمر در پناه برد برفیق
اول گفت میدانی که تو چگونه بکار بودم و همگی اوقات خود را صرف تو نمودم امروز
روزیست که مرا بتو احتیاج افتاده است مددی از تو میخواهم رسید بعد رفیق گفت
که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم و امروز
ایشان سزاوار ترند بمن از تو ولیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منفع
می توانند شاید اند و جامه را بتو دهم پس اثمر در پناه برد برفیق دوم و گفت
بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو و بسوی تو شکر گزار طلب
ملتمسم امروز روز احتیاج منست بتو دو توقع هست برای من آن رفیق
گفت که اینقدر بکار خود گرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از بهر خود بکن
و بدانکه آشنائی من و تو بریده شده والحال طریقه من غیر طریقه تو است شاید که گاه گاه
چند با تو رفاقت کنم که نفع آن بتو عاید نگردد و بعد از آن برگردم و مشغول امر کار
چند شوم که با آنها اهتمام بیش از تو دارم پس بپناه برد برفیق سیوم که با او جفا میکرد
و او را حقیر میشمرد و با او التفات نداشت در ایام راحت و با او گفت که من از تو شرمنده‌ام
و منفعلم ولیکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده است آیا درین روز چه نفع
بمن میرسانی گفت همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمیباشم پس بشارت

بادت دو چشمت

بادت دو چشمت روشن باد که من مصاحب ام که تو را فراموش نکرده‌ام و در دلگیری مونس
از تقصیری که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستی که آنچه از تو بمن عاید
شده است با تو ضبط نموده‌ام بلکه بهیچ عرضی نشده بجای خود برای تو کرده‌ام
و نفعهای بسیار بهم رسانیده‌ام اکنون چندین برابر آنچه بمن داده از برای
تو است و من امروز باعث رضای پادشاه گردم از تو درین روز و باعث خلاصی تو شود
از بلیه عظیم که بر تو پیش آمده است پس اثمر چون احوال رفیقان مشاهده نمود
گفت نمیدانم که بر کدام یکی از ایشان ماتم و حسرت خورم بر تقصیری که در باب رفیق
نیکو کرده‌ام یا بر رنج و مشقتی که در کار رفیق بد برده‌ام پس بلوهر گفت که رفیق اول
مالست و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سیوم عمل صالح یوزآسف گفت این سخن
حق و ظاهر است پس مثل دیگر بفرما برای بلوهر اخبار دنیا و اهل دنیا که فریب ایشان خورد و دل
و دل با او بسته بلوهر گفت ای یوزآسف یک شهری بود که عادت مردم آن شهر این
بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت بعد پادشاهی میکردند و بر خود یکسال پادشاه
میکردند و اثمر چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان خواهد
بود چون یکسال میگذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر میکردند
و به بلا و مشقت مبتلا میشد که هرگز بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی در این
مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر در یکسال [illegible]

مثل سیم
حکایت پادشاه غریب

ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرتست

یو خم پادشاه کردند آمرزد بغرالت که دولت دیده که درمیان ایشان بیگانه و غریب است بدین سبب
با ایشان انس نمیگرفت و طلب عقلمند مردی را که از مردم شهر خودش بود و آمده از احوال این شهر بی‌خبر بود
در باب معامله خود با اهل آن شهر با بین مصلحت خود آن مرد گفت که بعد از یک سال این جماعت تورا
از شهر بیرون خواهند کرد و بجای [illegible] خواهند فرستاد صلاح تو آنست که آنچه میتوانی از دولت ها
از اموال و اسباب خود بآنجا فرستی که چون بآنجا روی اسباب معیشت و رفاهیت تو مهیا باشد
و همیشه در راحت و رفعت باشی پس آن پادشاه همچنان کرد و چون سال بگذشت او را از شهر
بیرون کردند از احوال خود منتفع گردید و بقیه عمر روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت ای یوذاسف
من امید دارم که تو از آن آمرزد نباشی و غریبان و بیگانگان انس نگیری و یا دوستان چند روزه
فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای مصلحت خود طلب کرده باشی و من تو را رهنمائی میکنم
در احوال دنیا و اهل او را بتو بیشتر نمایم و ترا مدد و معاونت مینمایم یوذاسف گفت راست گفتی
ای حکیم [illegible] پادشاه [illegible] کس که مرا پیوسته در طلب او [illegible]
احوال آخرت لابد رستگاری [illegible] آنچه گفتی از احوال دنیا همه صدق [illegible] و من نیز از احوال دنیا
امری چند مشاهده کرده ام و دانسته ام اول وقت [illegible]
دیده فکر کردیم [illegible] گفت ای یوذاسف ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرت است پس هر که طلب آخرت
نماید و درویشی [illegible] که ترک دنیا است [illegible]
[illegible]
نشان ندهد

گفتن یوذاسف که کمان [illegible] برند

ثبات دارد و بنه قوام و هیچ ضرر ایشان خود رفع نمیتوانند کرد و
گرگ گرمی اثر او گداز دو بادهای سموم اثر اندام هم می باشد و آب غرقش
نماید و آفتاب میسوزاند آتش درنده او را میدرد و مرغان بمنقار
او را سوراخ میکنند و باهن بریده میشود و قطع نظر از عوارض خارجی
مرض متعجز نیست از انواع بیماریها و دردها و مرضها و دیگر که این بدن ها
و پیوسته از نقصانات سالم نیست و سلامتی خود را باحیله ها میدانند بصفت
آفت قرین است که از نقصانها خلاصی ندارد و هیچ بدنی یعنی که بسنگی و تشنگی و گرماها
و سرماها و مرگ و امثال آنچه ان سؤال نمودی از امر آخرت پس بدرستی که امید
دارم که آنچه را ملک یابی در دنیا بسیار یابی در آخرت یوذاسف گفت
که گمان میبرم که آن جماعت که بدرگاه ایشان با آتش سوزند و ان بلاد خود
اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند و طریق تو داشتند گفت بلی یوذاسف
گفت که شنیده ام که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و دشمنی
ایشان بلوهر گفت چنین بود یوذاسف گفت که آیا سبب این چه بود ای حکیم
بلوهر گفت آنچه گفتی در باب گروه مردم نسبت با ایشان چه توانند گفت درباب
جماعتی که راستی گویند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند
و آنرا ایشان بمردم نفس [illegible] بسیار کنند و خراب کنند و [illegible]

جمیع مردم اتفاق

کا[illegible]ند

مثل ایشان مثل سگان بر مردار

گیرند و اقتصار کنند تا بانواع بلاها مبتلا شوند و چون غافلند
در احوال دنیا عبرت گیرند و حمل بمال و اهل نسبت باشند و طمع در مال
و اهل رحم ندارند شدی بوذاسف گفت که چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان
متفق شدند و حال آنکه در میان خود لطمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر
گفت که مثل ایشان درین باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری
از گرد جمع شده باشند برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر فریاد کنند
و بر یکدیگر زنند و درین هنگام مردی بنزدیک ایشان رسد همگی دست
از نزاع برداشته و متفق می شوند و بر آن مرد حمله می آورند و بر روی آن بیچاره
و فریاد میکنند با آنکه آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه
در آن جیفه ندارند ولیکن چون آن مرد را بیگانه و غریب دیدند از آن خطرا خود
از و وحشت میکنند و با یکدیگر الفت می گیرند و با یکدیگر اتفاق میکنند هرچند
پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر گفت آن جیفه مثل
متاع دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا
نزاع با یکدیگر میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالهای خود را برای
تحصیل اعتبارات آن صرف مینمایند و آن شخص که سگان برو حمله می کردند
و در آن جیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینست که ترک دنیا کرده است

و از دنیا بگذارد

و آن دنیا بگذارد رفته است و با ایشان در امر دنیا ایشان عرض ندارد و دنیا را
با ایشان گذاشته است و با این حال اهل دنیا با او دشمنی بری میکنند که از ایشان
دارد ای بوذاسف بوذاسف گفت که آیا ازین سخنان چیزی شنیده است
بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدن درستی که در محل
او بجا کرده باشد و خیر خواه مهربانی درین باب با او سخن گفته باشد
بوذاسف گفت که چرا حکما درین مدت مدید پدرم را برین حال که خیرش
و امثال این سخنان حق با او نگفته اند بلوهر گفت زیرا که محل سخن
خود را میدانند و شاید که شروع کنند گفتن سخن حکمت را با کسی که آن
پدر تو بهتر میشود و طبعش ملایم تر باشد و نیست قبول کنند
برای آنکه او را قابل آن سخن ندانسته و بسیار هست که دانائی با کسی در تمام عمر
معاشرت نماید و در میان ایشان نهایت انس و مهربانی باشد و میان
ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا در دین و حکمت و آن حکیم در داغ خورده
بود و برای حال او غمگین باشد و بسبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را
با او نگوید چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود در نهایت عقل و مهربانی
بود بر رعیت و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و با امور ایشان میرسید
و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح و در اصلاح

امور رعیت اعانت او مینمود و محل اعتماد در مشوره او بود در کمال
عقل و دین داری و ورع و پرهیزکاری بود و بدنیا راغب
بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق
از ایشان فرا گرفته بود و فضل و بزرگی ایشان دانسته و محبت ایشان
بدل و جان قبول کرده بود و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود هیچ
امری از و مخفی نمیداشت و وزیر با پادشاه بدینحال سلوک مینمود و لیکن
از امور دین و اسرار حکمت و معارف چیزی با او نمیگفت و بدین حال سالها
با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هر گاه که بخدمت پادشاه می آمد بظاهر سجده بتان
میکرد و تعظیم انها مینمود و غیر ان از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب مینمود
از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق
و مهربانی که با پادشاه داشت پیوسته از کفر او و ضلالت او کلفت و غمگین
بود تا انکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت
پادشاه مشوره نمود ایشان گفتند که در تحقیق الحق کن که مبادا تاثیری در او نکند
و ضرر بتو و اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل هدایت هست
سخن تو در او تاثیر خواهد کرد در امر دین سخن با او بگو و از کلمات حکمت
او را اگاه ساز و اگر نه با او سخن مگوی که موجب ضرر تو و اهل دین
تو میگردد

تو میگردد بدانکه پادشاهان مغرور نمی باید شد و از قهر ایشان ایمن نمی باید
بود و بعد از ان وزیر در ان اندیشه بود و با پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص
مینمود و منتظر فرصت بود که در محلی مناسب او را نصیحت کند و او را هدایت
نماید و پادشاه با ان کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود و پیوسته
در مقام رعیت پروری و اصلاح امور ایشان بود و بعد از مدتی که حال میان
پادشاه و وزیر بدینحال گذشت شبی از شبها بعد از انکه مردم همگی بخواب رفته
بودند پادشاه بوزیر گفت که بیا سوار شویم و درین شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم
چگونه است و مشاهده نماییم آثار بارانها را که درین ایام بر ایشان باریده است
وزیر گفت بسیار خوبست و هر دو سوار شدند و در نواحی شهر میگشتند و در اثنای
سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف ان مزبله می تافت
بوزیر گفت که از پی این روشنائی می باید رفت که خبر این را معلوم کنیم پس
از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند بنقبی که از ان نجا روشنی می تافت
چون نظر کردند مرد درویشی بد قیافه دیدند که جامه های بسیار کهنه پوشیده
از جامه هائی که در میان مزبله ها انداخته اند و متکائی از فضله و سرگین برای خود ساخته
بر ان تکیه زده است و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری
بدست گرفته می نوازد و زنی زشت در خلقت و بد هیئت و کهنه لباسی بخود پوشیده

وهرگاه شراب میطلبید ایشان باو میدادند وهرگاه که طنبور مینواختند
ایشان برایش میرقصید وچون شراب مینوشید زن او را بمحبت
وفتنا میگفت بنوعی که پادشاهان را ستایش کنند و اینمرد نیز زن خود را
تعریف میکند او را بر جمیع زنان تفاضیل میدهد و آن مرد دیگری را
بحسن وجمال ستایش میکند در نهایت سرور وفرح وخنده
وطرب عیش میکنند پادشاه و وزیر مدتی بدید چنین بر پا ایستاده بودند
ودر حال ایشان نظر میکردند و از لذت خوابی ایشان و آن تنها کسیف تعجب
مینمودند بعد از آن برگشتند و پادشاه بوزیر گفت گمان ندارم که ما و تو در تمام
عمر اینقدر لذت و سرور وخوشحالی برده باشیم که اینمرد و این زن در حال
خود دارند درین شب وگمان دارم که هر شب درین کار باشند پس وزیر
چون این سخنان را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد وگفت ای پادشاه
میترسم که این دنیا و پادشاهی تو و سروری که باین لذت تمامی دنیا خبر
در نظر انجماعتی که پادشاهی دائمی را میدانند مثل این مسکن بلکه این دو شخص
نماید و خانهای عالی کسری در دنیا و استحکام آن مکنیم در نظر انجماعتی
که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید
که این دو بد بیافتند و زشت در نظر ما مینمایند و تعجب از سعادتمندان

از لذت ونشاط

از لذت و خوشی دنیا مانند پادشاه گفت آیا میشناسی جمعی را که باین صفت
که باین صفت بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت کیستند ایشان
وزیر گفت ایشان جمعی اند که بدین الهی گرویده اند و ملک پادشاهی آخرت
و لذت انرا دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرت اند پادشاه گفت
که ملک آخرت کدامست وزیر گفت که آن نعیم و لذتی است که شدت و جفا بعد از آن
نمیباشد و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نمیباشد و شادیست که
در عقب آن هرگز اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پیش نیست و خوشنو
دیست که هرگز باندوه وخشم زایل نمیگردد و ایمنی است که بترس مبدل نمیشود
و زندگی است که مرگ بعد از آن نیست و محالست و پادشاهی بی زوالیست آخرت
خانه هستی و بقاست و در زندگی وحیوة بی انتهاست تغییر احوال در آن
نمیباشد خدا از ساکنان دار آخرت بر داشته است پیری و جفا و عار را
و گرسنگی و تشنگی و مرگ را پادشاه گفت صفت ملک آخرت که بیان کردی
پادشاه گفت که آیا برای داخل شدن آن خانه و غایب شدن بآن سعادت مرتبه
راهی و وسیله و سببی و حیله میدانی وزیر گفت بلی آن خانه مهیاست برای
هر که از آن راه خوش طلب نماید و هر که از در آن داخل شود البته بآن خانه
میباید پادشاه گفت که تو چرا مرا پیش از این بچنین خانه راه نمینمودی

و اوصاف آن بجای من بیان نمیکردی وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو
حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار
نیست که ما از او ضایع کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سعی در تحصیل آن ننمائیم
بلکه باید جهد کنیم تا خبر از شخص شناسیم و بآن فخر یابیم وزیر گفت
که رخصت میفرمائی که مکرر وصف آن حضرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاد
گردد پادشاه گفت بلکه ترا امر میکنم که شب و روز درین کار باشی و نگذاری که من
با امر دیگر مشغول گردم و دست ازین سخن بر نداری بدرستی که این امر عجیب و غریب
که از سهل نمیتوان شمرد و از چنین امر عظیم غافل نمیتوان شد و بعد از آن سخنان
وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته بسعادت ابدی آنگاه غایب گردیدند یوزاسف گفت
که من از اندیشه این راه نجات بهیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست
آورم و با خود چنین اندیشه کردم که در میان شب با تو بگریزم هر وقت که اراده
رفتن نمائی بلوهر گفت که چگونه طاقت آن هست که با من بیائی و کی صبر میتوانی
کرد بر رفاقت و مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوای نیست و چهار
پای و بار بردار ندارم و مالک نقره و طلا نیستم و آذوقه چاشت و شام نمیگذارم
و بغیر این کهنه که پوشیده‌ام جامه ندارم و در شهری قرار نمیگیرم مگر اندک زمانی
از شهر بشهر میگردم و هرکه از من پیروی کرده تا با خود بمنزل دیگر نمیبرم یوزاسف
گفت امیدوارم

گفت امیدوارم که آنکه ترا بر این صبر داده است نیز بمن هم کرامت فرماید بلوهر گفت
که اگر البته مصاحبت من را اختیار میکنی و بغیر از من راضی نمیشوی مانند توانگری
خواهی بود که داماد یابان مرد فقیر را اختیار نمود یوزاسف گفت که آن قصه را بیان
کن که چون بوده است بلوهر گفت که نقل کرده‌اند که جوانی بود از فرزندان
اغنیا و دختر عمی داشت صاحب حسن و جمال و پدرش اراده نمود که آن دختر را
بعقد او درآورد و آن جوان از نکاح کراهت داشت و رضای خود را به پدر
اظهار نمیکرد و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد و در عرض
راه گذارش بخانه مرد فقیری افتاد و در آنخانه دختری را دید که ایستاده بود
و دو جامه کهنه در بر داشت و آن دختر او را خوش آمد و از او سؤال نمود که تو کیستی
گفت من دختر مرد پیرم که درین خانه میباشد آنجوان آمد و پیر را طلب
نمود چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود و گفت که تو
از فرزندان اغنیای توانگری و دختر فقرا و مساکین را نمیتوانی خواست جوان
گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده و دختر صاحب جمالی را میخواستند بمن
تزویج نمایند من از آن گریخته‌ام برای آنکه او را نمیخواستم و دختر ترا پسندیدم
دختر خود را بعقد من درآور که انشاءالله از من خیر و نیکی مشاهده خواهی کرد
و مخالفت رضای تو نخواهم کرد مرد پیر گفت چگونه دختر خود را بتو دهم و حال آنکه

راضی نمیشوم که دختر مارا از پیش ما بیرون ببری و مکانی ندارم
که اهل تو هم راضی باشند که این دختر را بنزد ایشان ببری جوان گفت
که من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمیبرم مرد پیر گفت که زیب و زینت
خود را بیفکن و جامه در خور ما در پوش و بخانه ما در آ انجوان چنین
کرد و چند که هنوز جامهای ایشان که رفته پوشید و با ایشان نشست پس
از دیدن احوال او سؤال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانش او بیاز
ماید تا آنکه بر او ظاهر شد که عقلش کامل است و آن کار از روی شفاعت
و بیغرضی نکرده است پس با او گفت که چون تو ما را اختیار نمودی و بما راضی
شدی و در روش ما راه سپردی به خیز و با من بیا پس او را به سرداب برد
چون جوان بآن سرداب در آمد دید که در بیت خانهای مرد پیر خانها و مسکنها
در نهایت وسعت و غایت زیبائی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود
و او را بر سر خزانها برد که چندان قیمتی بود که محتاج میباشند در آنها مهیا بود
پس کلید تمام خزاین و مساکن و اموال و اسباب متعلق بتو دارم خزانها
همه با تست و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی تو و آنجوان بسبب ترک خواهش نفس
بتمام خواهشها رسید یوذاسف گفت که امید میدارم که من نیز مثل آنجوان
باشم و طریقه او را اختیار نمایم مرد پیر گفت آنجوان از آنچه تو یاد کردی عظیم

نمود چنین

نمود چنین پس یوذاسف گفت که شنیدم از این باب مثل دیگر بیان کن
که موجب خوشحالی من گردد و شکر الهی را بجا آورم بلوهر گفت
که نقل کرده اند که پادشاهی بود و دشمنان بسیار و مستولی بودند بسبب فسق
و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و حق شناسی
و خداترسی و آن رعیت را بخوف الهی و در بهترین کارها راغب میگردانید
و امر میفرمود ایشان را به یاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن
با او و دفع دشمنان و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سریر
سلطنت مستقر گردید حقتعالی دشمنان او را منکوب گردانید و رعیتش
به رفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند و امور پادشاهی بر او منتقل گردید
و وفور نعمتهای بی پایان باعث طغیان و غفلت او گردید بحدی
که بندگی خدا را ترک کرده و نعمتهای خدا را کفران مینمود و هر که با او
عناد میورزید مسارعت بقتلش مینمود و بدین حال پادشاهی او
بطول انجامید و روز بروز فساد او و رعیت او زیاد میشد تا آنکه
همگی اطاعت مینمودند و در ضلالت و گمراهی مسارعت میکردند
تا آنکه فرزندان ایشان بدین جهالت نشو و نما کردند و عبادت الهی
بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوند

وصعبودی بغیان پادشاه دارند وان پادشاه در حیوة پدرش با خدا عهد
کرده بود که اگر پادشاه شود اطاعت الهی بکند که هیچیک از پادشاهان
کمال ختیه نکرده باشند و فرمان بردار خدا چندان بکند که فوق طاقت
هر کس باشد پس چون بپادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را
از خاطرش محو نمود چندان بلهوش که دیگر چشم نگشود و بجانب حق
نظر نیفکند و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد
آن پادشاه زیاد از دیگران بود دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد
از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت که در آن پادشاه میدید و میخواست
که بپادشاه بگوید و بپادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده
بود و او را پند و نصیحت کند ولیکن از شدت و صولت پادشاه
حذر مینمود و جرأت نمیکرد و از اهل دین و صلاح در مملکت آن
پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یکشخص دیگر در اطراف مملکت آن پادشاه
مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آن مرد متقی
جرأت کرد و کلهٔ مرده پوسیده بر داشت و در جامه پیچید و در مجلس
پادشاه آمد چون بر جانب راست آن پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد
و در پیش خود گذاشت و پا بر آن میزد تا آنکه ریزهای استخوان تمام

انجلس را

انجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس
متحیر شدند و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون
اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت و غضب اما خود را
ضبط خود نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان
این بود که از برای تألیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت و با این سبب
پادشاه ساکت نماند تا از مجلس برخواستن خلاص شد تا چهار روز آن مرد
همان عمل کرد پادشاه از سبب انکار نمیرسید در روز چهارم همان
کله را بر گرفت و در میان مجلس پادشاه آمد و کاهی از خاک را بر چشم
آن کله میریخت و بعد از آن کله را میریخت در آن اثنا پادشاه را دیگر طاقت
صبر نماند و بیتاب شد و گفت میدانم که باعث جرأت تو بر این اعمال
نصیحت و تنبیه است میدانم و از تو میکشیدن در این اعمال غرض و مطلبی
داری پس آن مرد بر خود را افتاد پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه
ساعتی رو بمن دار و عقل خود را حکم مترجم من گردان که با تو سخن در هم
بدرستی که مثل سخن حکمت که اگر بر زمین شوره انداخته شود حاصلی ندهد
و اگر بر سنگ سخت اندازند تاثیر نمیکند و همچنین کلمه حق مانند باران است
که اگر بر زمین نرم پاکیزه که قابل زراعت باشد بیاری از آن گیاه بیرون آید

واگر بعد مدتی نوره ببارد ضایع میشود روزی در قبرستان میگذشتم دیدم
این کلمه پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان و چون
به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده این کلمه بدین حال و حال
که دیدن و افتاده آن به خاک مذلت و خواری پس از برداشتم و در جامه
کهنه و بخانه خود بردم و دیباها و حریر بسیار بپوشانیدم و کلاه
بسیار پاشیدم و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کلمه از
سرهای پادشاهانست این اکرام در ان تاثیر میکند و بحسن و جمال خود
باز میگردد و اگر از سرهای فقرا و درویشانست به همین حال بماند و اگر هم
من نفعی بان نرساند پس چند روز با او چنین سلوک کردم و در اکرام
و احترام و زینت ان اهتمام کردم هیچ تغیر دران نشد و هیچ جای
ازو حاصل نگردید چون دیدم که گرامی داشتن دران تاثیری نمیکند طلبیدم
یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود و فرمودم
که خواری بیش از پیش بان رسانید چون دیدم که این حالت نیز دراو هیچ تاثیری
نکرد دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال او برابر یکسانست
چون این حالت را دران مشاهده کردم نزد حکما و دانایان رفتم و از احوال
از کلمه از ایشان سوال نمودم ایشان نیز علمی باحوال از نداشتند و چون دیدم

که پادشاه منتهای

که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن نور باری و حکمت
باشد نزد تو آمدم که سوال نمایم و از حال خود خبر دهم و چون
سوال نمینمودم تا آنکه خود سوال فرمودی اکنون التماس دارم
که مرا خبر دهی که این کلمه سر پادشاهانست یا گدایان و بدرستی که چون
درمانده شدم در تفکر در حال این کلمه با خود اندیشه کردم که دیده
پادشاهانرا هیچ چیز پر نمیکند و حرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام
دنیا را بتصرف در آورند بان قانع نمیگردند و دیده این
کلمه را که ملاحظه کردم از دنیا بیک مشت خاک پر شده و همچنین
نظر کردم بدهان این کلمه که اگر دهان پادشاهان باشد بهیچ چیز پر نمیشود
چون ملاحظه کردم از یک کف خاک پر شده پس اگر میگوی که این
که حجت بتو تمام میکنم که این از قبر پادشاهان برداشته ام
اگر باور نمیکنی میروم و کلمهای پادشاهان و مسکینان همه را بیرون
می آورم و نزد تو حاضر کنم اگر فضیلتی و شرفی در کلمهای پادشاهان
بر من ظاهر میسازی من بگفته تو قایل میشوم و اگر میگوید که این
کلمه سر پادشاهیست که این کلمه و بست از شوکت پادشاهی و زینت
و رفعت و عزت مثل انچه تو داری در حال حیات خود داشته است

واکنون بالین حال رسیده است و نمی‌بینم برای پادشاه روزی را که تو
نیز با بخت افتاده باشی و با احوال دوست و دشمن کم دیده باشی و با خاک
یکسان شده باشی و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت بی‌نظام و متشتت
بیخورزی بدل شده باشد و ترا در خانه جا دهند که از چهار زرع
بوده باشد و پادشاهیت را بمیراث ببرند و یاد تو از میان مردم برود
و علمای تو تمام بهم خورد و فاسد شود و هر که ترا گرامی داشته باشی
خوار گردد و دشمنان تو شاد شوند و پایت کم بسته شوند و خاک
بسر و رویت بریزند و بجائی که گرفتار شوی که اگر تو را آزرده هند نتوانی
و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و گاه باشد که شوهران
دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان پریشان شد
و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و ویلا برآورد و بسیار گریست
و چون اثر دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگران امثال این
سخنان بسیار گفت پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این همه که بر کرد
من امداد از بزرگان خدا ایشانست ببلاهای بد که گرفتار گردند بجاه
سوگند میخورم که مطلب شما فهمیدم و بخبر خود بینا گردیدم پس
شهوت و معاصی نمود و بطاعت و خیرات رغبت کرد بلد و آوازه نیکی

و صلاح او در ا

و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل و علما از همه طرف رو با و آوردند
و عاقبت او بخیر شد و در آن حال ماند تا از دنیا رفت بعد از آن گفت که دیگر
از اینگونه مثل بفرما بلوهر گفت که نقل کرده‌اند که در آن ملک پیشینه
پادشاهی بود بسیار خوبروی و دشتکران و فرزندی حاصل بود و بهر گونه
علاجی که ممکن داشت معالجه مینمود و فایده نمی‌بخشید تا آنکه در آخر
عمر یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد پس چون آن پسر
چون نشو و نما کرد به پای افتاد و روز اول گامی بر داشت و گفت بعد رجعا
و پای آن کشتی خود جفا مکنید پس گامی دیگر برداشت و گفت بخور بعد شد
و گام سوم برداشت و گفت بعد از آن خواهید مرد پس بحال خود برگشت
و بطور اطفال مشغول بازی و لهو و لعب شد پادشاه از مشاهده این حال
متعجب شد و منجمان و علما و طبیبان و حال آن فرزند را نقل کرد و گفت
طالع این فرزندم را ملاحظه نمایید و در طوالع او تامل کنید و احوال
او را برای من بیان کنید و آنگروه از نظر در استعلام احوال او اندیشه کردند
کرمانده شدند و از احوال او خبر باستنباط نتوانستند نمود پس چون
پادشاه دانست که ایشان در امر حیران شدند و از دلیلکان دلو که بشیر و اعف او منقول
شدند یکی از منجمان گفت که این طفل پیشوای از پیشوایان دین خواهد شد

پس پادشاه نگهبانان بران فرزند گماشت کران و جلا نشوند تا آنکه بسن

شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرده و ببازار

آمد ناگاه نظرش به جنازه افتاد پرسید که این چه چیز است گفتند

آدمی است که مرده است پرسید که چه چیز باعث مرگ او شده گفتند که

پیر شده و ایام عمرش بسر آمده و اجلش در رسید و مرد پرسید که بلی صحیح

ورزنده بود و میخورد و میاشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پاره راه دیگر رفته

نظرش بمرد پیری افتاد ایستاد از روی تعجب نظر بسیار باو کرد و ملاحظه

احوال او مینمود پس پرسید که این مرد اول طفل بوده است و باینحال رسیده است

گفتند بلی پس از آن در کوچه دیگر رفت ناگاه بمرد بیماری رسید از حال او پرسید گفتند مرد

بیمار شده است گفت اول صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده است گفتند بلی گفته

که اگر شما راست میگوئید این چه میگوئید همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پاسبانان

بفکر آن پسر افتادند تفحص کردند او را در در خانه نیافتند و [illegible] آمدند

او دیگر رفته بخانه بردند چون بخانه در آمد بر پشت خوابید نظرش به چوبهای

سقف خانه افتاد پرسید که اول این چوبها چگونه بوده است گفتند اول نهالی

بوده از زمین روئیده بعد از آن بزرگ شده و درخت شده بعد از آن آنرا

بریده اند و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند و این چوبها را بسر دیوار انداخته

انداخته اند

انداخته اند در آن سخن بودند که پادشاه فرستاده بنزد [illegible] که ملاحظه کنید

که پسر من گویا شده گفتند بلی سخن میگوید از باب سخنان سودائیان و وسواسیان

پس چون آن سخنان به پادشاه نقل کردند علما و منجمان را باز دیگر طلبید

و از حال او سؤال نمود ایشان حیران شدند مگر منجم اول که پیش گفت

که او بشنود و هیچ از اهل دین خواهد بود و پادشاه را سخنان او خوش نیامد

پس بعضی از دانایان گفتند که ای پادشاه اگر زن بتو دهیم او را و در این

حالت سودا از و زایل میگردد و غافل میشود و بکار خود بینا میشود

پادشاه سخن ایشان را پسندید تفحص نمود در اطراف زمین و زنی یافت نهایت

حسن و جمال گران و بهتر نبود بنزد او بهم رسانید و بعقد او در آورد

و جای زفاف او مجلس آراست و سازنده گان و نوازنده گان و بازی

گران بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود مشغول گردیدند چون نغمها

و شادی ایشان بلند گردید پسر پرسید که این چه [illegible] گفتند که اینها

اسباب نغمه و شادی و لهو و لعب و بازی و طرب اند که برای عروسی تو ایشان را

جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد پسر ساکت شد و جواب نگفت چون شب شد

پادشاه زن آن پسر را طلب نمود و گفت من فرزند ندارم بغیر از همین این پسر ندارم

و بسیار او را عزیز میدارم میخواهم که چون تو نزد او بروی بشیوه مهربانی و ملاطفه

و شیرین زبانی دل او را بسوی خود مایل کرد پس چون زن با پسر در آوردند
و خلوت شد زن پسر دیگر را فرمود و شمع در صحن خانه و مجلا ظرف نمود
و پرده حجاب از پیش برداشت و دست دراز کرد و نقش درآورد پس گفت
که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خلاف تو مبارک کردن این
مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم پس آن
جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن کرد تا اینقدر
صبر کرد آنجوان که مست شد زار بود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را
غافل کرد و از خانه بیرون آمد بشهر در آمد و در کوچها میگردید تا به پسر
همسن خود از اهل الشهر بر خورد و جامهای خود را انداخت و بعض از جامهای
آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد و آن پسر را برداشت و با یکدیگر از شهر
بیرون رفتند و در تمام آنشب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد ترسیدند
که از عقب ایشان بیایند در گوشه پنهان شدند و چون صبح شد خدمتکاران
پسر پادشاه پیش دختر آمدند او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند از عروس
احوال داماد را پرسیدند گفت الحال شب با من بود من بخواب رفتم ندیدم
بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند پس چون شب درآمد پسر پادشاه
با رفیق خود از مکان خویش بیرون آمدند و روبراه آوردند و پیوسته

چنین کردند

چنین کردند که روزها مخفی می‌شدند و شبها طی مسافت مینمودند تا آنکه
از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه
را دختری بود در نهایت حسن و جمال و آن بسیار محبتی که با آن دختر
داشت عهد کرده بود که او را بشوهر ندهد مگر کسی که او ببیند دل دهد و با
این سبب غرفه بسیار رفیع و عالی بنا کرده بود که بر شارع مشرف
بود که آن دختر پیوسته در آنجا می‌نشست بود و بر مردم که از آن شارع عبور
میکردند نظر مینمود که اگر کسی را ببیند پدر خود را اعلام نماید که او را بعقد او
در آورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامهای کهنه با رفیق خود
سیر میکند چون نور نجابت صداقت و معنوی آن پسر از جبین او ساطع بود
محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را
برای شوهر خود اختیار کرده‌ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده
و الا بدیگری راضی نخواهم شد و در آنحال مادر دختر پیش او آمد با او گفتند
که دختر شخصی را پسندیده است برای شوهری خود و میگوید بدیگری راضی
نخواهم شد مادر از استماع این سخن مسرور گردیده و نیز نظر کرد و آن
پسر مشاهده نمود و بسرعت تمام بخدمت پادشاه رفت و حقیقت حال را
عرض کرد پدر پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر آمد و گفت

بمن بنمایید چون نشان دادند از دور مشاهده او نمود و از قصر فرود
آمد و تغییر لباس نمود و بنزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال
او سؤال نمود که تو کیستی و از کجا می‌آیی گفت ترا بمن چه کار است و چه
سؤال از من میکنی مرد [illegible] فقیر و مسکینم پادشاه گفت که تو غریب
مینمایی و رنگ تو برنگ مردم این شهر نمیماند پسر گفت من غریب
نیستم هر چند سعی نمود که او بواسطه احوال خود را بیان نماید ابا نمود
و بیان حال خود را نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او کرد و دانید که از احوال
او باخبر باشند بخوبی که نداند و مطلع باشند که بکجا میرود و در کجا
قرار میگیرد و بحرم سرای خود باز گشت و گفت جوانی را دیدم در نهایت
عقل و فراست و گویا پسر پادشاه هست و چنان مینماید که او را میل
و خواهشی نباشد با دختر شما او را برای آن میخواهید پس کسی بطلب
او فرستاد که او را حاضر کرده‌اند ملازمان پادشاه بنزد او آمدند و گفتند
که پادشاه ترا میطلبد پسر گفت که مرا با پادشاه چه کار است و برای چه
میخواهد مرا با او حاجتی نیست و او مرا نمیشناسد ملازمان سخن
او گوش نکردند و او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند و پادشاه او را
گرامی داشت و فرمود که کرسی برابر او گذاشتند و او را بر کرسی نشاندند

و پادشاه فرمود که دختر

پادشاه فرمود که دختر و زنش پس پرده آمدند و به پسر گفت
که ای جوان شنیدی که از خیری طلبیدم دختری دارم و ترا برای
شوهری خود پسندیده است و میخواهم بعقد تو در آورم و از فقر
و بیچارگی بیرون آمدن که ما را فراغ میکردانم و شرافت و بزرگی
و رفعت بتو ارزانی میدارم پسر گفت که مرا بانچه میگویی احتیاجی نیست
ای پادشاه اگر میخواهی برای تو مثلی بیان کنم پادشاه گفت بگو پس جوان
گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحبان
و همنشینان داشت روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه
را ضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان در آمد بشراب خوردن مشغول
شدند تا آنکه همگی مست شدند و افتادند پسر پادشاه نصف شب
از خواب بیدار شد و هوای اهل خانه خود بسرش افتاد و بیرون
آمد که بخانه خود باز گردد و هیچیک از آن مصاحبان [illegible]
و مستانه براه آمد و در عرض راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم
مستی چنین بنظرش آمد که آن قبر خانه اوست پس بان قبر داخل شد
و گند مرده بمشامش رسید از غایت بیهوشی گمان کرد که بوی کالای خوشبوی است
که در خانه آن برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در آن قبر بنظر کرد
در نظرش اعلا

که در مشعل بلای او کشته اند و دید که مرده تازه در آن قبر دفن کرده اند
و متعفن گردیده چنان بخیالش درآمد که معشوق اوست و دست را تنگ
بگردن او در آورد و تمام شب او را میبوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد بهوش
آمد نظر کرد دست خود را بگردن مرده گندیده دید و جامهای خود را با انواع کثافات
از چرک و ریم و خون آلوده دید آن گندی تاب شد و از آن حال وحشت
عظیم بهم رسانید و بیرون آمد با نهایت بدحالی متوجه شهر شد و از
آن حال تا خویش خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانه خود باز آمد و بسی
شاد شد که کسی او را بآن حالی مشاهده نکرده پس جامهای خود افکند و خود را
پاکیزه کرد و جامهای نو پوشید و بسبب هوای خود را خوش کرد خدا تعالی عمر دهد
ای پادشاه گمان داری که کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد دیگر باختیار خود
بچنین جای برود و چنین حالی را اختیار نماید پادشاه گفت که گفت حالا من نیز
شرا حالی از پسر پادشاه هست پس پادشاه بجانب زن و دختر التفات نمود
و گفت نگفتم که این جوان با شما میخواهد رغبت نمی‌نماید مادر دختر گفت که او شاید
در کار آمدن دختر را چنانچه باید بر او بیان نکرده با این سبب رغبت نمی‌نمود و اگر
رخصت میفرمایی من بیرون آیم و با او سخن بگویم پادشاه با آن پسر گفت که زن من
میخواهد پیش بیرون آید و با تو سخن بگوید و تا امروز بحضور کسی نیامده و با کسی

سخن نگفته پسر گفت

سخن نگفته پسر گفت که اگر خواهد بیاید پس زن پادشاه بیرون آمد و نشست
و گفت از این معامله تا ملک که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی پایان بر این قوم بنا
داده است و چنین نعمتی را قبول نکنی که دختر خود را بعقد تو در آورم بلکه اگر
که اگر ببینی که چه قدر بهره از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی و کمال
با او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمائی
محسود عالم خواهی شد پس پسر رو به پادشاه کرد و گفت میخواهی که بطلان این حال مثلی
بیان کنم پادشاه گفت بلی آنجوان گفت که جمعی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند
که بخزانه پادشاه روند بدزدی پس نقب زدند و از دیوار خزانه داخل
شدند متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبوی بزرگی بود
از طلا و همه ایشان طلا بسیار دیده بودند با یکدیگر گفتند که در میان
متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند
و همه طلا بسیار دیده اند و آنچه در سبو است از شایسته‌تر متاعهای این
خزانه بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به بیشه‌ای
و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند چون در آن سبو را گشودند چند
افعی کشنده در آن سبو بود به آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند خدا
شما را عمر دهد ای پادشاه گمان داری که کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد

وحال آن شب را گذرانید دیگر بر پسر الشبی میرود پادشاه گفت ای پسر بگفت که حال من
همین است پس آن دختر به پدر خود گفت که مرا رخصت فرما که بیستون ایشان بود با او
سخن گویم چون پسر که الکن بود ببیند که حق تعالی چه مرتبه حسن و نیکویی و دلبری و زیبایی
بمن عطا فرموده البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد
پادشاه با آن جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو آید و بی حجاب با تو
سخن گوید و تا امروز در برابر کسی نیامده است و با بیگانه سخن نگفته
آن جوان گفت اگر خواهد بیاید پس آن دختر با نهایت حسن و جمال
از پرده بیرون آمد خرامید تا بنزد پسر آمد و با آن پسر گفت که آیا هرگز
کسی مثل من دیده در نیکویی و خوشرویی و بهجت و نضارت و بفراق
خود مبتلا مکن مرا چون آن روبه پادشاه کرد و گفت میخواهی که برای تو مثلی
که شاهد حال من باشد بیاورم پادشاه گفته بلی جوان گفت که پادشاهی بود دو پسر
داشت پس این پادشاه با پادشاه دیگر بکار زار رود داد و در حربگاه یکی از این
دو پسر اسیر آن پادشاه شد فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود
که هر که بر وی بگذرد سنگی بر او بیندازند و آن پسر مدتی بر این حال در حبس ماند
پس برادران پسر به پدر خود گفت که رخصت ده که من بروم بجانب برادر
خود شاید بحیله او را خلاص توانم کرد پادشاه گفت برو و آنچه خواهی بکن

پس تهیهٔ سفر خود را

پس تهیهٔ سفر خود را درست کرده اسباب بسیار و زنان خوانندهٔ
و زنان نوازندهٔ بیشمار با خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه
شد چون نزدیک بشهر پادشاه رسید پادشاه از قدوم او با خبر شد و مردم
شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر منزل
برای او تعیین فرمود چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت و متعلقان
خود در آن گنبد و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش
شوند و در سودا و معامله و مساهله نمایند و از زنان با ایشان بفروشند چون
همگی شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان غافل کرد و بالتماس
بشهر در آمد و در زندان برادر خود را دید نشسته بود بزندانبانان عدد سنگی
برداشت و در آن زندان افکند که معلوم نماید که برادرش حیوة دارد یا نه چون
سنگ به سینهٔ برادر خورد فریاد بر آورد و گفت مرا کشتی پس زندانبانان بر سر او جمع
شدند و پرسیدند که چرا فریاد کردی و شما چه روی داده که چنین فزع نمودی
و در این مدت شما سنگهای عظیم که مردم بر تو سنگها زدند از آن از خند
جزع نکردی و فریاد نیاوردی اکنون از سنگ ریزه بنمود چرا بفریاد آمدی
گفت آنها بیگانه بودند و مرا نمی‌شناختند و این برادر است مرا می‌شناخت پس برادرش
بمنزل آمد و بمردم شهر گفت که فردا نزد بیایید که متاعی برای شما بگشایم که هر کس

مثل آن ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام مردم شهر بیرون از شهر رفتند برای
سودا پس فرمود که منفعت آن نفیس را به ایشان بگشایند کشودند و سازنده
ها و بادیگران و اسباب طرب لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول
گردانند و چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا کردند
کرد به نسبت برون گذشته عمل نمود تخفی بشهر درآمد و بزندان برادر داخل شد
و زنجیرها و بند پایان را ببرید و گفت غم مخور که ترا خلاص میکنم و هر چه حال است ترجمه
میکنم و او را که فقط از شهر بیرون آورد و هر چه حال او را بهم گذشت
و چون اندکی با اصلاح آمد قدرت حرکت بهم رسانید او را بسر راه آورد
و گفت بعد ازین راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا کرده ام برای تو بران کشتی بنشین
و بجانب وطن خود روانه شو چون آن برادر محبوس قدری راه آمد بطالع
منحوس خود راه گم کرد و در چاهی درافتاد که در آنجا اژدهای عظیم بود
و در آنجا درختی بود چون نظر بالای درخت افکند دید که بر سر درخت
دو از ده غول مثل دال آمدند و بر ساق درخت دو ازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند
و مسیب اینست بالای درخت بالا رفت تا از آنجا و از آن دهان نجات یابد سعی بسیار
کرد و با انواع حیله از ساق درخت بالا رفت و خود را بشاخی از شاخهای
درخت رسانید و بعد از فسون آن غولان خلاص یافته خود را براه رسانید
و بدریا رسید

و به دریا رسانید و به کشتی سوار شد و بخانه خود رسید نقل عمر
خود را در از که چند ای پادشاه نگاه دار که چنین کس دیگر با اختیار خود
بچنین بلائی نمی کرد پس گفت ای پادشاه حال من نیز مثل حال
آنجوان است که شنیدی پسر پادشاه و زن و دختر همگی از قول آنجوان متأثر
شدند در همانگاه آن پسر که رفیق پسر پادشاه شده بود بشنید یک
پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گفت و گفت که همانگاه که تو این دختر را
قبول نمیفرمای التماس دارم که بدین من خواستگاری شما بر شما
شاید که بنکاح من در آورند پسر پادشاه به پادشاه گفت که رفیق من
میگوید که اگر پادشاه مصلحت میداند این سایه مرحمت را بر سر من
افکنده و دختر را بعقد من در آورید پس گفت پسر پادشاه گفت مثل
این رفیق من باین بیمانند که مرا رفیق جمعی شده بود پس همگی
بکشتی نشستند و کشتی را روانه کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان
شکسته شد بیک جزیره که در آن جا غولان بسیار بودند و رفیقان
آنمرد همگی غرق شدند و او را پایان جزیره افکندند و آن غولان بود دریا
مشرف شده بودند و نظر میکردند پس غولی نزد آنمرد آمد و او را دید
عاشق او شدند و خود را بنکاح او در آورد و با او همصحبت شدند تا جمع

چون صبح شد انمرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را در میان یاران خود
بعد از زمانه مثل این واقعه روداد و شخصی دیگر را که با آن جزیره افتاد دختر
پادشاه غولان عاشق او شد و او را بر غول در آن شب تا صبح او را تکلیف
مباشرت میفرمود انمرد چون آن واقعه را شنیده بود خبر داشت تا صبح از ترس خواب نکرد
چون صبح شد از غولان شنیده قتل او کردند از مردکن بگریخت و خود را بساحل
دریا رسانید اتفاقا کشتی در کنار آن جزیره حاضر شده بودند پس فریاد
زد اهلان کشتی را ایشان بسوی او رحم کردند و او را سوار کشتی و با خود بردند
و او را با اهلش رسانیدند و چون صبح شد غولان بجانب انغول آمدند
و پرسیدند که چند انمرد که با او شب بروز آورد گفت از من گریخت
غولان نکوهیدن او نمودند و گفتند البته او را تنها خوردی و ما حقه
ندادی تمامی عوض او میگیریم اگر او را حاضر نسازی پس عماییر ان
غول بنای جاری ببر در آب سفر کرد تا بخانه انمرد آمد و بدر دق
و گفت این سفر تو چون گذشت گفت درین سفر بلای روداد و حق تعالی
بفضل خود مرا از نجات بخشید و قصه غولان را باو نقل کرد انغول
گفت که اکنون شخص از ایشان خلاص شده و خاطر جمع کرده گفت
من همان غولم که شب نزد من بودی و آمده که ترا بیسم انمرد شروع
بتضرع نمود

بتضرع نمود و انغول را سوگند داد که کشتی من بگذار که من عوض
خود را بکسی دلالت میکنم که بهتر از من باشد و انغول را با او رحم
آمد و التماس او را قبول نمود و با یکدیگر بخانه پادشاه رفتند غول گفت
ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و اینمرد محاکمه کن من زن
اینمردم و او را بسیار دوست میدارم و او از من کراهت دارد و از
صحبت من دوری میکند ای پادشاه موافق حق میان من و اینمرد
حکم کن چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال دید بسیار
پسندید او را فریفته و عاشق او شده ام گفت همانا پادشاه را میل
صحبت او هست من دست از وی برمیدارم و الحق لیاقت صحبت پادشاه
دارد و چنین کسی مناسب پادشاه است و امثال ما مردم فقیر را قابل
صحبت او نیستیم پس پادشاه او را بخانه برد و شب با او عیش کرد و چون
پس پادشاه بخواب رفت غول او را کشت و پاره پاره کرد و گوشت او را بجزیره
برده میان یاران خود قسمت نمود ای پادشاه آیا چگونه روا باشد که چنین حالی
داند و باز بآن موضع برگردد و خود را که شکار غولان کرداند پادشاه
گفت نه چون از پس این سخنان را شنید گفت من از ترجمه [illegible] و این
نمیخواهم و بکار من نمی آید پس همه جانان پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند

و پیوسته بعبادت حقتعالی میکردند و در اطراف زمین بسیاحت
مشغول بودند و عجائب زمین میدیدند و از احوال جهان عبرت میگرفتند
تا آنکه حقتعالی بوسیله ایشان گروه بسیاری را بدین هدایت فرمودند
و درجه آن پسر بسیار بلند شد و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع
و کرامات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر افتاد که او را از ضلالت
و گمراهی نجات بخشد و رسول بنزد پدر خود فرستاد چون رسول نزد پدر آمد
گفت فرزندت سلام میرساند که حقتعالی ما را بدین حق هدایت فرموده
و بتوفیق الهی گروه بسیاری را بدین حق در آورده ایم و بندگی الهی را راه نمائی
کرده ایم سزاوار نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی و از این سعادت
محروم گردی پس پدر قبول نمود و با اهل بیت خود بخدمت او شتافت
و بدین او در آمدند و طریقه او را پیش گرفتند و بسعادت آخرت فایز گردیدند
چون بلوهر این سخن را بانجام رسانید بیوذاسف را وداع نمود و بمنزل خود
مراجعت کرد و چند روز دیگر بخدمت او تردد مینمود تا آنکه دولت
که ابواب خیر و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شد و براه دین حق
هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از دنیا [illegible] رفت
بیوذاسف در این اندیشه بود که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش او پیدا شدند

و بر او افتادند

و بر او افتادند و او را از عقب ایشان برداشتند پس او را بلند کردند
بسوی آسمان و حقتعالی از علوم و معارف آنقدر بر او افاضه نمود
که احوال نشاه اولی که عالم ارواحست و نشاه که عالم ابدانست و نشاه آخرت را
که قیامتست همگی بر او ظاهر گردید و احوال امور آینده را دانست پس او را
بزمین فرود آوردند و یکی از آن چهار ملک را حقتعالی مقرر فرمود
که پیوسته با او همراه باشد مدتی تا آخر عمر بود پس بشهر رفت بسیاری
از مردم را بدین حق هدایت نمود پس نزدیک گردید که از دار دنیا بدار بقا رحلت
نماید وصیت کرد بمردم که باید که فرایض الهی را در میان محافظت نمائید
و از حق بباطل میل نکنید و چنگ بزنید بعبادت و بندگی الهی پس
از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود و سر خود را بجانب مغرب گذاشت
و پاهای خود را بجانب مشرق دراز کرد و بعالم بقا رحلت فرمود الحمد لله الذی
امید که حقتعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت بیدار گرداند والله اعلم
بسند صحیح از ابوبصیر منقولست که بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه
عرض نمودم که یا ابن رسول الله چیزی چند از اوصاف بهشت بفرما که مرا مشتاق
گردانی فرمود که ای ابو محمد بدرستی که بوی بهشت را از هزار ساله راه میشنوند
و پست ترین اهل بهشت را آنقدر میدهند که اگر جمیع انس و جن در منزل او

سیر شوند از طعام و شراب و بخورند همه را که غایت لذت چیزها که میشود
و سهل ترین اهل بهشت چون داخل بهشت میشود سر باغ بنظر او میاید چون
داخل باغ بهشت میشود مشاهده مینماید از زنان و خدمتکاران و نهرها و میوها
انقدر که خدا خواهد پس چون حمد و شکر الهی بجا می‌آورد میگویند باو که بجانب
بالا نظر کن پس چون نظر میکند در انجا نعمت و کرامتی چند مشاهده مینماید
که در باغ اول ندیده بود پس گوید پروردگارا این را بمن کرامت فرما خطاب
رسد که اگر این را بدهم شاید که باز دیگر بطلبی و گوید نه همین مرا کافیست
و از این بهتر نمیباشد پس چون بان حدیقه در اید سرور و شادی او عظیم شود
سپاس و شکر الهی بجا آورد پس خطاب رسد که در جنة الخلد را بگشائید او
بگشایند چون در را بگشایند انچه در بهشت دوم دیده بود در انجا مشاهده
نماید و فرح و سرور او مضاعف گردد و بگوید پروردگارا حمد ترا است
حمدی که احصا یا شمردن نتوان نمود که منت نهادی و نجات بخشیدی مرا از آتش
ابو بصیر گفت فدای تو گردم دیگر بفرما فرمود که مؤمن را در بهشت هشتصد
دختر باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو زن از حور العین کرامت میفرماید
ابو بصیر گفت فدای تو گردم هشتصد دختر باکره با او میباشند فرمود که بلی بهر یک
که با هر یک از انها مقاربت مینماید باکره مییابد گفت فدای تو گردم حور العین را

از چه چیز خلق

از چه چیز خلق کرده اند فرمود که از تربت نورانی بهشت مخلوق شده اند
که مغز ساقهای ایشان از زیر هفتاد حله نمایانست و جگر مؤمن اینه
حور العین است و جگر حور العین اینه مؤمنست که از غایت لطافت
و صفا چهره خود را در ان مشاهده مینماید گفت فدای تو گردم حور العین را
سخنی هست که بان تکلم مینمایند فرمود که بلی سخنی میگویند که هرگز خلایق
بان خوشی سخن نشنیده اند گفت سخن ایشان چیست فرمود که میگویند ماییم
خالدات که پیوسته خواهیم بود و هرگز فانی نمیباشیم و ماییم متنعم کنندگان که
و شادمانان که هرگز غمناک اندوه و بد حالی نمیباشیم و ماییم که در سرای خلد
پیوسته مقیمیم و هرگز از ان بدر نمیرویم و ماییم که پیوسته راضی و خوشنودیم
و در هیچ سال بغضب و خشم نمی‌آییم خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده است
و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم ماییم انانکه اگر یکی از زلف
های ما در میان اسمان بیاویزند نور آن دیده ها را خیره کند و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که بهشت هشت
در است از یکدر پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از در دیگر شهیدان و صالحان
داخل میشوند و از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل میشوند و من بر سر
بر صراط و دعا میکنم و میگویم خداوندا سلامت بگذران شیعیان و دوستان ما

و هر که مرا یاری کرد و با امامت من اعتقاد درست باشد در دار دنیا در انجا رند
از منتهای عرش الهی ندا در رسد که دعای ترا مستجاب کردیم و شفاعت
دادیم در شیعیان تو هر یک از شیعیان و دوستان من تا انکه یاوری من
کرده اند و با دشمنان من جهاد کرده اند بکردار یا بگفتار شفاعت کنند هفتصد
هزار کس را از همسایگان و خویشان و دوستان خود را و از دوزخ سایر
مسلمانان داخل می شوند از انجماعت که اقرار بشهادتین درست داشته باشند و در دل ایشان
بقدر ذره از بغض ما اهلبیت نباشد از حضرت صادق صلوات الله علیه
منقولست که فرمود که بدرستی که حق سبحانه و تعالی در بهشت برای بندگان
مؤمن خود در هر جمعه کرامتی مقرر فرموده پس چون روز جمعه میشود حق تعالی
ملکی را میفرستد به بنده مؤمن میفرستد با حله چون ان ملک بدر بهشت
میرسد بدربانان میگوید که از مؤمن رخصت بگیرید تا من بنزد
او بیایم پس دربانان بنزد مؤمن می ایند و میگویند که فرستاده
پروردگار تو بر در ایستاده رخصت میطلبد پس او بزنان خود میگوید
که مرا چه می باید کرد ایشان میگویند که ای سید و بزرگ ما بحق انخدای
و تعالی که بهشت را بتصرف تو داد که احتیاج برای ما از این بهتر نیست که پروردگار
تو پیک و رسول بفرستد و تو فرستاده پس ان ملک در اید و ان دو حله را
بیاورد

بیاورد مؤمن یکی را بپوشد و یکی را بر دوش افکند و با پیک حق تعالی
روان شود و بهر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود بیاید تا وعده گاه رحمت
و کرامت پس چون در انجا مؤمنان همگی مجتمع گردند حق تعالی نوری از انوار
جلال و معرفت خود بر ایشان تجلی میفرماید پس ایشان بسجده در ایند خطاب
در رسد که ای بندگان من سر بردارید که امروز روز سجده و عبادت نیست
مشقت و طاعت نیست و تکلیف را از شما برداشته ام پس ایشان گویند ای
پروردگار چه چیز از این بهتر میباشد که بما کرامت کرده بهشت را بما عطا
فرموده جواب فرماید که بشما عطا کردم هفتاد برابر انچه اکنون دارید از جمیع
نعمتها و کرامتها پس در هر جمعه مؤمن بر میگردد با هفتاد برابر انچه
داشته است پس از ان جمعه اینست که حق تعالی میفرماید که [illegible]
رحمت و کرامت هست و روز مزید روز جمعه است و شبش بسیار سفید و پر نور
و روزش بسیار نورانیست پس بسیار شغل را در این شب و روز تسبیح کنید
مانند گفتن سبحان الله و بزرگی یاد کنید مثل الله اکبر و لا اله الا الله بسیار
بگوئید و حمد و ثنای الهی بسیار بکنید بگفتن الحمد لله و غیر ان از ثناهای
خدا و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون بنده مؤمن
از وعده گاه بر میگردد و بهر چیز که میگذرد از نور خود روشن میکند تا انکه

احوال نعم

بفرزندان خود می آیند زنانش میگویند که بحق آن خداوندی که بهشت را بر ما مباح
گردانیده است ای سید ما هرگز ترا بحسن امروز ندیده ایم و در جواب گویند که از
تجلی نور جلال پروردگار خود نور و حسن یافته ام بعد از آن حضرت فرمودند
که زنان بهشت رشک نمی برند و حایض نمیشوند و بدخویی نمیدارند راوی گفت
که فدای تو گردم میخواهم از چیزی سؤال نمایم و شرم میدارم آیا در بهشت
غنا میباشد حضرت فرمودند که بلی درستی که در بهشت درختی هست که حقتعالی
امر میفرماید بادها را که بوزند در درخت و میوزند و از ان بحرکت در آورند و از ان
نغمه چند صادر میشود که خلایق هرگز بخوبی آن نشنیده اند پس حضرت فرمودند
که این جزای کسیست که در دار دنیا ترک شنیدن غنا از ترس الهی کرده باشد راوی میگوید
که گفتم فدای تو گردم دیگر بفرما او صاف بهشت فرمود که حقتعالی بهشتی بید قدرت خود
خلق فرموده که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه منقولست که طوبی میباشد از درختیست در بهشت که اصلش در خانه پیغمبر است
و هیچ مؤمن در بهشت نیست مگر انکه در خانه او شاخی از ان درخت هست که خواهش
هر چیزی که در خاطرش در اید ان شاخ بطلع او حاضر میسازد و اگر سوار شدن
روی پر صد سال بتازد بدر نمیتواند رفت و اگر کلاغی از زیر ان درخت پرواز کند
انقدر که پیر شود از پیری بیفتد ببالای ان نرسد پس سعی نمایید در تحصیل چنین

نعمتی

بهشت است

گرامی بسند معتبر دیگر از حضرت منقولست که در بهشت درختی هست که
از بالایش حلها بیرون میآید و از پایینش اسبان ابلق زین لجام کرده بیرون می آیند
که بالها دارند و سرگین نمیدارند پس دوستان خدا بر ان اسبان سوار میشوند
و انها پرواز میکنند بهر جایی که ایشان خواهند برند پس میگویند جماعتی که در
در مرتبه از ایشان پست ترند که پروردگارا چه عمل این بندگان را باین کرامت
رسانیده خداوند جلیل فرماید که ایشان شبها بعبادت بر میخواستند و خواب
بسیار نمیکردند و روزه میداشتند و در روزهای گرم روزه میداشتند و در و رحیب
نمیخفتیدند و با دشمنان من جهاد میکردند و تیغ میکشیدند و تصدق میکردند و بخل
نمیورزیدند از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که طوبی درختیست
در بهشت در خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و در خانه هر مؤمنی شاخی
از ان درخت هست و یک برگ از یک امتی را سایه میافکند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بسیار میبوسیدند و این امر بر طبع
عایشه گران بود روزی درین باب اعتراض کرد حضرت فرمودند که ای عایشه شبی که
مرا بمعراج بردند داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد
و میوه از ان درخت بمن داد تناول نمودم پس حقتعالی از ان میوه نطفه گردانید در صلب
من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه

که فاطمه را می بویم بوی درخت طوبی از او میشنوم و در حدیث دیگر فرمود که فاطمه زهرا
حورا انسیه است و انسی صورت است و هر گاه که مشتاق بهشت میشوم فاطمه را می
بویم که از و بوی بهشت بشنوم حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حلقه در بهشت
از یاقوت سرخ است و بر در صحیفه طلا آویخته است هر گاه که آن حلقه را بر صحیفه
میکوبند صدا میکند که یا علی از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون مرا بمعراج بردند داخل بهشت شدم در آنجا ملکی
چند دیدم که بنا میکردند بهشت را یکخشت از نقره و یکخشت از طلا و گاهی دست باز میکشیدند گفتم
با ایشان که چرا گاهی مشغول میباشید و گاهی دست باز میکشید گفتند که دست باز میکشیم
انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند مومن در دنیا این کلمات را
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هر گاه که این کلمات را میگوید ما از برای
او بنا میکنیم چون ترک میکند ما هم ترک میکنیم از جابر بن عبدالله انصاری
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بر در بهشت نوشته است که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله یعنی علی برادر رسول خداست و این را بر در بهشت
نوشته بود پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند بدو هزار سال حضرت صادق
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی در بهشت عمودی از یاقوت سرخ
خلق فرموده و بر سر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار
غرفه است از برای جمعی خلق کرده است که در دنیا از برای خدا با یکدیگر دوستی کنند و بزیارت
یکدیگر روند

یکدیگر روند از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که حقتعالی
به پیغمبری از پیغمبران وحی فرمود که چون صبح بیرون میروی اول چیزی را
که بنظرت می آید آنرا بخور و دوم را که بینی بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را
مأیوس از خود مکن و از پنجم بگریز چون صبح شد بیرون آمد کوه عظیم
دید که در برابرش مینماید ایستاد و متفکر شد که حقتعالی فرموده است که اینرا
بخورم حیران ماند بعد از آن با خود اندیشه که البته حقتعالی امر نمیکند بچیزی
که من طاقت آن نداشته باشم پس بجانب آن کوه روانه شد که او را بخورد هر چند
نزدیکتر میرفت آن کوه کوچک میشد تا اینکه بقدر لقمه شد آنرا خورد چون
آن لقمه را خورد لذت از آن یافت که هرگز از هیچ چیز نیافته بود دیگر پاره راه
طشت طلائی دید چون مأمور شده بود که آنرا در خاک پنهان کند کرد و روانه
شد چون بعقب نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده و ظاهر شد گفت
آنچه خدا فرموده بود کردم دیگر مرا کاری نیست چون پاره دیگر راه رفت مرغی را دید که
از عقبش بازی میآید و قصد شکار آن مرغ دارد باو پناه آورد چون حقتعالی
امر فرموده بود که آنرا قبول کند آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد پس
باز از عقب رسید و گفت شکار مرا گرفتی و من چند روز است که از پی این شکار
میدوم چون حقتعالی امر فرموده بود که آنرا مأیوس نگرداند پاره از گوشت ران خود را

تن دا او افکند چون پاره دیگر از گوشت فرو کنند دید که هم افتاده
دید چون مامور شده بود که آن بکر بپوشد که نجست و برگشت شب در خواب با او
گفتند که آنچه مامور شده بودی کردی دانستی که آنها چه بود گفت نه گفتند که آن کوه صورت
غضب بود بدانستی که آدمی که غضبناک شد خود را می بیند و آن بسیار از غضب
قدر خود را نمیشناسد و چون خود را ضبط کرد و قدرت خود را شناخت و غضبش
ساکن شد عاقبتش مثل آن لقمه لذیذ است که خوردی و اما آن طشت آن عمل صالح است
که چون بنده آن را میپوشاند و مخفی میکند حق تعالی البته آن را ظاهر میکند بر خلق
آنکه در دنیا او را زینت دهد با آنچه از برای او ذخیره میماند از ثواب آخرت و اما
مرغ مثل شخصیست که تو را نصیحت میکند باید که نصیحت او را قبول نمائی و اما آن
مثل شخصیست که از تو حاجت طلب مینماید او را مایوس مکنی و اما گوشت مردار
کنیده بده غیبت است آن بگریز [illegible] نفس کن
باحوال پیغمبران خدا که از اشتهای خود چه مشقتها کشیده اند و از اشتهای خود گذشتند
چادرها با شتران شدند و سلام فرمودند که در حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
[illegible] که [illegible] حضرت مشک را گرفتند و با او رفتند
تا جائی که او میخوابید و در آن احوال او سؤال نمودند گفت که علی بن ابیطالب
تو هم از بعض [illegible] گشته شد و بیتیم چند من گندم

و من چیزی نیاورده ام

و من چیزی نیاورده ام و مضطر شده ام که خدمت مردم میکنم حضرت
بر گشتند و در آن شب تا صبح [illegible] و چون صبح شد زنبیل بزرگی را پر
از آرد و گوشت و خرما و انواع طعام مهیا کردند و رو بخانه آن زن
و انواع طعام مهیا کردند و بخانه آن زن روان شدند بعضی التماس
کردند که بما دهید که همراه شما بیائیم فرمود که کسی حامل وزر من در
آخرت نخواهد بود چون بخانه آن زن رسیدند در را کوفتند زن گفت
که کیست فرمود که من آن بنده ام که دیروز مشک را برای اطفال
تو چیزی آورده ام زن گفت که خدا از تو راضی شود و میان من و علی
بن ابیطالب حکم کند چون در را گشود حضرت فرمودند که میخواهم
کسب بکنم یا بگذار که من خمیر کنم و نان بپزم و تو اطفال را محافظت
نمائی و تسلی کنی و تو نان بپز گفت من در نان پختن صاحب و قوی
ترم شما اطفال را متوجه شوید آن زن آرد را خمیر کرد حضرت گوشت را
پختند و گوشت و خرما و غیرها و لقمه میکردند و بدهان اطفال
میگذاشتند و هر لقمه که بایشان میدادند میفرمودند که ای فرزند
علی بن ابوطالب را حلال کن و چون خمیر برآمد زن گفت ای بنده خدا
بیا و تنور را برافروز حضرت متوجه برافروختن تنور شدند در آن حال

زنی بخانه آمد و حضرت را غسل داد و باشتن گفت که این امیر مؤمنان است
و پادشاه مسلمانان است که تو را خدمت میکند پس آن زن دوید بخدمت آنحضرت
و عذر خواهی آورد که من از شرمندگی تو چگونه بیرون آیم حضرت فرمودند که چگونه
از شرمندگی تو چگونه بیرون آیم که در حق تو تقصیر کرده‌ام بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت صادق علیه السلام احوال یکی از اصحاب خود پرسیدند اهل مجلس گفتند
که آن شخص بیمار است حضرت بعیادت او رفتند و بر بالین او نشستند او را قریب الموت
دیدند فرمودند که گمان خود را نیکو کن بخداوند خود گفت که گمانم بخداوند خود نیکوست اما
غم من برای دختران منست و غم ایشان مرا بیمار کرده حضرت فرمودند آنکسی که از برای
مضاعف کردن حسنات و محو کردن گناهان او امید داری از برای اصلاح دختران
نیز باو امید بدار مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون از سدرة المنتهی
گذشتم و بشاخها و برگهای او رسیدم دیدم از بعضی برگهای آن پستانها آویخته
و شیر از آنها می‌چکید و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی آرد و از بعضی
جامه و از بعضی میوه میریزد در خاطر خود گفتم که آیا اینها بکجا میروند و جبرئیل
همراه من نبود که او دستور نداشت زیرا که از درجه و مرتبه او گذشته بودم پس حق
تعالی در دل من ندا در داد که اینها را در این مکان رفیع رویانیده‌ام که دختران و پسران
امت تو را باینها غذا دهم بگو به پدرهای دختران امت خود که بر فقر و فاقه ایشان دل
تنگ نباشند

دلتنگ نباشند که من چنانچه ایشان خلق کرده‌ام روزی میدهم
بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت علی بن الحسین زین العابدین
که آن حضرت انبانهای نان بر میگرفتند و بر دوش مبارک میکشیدند
و در شب بخانه‌های فقرا میرسانیدند و در هنگام عطا فرمودن رو را می
پوشانیدند که آن حضرت را نشناسند و در بعضی روایات آمده است که صد خانه
در مدینه بود که در هر خانه جماعت بسیار میبودند که معاش ایشان بتصدق
شبهای حضرت علی بن الحسین میگذشت و نمیدانستند و چون حضرت بدار
بقا رحلت فرمودند آنها قطع شده دانستند که آنحضرت می‌آوردند و بسیار
بود که بر در خانه‌ها می‌ایستادند و انتظار میبردند چون حضرت را میدیدند شاد میشدند
شادی میکردند که صاحب انبان آمد و در کتب شیعه و سنی روایت کرده‌اند
که چون آنحضرت را غسل میدادند بر کتف مبارک آنحضرت پینه‌ها بود مانند پینه
که بر زانوی شتر میباشد از بسیاری بارها که بر دوش خود بخانه فقرا
میبردند و از برای فقرای همسایگان در شبها آب میکشیدند و منقول است
که آنحضرت روزها که روزه میداشتند میفرمودند گوسفند را میکشتند و پاره پاره
میکردند و می‌پختند چون شام میشد رو بر آن دیگ میرفتند و از برای آن مرق
قوتش می یافتند پس میفرمودند دیگها را بیاورند و به فقرا قسمت میفرمودند و خود بر نان

فضیلت صدقه

و خرما افطار می نمودند از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست
که یهودی در خدمت رسول گذشت گفت السام علیکم یعنی مرگ بر تو باد حضرت در جواب
فرمودند که علیک بر تو باد صحابه گفتند که بر تو سلام کرد یهودی و مرگ را بر تو طلبید فرمود
که من نیز همان را برو رد کردم و امروز ماری بپشت گردن او خواهد گزید و خواهد مرد یهودی هیزم کش
بود پس رفت بصحرا و پشته هیزم جمع کرد و بر پشت بست و برگشت چون بیاید حضرت
فرمود که این پشته هیزم بر زمین گذار چون بگذاشت ماری در میان هیزم ظاهر شد که چوبی را
بدندان داشت حضرت پرسید که ای یهودی امروز چه کار کرده گفت بغیر از این کاری نکرده ام که دو گرده
نان داشتم یکی را بسایل دادم و یکی را خوردم حضرت فرمود که بهمان تصدق خدا بلا را رفع کرد
که چوب دهان آن مار را گرفت پس فرمود که صدقه دفع مینماید مرگ بد را از آدمی حضرت
صادق عم فرمود که هر که خواهد خدا دفع نماید نحوست روز شنبه را باید که ابتدای آن
روز افتتاح نماید بتصدق و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
رسول صم فرمود که تصدق پنهانی آتش غضب خداوند عالمیان فرو می نشاند و در حدیث
دیگر فرمودند که ای عمار تصدق پنهان بهتر از تصدق آشکار است و همچنین عبادت
پنهان بهتر از عبادت آشکار است و منقولست از حضرت صادق علیه السلام که بود
نماز خفتن میگذاشتند و پاره از شب میگذشت انبان پر از نان و گوشت و زر بر دوش
خود بر میگرفتند و بخانهای فقرای مدینه میگشتند و بر ایشان قسمت مینمودند و کسی ایشان را

نمی شناخت

[illegible] و حکایات دیگر

نمی شناخت چون حضرت از دنیا رحلت نمود و آن خیرات ایشان منقطع شد دانستند
که از آن حضرت بوده است و بسند معتبر از معلی ابن خنیس که شبی تاریک بارانی
شده بود حضرت صادق از خانه بیرون آمدند و متوجه ظله بنی ساعده شدند
و من آهسته از عقب آنحضرت روان شدم در اثنای راه چیزی از آن حضرت
افتاد فرمود بسم الله خدایا برما برگردان در این حال من نزدیک
آمدم و سلام کردم فرمود که معلی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که
بدست تفحص نما و آنچه بیابی بمن ده چون مالیدم دیدم نان بسیاری ریخته
شده بود آنچه یافتم بحضرت میدادم دیدم انبان بزرگ پر از نان بار
حضرت است گفتم که من میتوانم برداشت گفتم فدای گردم بده که من بر سر گیرم فرمود
که من سزاوارترم به برداشتن از تو ولیکن با من بیا و چون بظله بنی ساعده
رسیدیم دیدیم جماعتی خوابیده اند و حضرت آهسته در زیر بالین هر یک
یک گرده دو نان میگذاشتند و تا همه رسانیدند برگشتیم گفتم که فدای تو
گردم اینها حق را میشناسند و شیعه اند فرمود که اگر شیعه بودند به ایشان مواسات
میکردم در مالی که ملح خود را با ایشان و در میان خود و ایشان قسمت میکردم حتی در نمک بدرستیکه خدا
هیچ چیز خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی از برای آن مقرر فرموده است بغیر از تصدق
که خدا خود از آن محافظت مینماید و پدرم هرگاه تصدق میفرمود چیزی را در کف سایل میگذاشت

میسی بر مبارک و میبوسید و با دو دست او میگذاشت به درستی که تصدق فرو مینشاند غضب
پروردگار را و محو میکند گناهان عظیم را و آسان میگرداند حساب قیامت را و تصدق
عمرها را زیاد میکند به درستی که حضرت عیسی بر کنار دریا نشست و یک گرده نان از قوت
خود به آب انداخت بعضی از حواریان گفتند یا روح الله چرا چنین کردی این از قوت تو بود فرمود
که چنین کردم که جانوران دریا بخورند و ثواب این نزد خدا عظیم است و در حدیث دیگر
فرمود که تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت میشود و فرمود که از حضرت رسول ص
سوال نمودم که کدام تصدق بهتر است فرمود تصدق بر خویشی که دشمنی کند حضرت
رسول ص تصدق ده برابر ثواب میدهند و قرض را هیجده و صله احسان به برادران
مؤمن را بیست برابر و صله رحم و اعانت خویشان را بیست و چهار برابر و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص علیه و آله از جبرئیل پرسید
که کدام یک از بقعهای زمین محبوبتر است نزد خداوند عالمیان فرمود که مسجدها و محبوب
ترین اهل مسجدها نزد خدا کسی است که پیش از دیگران داخل شود و بعد از دیگران
بیرون رود و منقول است که در توراة نوشته است که حق تعالی میفرماید که به درستی
که خانهای من در زمین مسجدهاست پس خوشا حال بندهٔ که در خانهٔ خود طهارت
بگیرد و مرا در خانهٔ من زیارت کند به درستی که بر زیارت کرده شده البته لازم است
که گرامی دارد زیارت کنندهٔ خود را البته بشارت ده کسی که در تاریکی شب به مسجدها آید

که در روز قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود

که در روز قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود از ابن
عباس منقول است که یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمدند و پرسیدند که بهشت و دوزخ
در کجا باشند حضرت فرمود که بهشت در آسمانست و جهنم در زمین
و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق صلوات الله علیه
پرسیدند از معنی فلق حضرت فرمودند که در کیست از درهای
جهنم که در آن هفتاد هزار خانه هست و در هر خانه هفتاد هزار
سوراخ است و در هر سوراخی هفتاد هزار مار هست و در شکم هر ماری
هفتاد هزار سبوی زهر هست و جمیع اهل جهنم را بر این در گذاری انتهی
و در حدیث دیگر فرمود که این آتش شما که در دنیاست یک جزو است از
هفتاد جزو آتش جهنم که هفتاد مرتبه آنرا باب خاموش کرده اند
و باز افروخته است و اگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت نزدیک
آن نداشت بدرستی که جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند
آورد که صراط را بر روی آن بکشند پس جهنم فریادی در محشر
برآورد که جمیع ملائکهٔ مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانوی
استغاثه در آیند و در حدیث دیگر منقول است نساق وادیست در جهنم

حکایت

که دران سیصد و سی قصر هست و در هر قصر سیصد خانه است و در هر خانه
سیصد و سی صندوق زهر هست و اگر یکی از ان عقربها زهر خود را بر جمیع اهل
جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیست و در حدیث دیگر منقولست
که درکات جهنم هفت است مرتبهٔ اول جحیمست که اهل ان مرتبه را بر سنگهای
تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش میاید مرتبهٔ دوم لظی است
که حقتعالی میفرماید در وصف آن که بسیار کشنده است دست و پاها و منزلگان را
میکشد کسی را که پشت کرده بر حق و رو گردانید از معبود مطلق و جمع کرده است
مالهای دنیا را و حقوق الهی را از ان ادا نکرده مرتبهٔ سیم سقر است که حقتعالی
در وصف آن میفرماید که سقر آتشیست که باقی نمیگذارد پوست و گوشت
و عروق و اعضا بلکه همه را میسوزاند و باز حقتعالی اجزا را باز میگرداند و آتش
دست بر نمیدارد و باز میسوزاند و آتشی است بسیار پیدا کننده پوستها [illegible]
ظاهر و هویداست برای ایشان و مرتبهٔ چهارم حطمه است که از ان شرارها
جدا میشود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردند که بهوا میروند و هر که
دران افکنند اورا درهم میشکنند و میکوبد مانند سرمه و روح از ایشان
مفارقت نمینماید چون مانند سرمه میشوند [illegible] ایشان را بحال
اول بر میگردانند و طبقهٔ پنجم هاویه است که درانجا گروهی هستند که

فریاد میکن

عذاب جهنم

که فریاد میکنند که مالک بفریاد ما برس مالک بفریاد ایشان برسد قدری
از آتش بر میکند که حمیمست از چرک و خون و ریم و عرق کافران بالای
ایشان جاری شده مانند مس گداخته و با ایشان میخورانند پس چون
نزدیک روی ایشان آورد پوست و گوشت روی ایشان در آن میریزد و
شدت حرارت آن چنانچه حقتعالی میفرماید که بدرستیکه ستمکاران را آماده کرده ایم
آتشی را که احاطه شان کند پاسبان پرده های ان و اگر التماس نمایند از
تشنگی بفریاد ایشان برسند با آبی که مانند مس گداخته باشد که چون بینی
و لبهای ایشان بسوزد بریان کند رویهای ایشان را بد شرابیست و بد تکیه گاهیست
آتش برای ایشان و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش
فرو رود و هر چند که پوستش بسوزد پوست دیگر بر بدنش بروید
و طبقهٔ ششم سعیر است که دران سیصد قصر است از آتش و در هر قصری
سیصد خانه از آتش هست و در هر خانه سیصد نوع از عذاب
مقرر است و درانجا مارها و عقربها از آتش هست و کندها و زنجیرها
و غلها از آتش برای اهل ان طبقه مهیا کرده اند چنانچه حقتعالی میفرماید
که ما مهیا کرده ایم برای کافران زنجیرها و غلها و آتش افروخته و طبقهٔ هفتم
جهنم است که فلق در آنجا است و انجا چاهیست در جهنم که چون در آنرا میگشایند

جهنم مشتعل می شود این طبقه بلا ترین طبقات دوزخ است و صعود
کوهیست از مس در میان جهنم و در دو جانب وی است از مس گداخته
که بر دور آن کوه جاریست و این موضع بدترین طبقه هست بسند صحیح
از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که شبی بمعراج رفتم در عرض راه صدای
مهیبی شنیدم که از آن خائف شدم جبرئیل گفت که شنیدی یا محمد گفتم بلی گفت
از سنگی بود که هفتاد سال قبل از این از کنار جهنم انداخته بودم
اکنون بقعرش رسیده است فرمود که بعد از آن دیگر آنحضرت را خندان
ندیدند تا از دنیا مفارقت فرمودند حضرت رسول صلعم فرمود که چون
داخل آسمان اول شدم هر ملکی که مرا دید خندان و خوشحال شد تا آنکه رسیدم
بملکی از ملائکه که از آن عظیم‌تر ملکی ندیدم با هیئتی بسیار و غضب
از جبینش ظاهر بود پس آنچه ملائکه دیگر از تحیت و دعا نسبت بمن
بجا آوردند او بجا آورد ولیکن نخندید و خوشحالی که دیگران داشتند
از او ظاهر نشد از جبرئیل پرسیدم که این کیست که من از دیدن او ترسانم گفت
گنجایش دارد که از وی بترسی و ما همه از و ترسانیم این مالک خازن
جهنمست و هرگز نخندیده است و از روزی که حقتعالی او را والی جهنم

کردانیده است

کردانیده است تا حال هر روز خشم و غضبش بر دشمنان خدا
و اهل معصیت زیاد میگردد و خدا این ملک را خواهد فرمود که انتقام
از ایشان بکشد البته بروی تو بخندد و از دیدن تو اظهار فرح مینمود
پس بر او سلام کردم و رد سلام بمن نمود و مرا بشارت ببهشت داد
پس من بجبرئیل گفتم که بفرما که آتش دوزخ را بمن بنماید پس
جبرئیل گفت که ای مالک بمحمد بنما آتش جهنم را پس پرده را
برگرفت و دری از درهای جهنم را گشود ناگاه از آن زبانه آتش
باسمان بلند شد و ساطع گردید و بخروش آمد که من ترسیم شدم
پس گفتم ای جبرئیل بگو که پرده را بیندازد فی الحال مالک امر فرمود
آن زبانه را که بجای خود برگردد پس برگشت و در حدیث دیگر فرموده
واند که حقتعالی میفرماید که برید کرده شده است برای کافران جامهای
از آتش که این آیه در باب بنی امیه نازل شده است که آتش ایشانرا فرا گیرد
چنانچه جامه آدمی را فرا میگیرد پس لب زیرین ایشان چنان بیاویزد
که بناف ایشان برسد و لب بالای ایشان بمیان سر ایشان برسد و بعد ازین
آیه حقتعالی میفرماید که بریزند از بالای سر ایشان آبی چنان گرم که بگدازد
از غایت حرارت آنچه را در شکم ایشانست از احشا و امعاء و پوستها را

حکایت

ایشانست و برای ایشان کمربندهای از آهن آماده کرده‌اند که هرگاه که خواهند
بیرون آیند ایشان را با آن کمربندها از آتش و گویند که بچشید عذاب
آتش سوزان را و در حدیث وارد شده است که اگر کمربندی از آن کمربندها را
بر زمین گذارند و جمیع جن و انس جمع شوند و خواهند آنرا بردارند
نتوانند بر داشت و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که فرمود برای اهل معصیت نقبها در میان آتش زده‌اند و پاهای
ایشان را در زنجیر کرده‌اند و دستهای ایشان را در گردن غل کرده‌اند
و بر بدنهای ایشان پیراهنهای از مس گداخته پوشانیده‌اند
و جبه‌ها از آتش برای ایشان بریده بر ایشان بسته‌اند و در میان
عذابی گرفتارند که گرمیش بنهایت رسیده و درهای جهنم را بر روی
ایشان بسته‌اند پس هرگز آن درها را نمیگشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل
نمیشود و هرگز غمی از ایشان برطرف نمیشود و عذاب ایشان پیوسته
شدیدست و عقاب ایشان همیشه تازه است نه خانه ایشان فانی
میشود و نه عمر ایشان بسر می آید بمالک دوزخ استغاثه میکنند که از پرور
دگار خود بطلب که ما را بمیراند و در جواب میگوید که همیشه در این
عذاب خواهید بود بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع

منقولست که در جهنم

عذاب اهل جهنم

منقولست که در جهنم چاهیست که اهل جهنم از آن استغاثه مینمایند و آن
جای هر متکبری که ایمان بروز قیامت نداشته باشد و هرکه عداوت
آل محمد علیهم السلام داشته باشد و فرمود که کسی که در جهنم عذابش
سبکتر باشد کسیست که در دریای از آتش باشد و دو نعلین از آتش
باشد در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت
مغز سرش در دماغش مانند دیگ بجوش باشد و گمان کند که از جمیع
اهل جهنم عذابش سختر است و حال آنکه عذاب او از همه کس سهلتر باشد
و از عبد الله عباس منقولست که جهنم را هفت در است و بر هر دری
هفتاد هزار کوهست و در هر کوهی هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد
هزار وادیست و در هر وادی هزار شکافست و در هر شکافی هزار خانه است
و در هر خانه هفتاد هزار مارست که طول هر ماری سه روزه راهست
و نیشهای آن مارها بمثابه نخلهای طولانیست می‌آید بنزدیک فرزند
آدم و میگیرد پلکهای چشمان و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت و استخوانها
میکند پس چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم می افتد
که چهل سال در آن فرو میرود و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله
علیه منقولست که حق تعالی هیچ کس را خلق نفرموده است مگر آنکه منزلی در بهشت
و منزلی در جهنم

و منزلی در جهنم برای او مقرر فرموده چون اهل بهشت در بهشت قرار
میگیرند و اهل جهنم در جهنم ساکن میشوند منادی ندا میکند اهل بهشت را
که نظر کنید بسوی جهنم پس مشرف میشوند و نظر میکنند بسوی جهنم و منازل
ایشانرا در جهنم بایشان مینمایند که این منازل شما است که اگر معصیت میکردید
داخل این منازل میشدید پس چندان ایشانرا فرح و شادی رو دهد که اگر در
دربهشت مرگ باشد بمیرند از شادی بسبب آنکه از چنین عذابی نجات یافته اند پس
منادی ندا کند اهل جهنم را که بجانب بالا نظر کنید چون نظر کنند منازل ایشانرا
در بهشت و نعمتهای که در آنجا مقرر شده بایشان بنمایند و بگویند بایشان
که اگر اطاعت الهی میکردید این منازل را متصرف میشدید پس ایشانرا
حالی رو دهد از اندوه که اگر مرگ باشد بمیرند پس منازل اهل جهنم را بدکاران
دهند و منازل آن اهل بهشت را بنیکوکاران دهند اینست که حقتعالی در شأن آنها
میفرماید که ایشانند وارثان که میراث میبرند بهشت را و در آن مخلد و پاینده
خواهند بود از حضرت صادق منقولست که چون اهل بهشت ببهشت
روند و اهل جهنم بجهنم روند منادی از جانب رب العزه ندا کند که ای
اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتی از صورتها در آید خواهید شناخت
گویند که نه پس بیاورند مرگ را بصورت گوسفند سیاه و در میان بهشت

منازل اهل جهنم را بنیکوکاران دهند و منازل اهل بهشت را ببدکاران دهند

و دوزخ بدارند و بایشان گویند

و دوزخ بدارند و بایشان گویند که ببینید این مرگست پس حقتعالی
امر فرماید که اورا ذبح نمایند و فرماید که ای اهل بهشت همیشه در
بهشت باشید و شما را مرگ نیست و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید
بود و شما را مرگ نخواهد بود و آن روزیست که خداوند عالمیان وعده
فرموده است که بترساند ایشانرا از روز حسرت و ندامت در آن روز
که کار هر کس منقضی شده باشد و بپایان رسیده باشد و ایشان از آن روز
غافلند حضرت فرمودند که حقتعالی اهل جهنم و اهل بهشت را فرمان
دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ ایشانرا نباشد که در آنروز
اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امید ایشان منقطع گردد حضرت
فرمودند ای ابوذر اگر زنی از زنان اهل بهشت از آسمان اول مشرف شود
و در دنیا نظر کند در شب تاریک هر آینه زمین از نور جمال او روشن شود
بهتر از آنکه روشن میشود شب چهارده و هر آینه بوی خوش او برسد بمشام
جمیع اهل زمین و اگر جامه از جامهای اهل بهشت را امروز در دنیا بگشایند
هر آینه هر که بسوی آن نظر نماید مدهوش شود و دیده او تاب دیدن آن
نیاورد چنانچه منقولست از حبه بسند معتبر که شبی در خدمت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بصحرای نجف رفتیم که آنرا وادی السلام

میگویند حضرت در آنجا ایستادند که گویا با جماعتی سخن میگویند من هم ایستادم
آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که دلگیر شدم پس برخواستم و ایستادم آنقدر
که بتنگ آمدم باز نشستم اینقدر که دلتنگ شدم پس برخاستم و ردای خود را
جمع کردم و گفتم یا امیر المؤمنین میترسم که از بسیار ایستادن از کرم یکشی آنگاه اندکی راحت
بفرما فرمود که با مؤمنان صحبت میدارم و با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیر المؤمنین
ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو توان کرد حضرت فرمود که بلی اگر برای تو
برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن
میگویند گفتم بدنهای ایشان در آنجا حاضر است یا روح ایشان فرمود که روحهای
ایشان حاضرند و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه از بقعهای زمین مگر اینکه روحش را
میگویند ملحق شو بوادی السلام و این وادی بقعه ایست از جنة عدن و منقولست
که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که برادرم
در بغداد است و میترسم که در آنجا بمیرد حضرت فرمود که چه باک داری هر جا که خواهد
بمیرد بدرستیکه هیچ مؤمنی در مشرق و در مغرب زمین نمیمیرد مگر اینکه خدا روح او را
بوادی السلام میرساند راوی گفت که وادی السلام کجاست فرمود که پشت کوفه که گویا من
ایشانرا که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر صحبت میدارند بسند معتبر
از ابن وراد منقولست که بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض کردم که چنین
روایت میکنند

روایت میکنند که ارواح مؤمنان در حوصلهٔ مرغان سبزند که در دور
عرش میباشند فرمودند که نه مؤمن از آن عزیزتر است و گرامی
تر است نزد خدا که روحش را در حوصلهٔ مرغ کند و لیکن روح ایشان در بدنها است
مثل همین بدنها که داشتند از ابو بصیر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ارواح بصفت بدنهای خود در درخت بهشتند با یکدیگر سخن
میگویند و التفاتی و آشنائی میکنند پس روح تازه که بر ایشان وارد
شود میگویند که ساعتی او را مهلت دهید که از هول عظیم رها
شده است پس از احوال یاران و آشنایان او سؤال میکنند هر که را
که میگوید که زنده گذاشتم امیدوار میشوند که شاید چو بمیرد بنزد ما
آید و هر که را میگوید که مرده میگویند که حالش بد بوده که بنزد ایشان نیامده
میگویند که هوی هوی بعمق رفت و بجهنم واصل شد و بسند معتبر از ابو
بصیر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان
فرمود که در حجرهای بهشتند و از طعام و شراب بهشت میخورند و میگویند
خداوند قیامت را برای ما بر پا کن و آنچه وعده فرموده بما کرامت فرما
و مؤمنانی که بعد از ما مانده اند بما ملحق ساز و بسند معتبر از ضریس کناسی
منقولست که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پرسیدم که مردم میگویند

حکایت

که فرات ما از بهشت بیرون می آید این چگونه است فرمود که خدا را بهشتی
هست که در مغرب خلق کرده است و آب فرات از آنجا بیرون می آید و شبها
ارواح مؤمنان از قبرهای خود بآنجا میروند و از میوهها میخورند
و تنعم میکنند در آنجا و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون
صبح میشود در میان زمین و آسمان پرواز میکنند و می آیند و میروند و از قبرهای خود
خبر میگیرند و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب
میگردانند و از زقوم آن میخورند و از حمیم آن می آشامند در شب و چون
صبح شود ایشان را ببرند به برهوت که در یمن است می برند و در آنجا حرارت بیشتر
از آتش بالا بایشان میرسد و باز شب ایشان را بآتش میبرند و در این حال هستند
تا روز قیامت و علی ابن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت
کرده است که از حضرت علی ابن الحسین سؤال کردند از کیفیت نفخ صور فرمود که اما
نفخه اولی پس خدا امر میفرماید اسرافیل را که بر زمین می آید و صور را
دو شعبه و دو طرف دارد و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل ما بین
آسمان و زمین است پس چون ملائکه می بینند که اسرافیل بزیر می آید با صور
میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند پس فرود
می آید اسرافیل بر حظیره بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین

او را می بینند

نفخ صور

او را می بینند میگویند که رخصت فرموده است بهلاک اهل
زمین پس یکمرتبه میدمد بجانب اهل زمین بیرون می آید از جانب
صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه میمیرد و صدای دیگر بجانب
آسمانست بیرون می آید پس هر صاحب جانی که در آسمانهاست
میمیرد پس خداوند عالم با اسرافیل میفرماید که بمیر و میمیرد
و بر این حال میمانند آنقدر که خواهد پس امر میفرماید آسمانها را
که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر میفرماید کوهها را
که روان شوند و ریزه شوند و بهوا روند مانند غبار
و زمین تبدیل میکند بزمین دیگر که بروی آن گناه نشده باشد
و کشنده باشد و کوهی و عمارتی و حائلی و گیاهی بر روی آن نباشد
چنانچه در روز اول پهن کرده بود عرش را بر روی آب قرار
میدهد چنانچه در روز اول کرده بود و بی حایلی بعظمت خود او را
نگاه میدارد و در این هنگام ندا میفرماید خداوند جبار در اطراف
آسمان و زمین که از کیست امروز ملک پادشاهی پس هیچکس نباشد
که جواب بگوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند
یگانه قهار است منم که همه خلایق را قهر کردم و بعدم بردم

مطلب [illegible]

همیرانند منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و شریکی و وزیر
ندارم بدانست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم و همه را میرانیدم
بقدرت خود همه را زنده میکردانم پس خداوند عالمیان بقدرت
خود چنان میکند که صدای از صور بیرون می آید که اهل آسمانها زنده
میشوند و میکائیل میآید و همه اهل زمین زنده می شوند و حاملان
عرش را بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر می کردانند و خلایق
از برای حساب محشور میشوند این را فرموده حضرت و منقول که بسیه
شد و در حدیث دیگر از رسول منقولست که چون روز قیامت
شود خداوند عالمیان بملک موت فرماید که ای ملک موت بعزت و جلال
خودم سوگند که مزه مرگ را بچشانم چنانچه بهمه بندگان
من چشانیدی و از حضرت صادق منقولست که چون خداوند عالمیان
خواهد که مبعوث کرداند خلق را فرماید که آسمان چهل روز بر زمین
ببارد پس بندها را بپیوند و گوشت برویاند و از حضرت امام
محمد باقر منقولست که فرمود در تفسیر این آیه که هذا یوم ینفع الصا
دقین صدقهم که چون روز قیامت میشود مردم برای حساب
محشور میکردانند میکذرانند بر اهوال قیامت تا بعرصه حساب برسند

و در این مقام

حساب در روز قیامت

و در این مقام از کثرت ازدحام خلق مشقت عظیم میکشند پس اول
ندا میکنند بندائی که جمیع خلایق بشنوند و میطلبند محمد ابن عبد الله پیغمبر
قریشی عربی را چون او می آید او را بجانب راست عرش میدارند پس حضرت
امیر المؤمنین و ائمه معصومین را میطلبند و در دست چپ حضرت رسول
میدارند پس آنحضرت را میطلبند و در دست چپ ایشان میدارند
بعد از آن پیغمبر با امتش میطلبند و در جانب چپ عرش ایشان میدارند پس اول
مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند و در برابر عرش بمقام حساب میدارند
پس ندا می فرماید حق تعالی که آیا قلم آنچه ما گفتیم و ترا الهام کردیم بلوح
نوشتی کردیم در لوح نوشتی قلم گوید که بلی خداوندا تو میدانی که آنچه فرمودی در لوح
نوشتم پس میفرماید که کیست که گواهی میدهد گوید که پروردگارا تو میدانی
و گواهی و برازخ محفوظ تو دیگری مطلع نبود فرماید که حجت خود را تمام کردی
پس لوح را طلبند و بیاید بصورت آدمیان بنزد عرش واو پرسند که
حق تعالی میفرماید که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما باو الهام کردیم و وحی
نمودیم گوید که بلی پروردگارا آنچه در من نقش کرد من باسرافیل رسانیدم
پس اسرافیل آید بصورت آدمی و با ایشان باستد واز او سوال نمایند که لوح
بتو رسانید آنچه قلم باو رسانیده بود واز وحی گوید بلی خداوندا بجبرئیل رسانیدم

همه را پس جبرئیل را طلبند بیاید و در پهلوی اسرافیل بایستد و خدا تعالی ایشان
ازو پرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا بتو رسانید گوید که بلی ای پرور
دگار من آنچه بمن رسید بجمیع پیغمبران رسانیدم و آنچه از فرمان تو بمن رسید
با ایشان تبلیغ کردم و اداء رسالت تو بهمه پیغمبران کردم و تمام کتابها و وحیها
و حکمتهای ترا بر ایشان خواندم و آخر کسی که باو وحی و رسالت و حکمت
و علم و کتاب و کلام ترا خواندم محمد بن عبدالله بود حبیب تو پس اول
کسی که از فرزندان آدم را بسؤال طلبند محمد بن عبدالله صلی الله علیه
باشد و خدا او را در مرتبه قرب و کرامت از همه کس بالا بلند گرداند و سؤال
نماید که یا محمد جبرئیل بتو رسانید آنچه من وحی بسوی تو کرده بودم و بتو
فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود و حضرت فرماید که بلی خداوندا
همه بمن رسانید فرماید که همه را بامت خود رسانیدی حضرت فرماید که همه را
با ایشان رسانیدم و درباره دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم پس خطاب رسد
که کیست از برای تو گواهی میدهد حضرت فرماید که پروردگارا تو گواهی که من
تبلیغ رسالت کردم و ملائکه تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا
کافیست پس ملائکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ رسالت آن حضرت بدهند
پس ~~اصحاب آنحضرت~~ امت آنحضرت را طلبند و سؤال کنند که آیا محمد رسالتهای مرا
بشما رسانید

بشما رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بشما خواند پس همه گواهی دهند
آنگاه ندا بحضرت رسول رسد که چون از میان ایشان رفتی خلیفه در میان
ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا برای ایشان بیان کند و هر چه
در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از تو
حضرت فرماید که علی ابن ابی طالب را در میان ایشان گذاشتم که برادر من و
وزیر و وصی من و بهترین امت من بود در حیوة خود او را برای
ایشان نصب کردم و مردم را بطاعت خواندم و خلیفه خود کردم
او را در میان امت خود که پیشوا و رهنما باشند پس علی ابن ابی طالب را
بطلبند و ندا فرماید که آیا محمد ترا وصی خود کرد و نصب کرد در حیوة خود
ترا نصب کرد و تو بعد از او در میان امت قایم بامر امامت شدی
علی گوید که خداوندا محمد مرا وصی و خلیفه خود کرد و نصب کرد و در حیوة خود
مرا نصب کرد پس چون آن حضرت بجوار رحمت خود رفت امت
او انکار امامت من کردند و با من مکر کردند و مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که مرا بکشند جمعی را که مرا تعظیم نمودند بر من
مقدم داشتند و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند پس من

شمشیر کشیدم و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم پس ندا فرماید که یا علی خلیفه
بعد خود نصب کردی در میان امت محمد که بندگان مرا بدین من بخواند و بنده
من هدایت نماید گوید که بلی خداوندا امام حسن را که فرزند من بود و فرزند
دختر پیغمبر تو بود نصب کردم و همچنین هر امامی را طلبند و اصل عالمین را
جمیع پیغمبران را طلبند تا حجت همه بر امتشان تمام شود بعد از آن حق تعالی
فرماید که امروز نفع میکند راست گویان را راستی ایشان از حضرت صادق
منقولست که چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را
طلبند و پرسند که آیا تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی گویند که برای تو که گواهی
میدهد گوید که محمد بن عبد الله گواه منست پس نوح آید بنزد حضرت رسول
صلی و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین ایستاده باشند و گوید که یا محمد
خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ طلبیده حضرت فرماید که ای جعفر
و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی دهید که او تبلیغ رسالت کرده در آن روز
جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهد بود راوی عرض کرد که فدای تو شوم علی در کجاست
که ایشان گواهی میدهند فرمود که رتبه او از ین عظیم ترست که محتاج شهادت
باو بکنند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود حساب
نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند بدرستیکه در قیامت

پنجاه موقف

پنجاه موقفست و در هر موقفی هزار سال جهار میدارند چنانچه
حق تعالی میفرماید که در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سالست
حضرت امام محمد باقر فرمود که چون آیه نازل شد که وجیء یومئذ
بجهنم از رسول خدا صلعم تفسیر آنرا پرسیدند فرمود که جبرئیل
مرا خبر داد که چون خلق اولین و آخرین را جمع نمایند در محشر بیاورند
که جهنم را بمهار در آورند و او را کشند بصد هزار مهار و هر مهار را
صد هزار ملک درشت با شند از ملائکه غلاظ و شداد و جهنم فریادها
از خشم بر گناهکاران و حمله کند پس چون یک صحرا در راه نزدیک
کند همگی از شدت از صدا هلاکت شوند پس گردنی بکشد که جمیع محشر
فرا گیرد در آن وقت هیچ بنده از بندگان خدا نه ملک مقرب و نه پیغمبر
مرسل نماند مگر اینکه فریاد بر دارد که نفسی نفسی یعنی خداوندا بفریاد
من برس و جان مرا از عذاب دوزخ و تو یا محمد فریاد بر داری
که امتی امتی یعنی امت مرا نجات ده امت مرا از عذاب دوزخ پس
صراط را بر روی جهنم گذارند از دم شمشیر نازک تر و بر آن سه
و در آن سه قنطره باشد یکی صله رحم و امانت دوم نماز سیم عدالت
خدا در صفات بنده گناه پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند

باشد و از رحم و امانت نگاه دارد که اگر قطع رحم کرده باشد و امانتهای الهی و پیمانها
ی او را شکسته باشند در انجا بمانند و آنچه از انجا نجات یابند پیمان ایشان
نگاه دارد و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد از انجا بگذرد و بمقام مظالم بدارند
چنانچه میفرماید که إنّ ربّك لبالمرصاد پروردگار تو در کمینگاه صراطست
و ایشانرا در انجا باز میدارد و سؤال میکند و مردمان بر صراط جبرند بعضی
چسبیده اند و بعضی قدمهای ایشان میلغزد و بعضی یک قدم میلغزد و یکی
بند می شود و ملائکه گرد ایشان فریاد میکنند که ای خداوند حلیم ببخش و بیامرز ایشانرا
و از گناه ایشان درگذر بفضل خود و ایشانرا سرکشی و ایشانرا بسلامت بگذرانند
و مردم ریزند از صراط بجهنم مانند پروانه پس چون کسی برحمت الهی نجات
یابد و بگذرد از صراط گوید که الحمد لله که خدا مرا نجات داد بعد از آنکه مأیوس
شده بودم بفضل و احسان خود بدرستیکه پروردگار ما امرزنده و جزا دهنده
است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که گذشتن مردم بر صراط مختلف است
و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تندتر است پس بعضی هستند که مانند برق
میگذرند و بعضی مانند اسب تندرو و بعضی مانند پیاده که راه رود
و بعضی بدست و پا مانند طفل خرد که بر زمین کشند و بعضی آویخته
باشند که پاهای ایشان آتش بگیرد و پاره نگیرد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

منقولست که چون بنده را
بمقام حساب در آورند

منقولست که چون بنده را بمقام حساب در آورند خداوند عالم میفرماید
که ببخشید نعمتهای مرا باعمال او پس نعمتها عملها را فراگیرد فرماید که نعمتها را باو بخشیدم
نیکی و بدیها را با هم ببخشید پس اگر مساوی باشد فرماید که به بهشتش ببرند و اگر
بدیش زیاد باشد و از اهل ایمان باشد و شرک بخدا نیاورده باشد او محل رحمت
و مغفرت الهی است اگر خواهد تفضل میفرماید و می بخشد از حضرت امام محمد
باقر منقولست که پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه اش اینست که اینگروه را
خدا بدل میکند سیئات ایشانرا بحسنات و خدا امرزنده و مهربانست
فرمود که روز قیامت مؤمن گناهکار را بمقام حساب بیاورند پس خداوند
عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطلع نشود پس چون
بگناهان خود اقرار کند حق تعالی بکاتبان اعمالش فرماید که بعوض بدیهای او نیکی
بنویسید و بر مردم ظاهر گردانند پس چون مردم نامهای اعمال او را ببینند
گویند که این بنده هیچ گناه نداشته پس خداوند عالم میفرماید که او را به بهشت
ببرند از حضرت صادق منقولست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را
به نزد حساب بدارند که هر دو از اهل بهشت باشد یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری
توانگر پس فقیر گوید که خداوندا مرا برای چه باز میداری بعزتت قسم که میدانی
که مرا ولایتی و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم و مالی نداده بودی

که حقی بر آن مال واجب شده باشد و من منع کرده باشم و هر روزی مرا همه بقدر
کفاف میدادی حق تعالی فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید که به بهشت
رود و آن توانگر را آنقدر نگاه میدارند که از وی آنقدر عرق از او بریزد که اگر چهل
شتر بخورند سیراب شوند پس او را به بهشت برند پس آن فقیر او را بگوید
چرا اینقدر ترا نگاه داشتند گوید که درازی حساب و بسیاری آن مرا اینقدر نگاه داشت
فرمود در هر ساعتی بچیزی پیش می آمد که بتحقیق عذاب بودم و خداوند
که بیچ می بخشید بآن چیزی دیگر می پرسیدند و همچنین تا خدا مرا برحمت خود
فرا گرفت و بتوبه گناهان مطلق کم دانید و آمرزید پس بپرسید که تو کیستی
گوید منم آن فقیر که با تو همراه در مقام حساب ایستاده بودم گوید که نعیم
بهشت ترا تغیر کرده است که من ترا نشناختم از ابو ایوب انصاری منقول است
که از حضرت رسالت پناه پرسیدند از حوض کوثر فرمود که آن حوضیست که خدا
بمن اکرام کرده و مرا بآن بخشیده است بر جمیع پیغمبران که عرض آن حوض
ما بین ایله و صنعاست و در کنار آن ظرفها بعدد ستارهای آسمان نهاده است
و دو نهر عظیم از پای عرش میریزد و آبش از شیر سفیدتر و از عسل
شیرین تر است و سنگ ریزه اش از زمرد و یاقوت است و زمینش از مشک
خوشبوتر است و گیاهش از زعفران است و خدا با من شرط کرده است که وارد حوض
نشود مگر آنانکه دلهای ایشان

نشود مگر آنانکه دلهای ایشان از شرک پاک باشد و نیتهای ایشان صحیح باشد
و متابعت وصی من علی ابن ابی طالب کرده باشند و دور خواهد کرد غیر شیعیان
از حوض کوثر و هر که از آن بخورد دیگر هرگز تشنه نگردد و در اخبار معتبره
از رسول خدا منقول است که فرمود که هر که ایمان بحوض کوثر نداشته باشد خدا
او را بآن حوض نرساند و هر که ایمان بشفاعت من نداشته باشد خدا او را
بشفاعت من فایز نگرداند و فرمود که شفاعت من برای اصحاب گناهان
کبیره است از امت من و اما نیکوکاران را بر ایشان اعتراضی نیست از حضرت
صادق منقول است که مردم را در شدت قیامت چندان کار تنگ شود که عرق
بدهان ایشان برسد پس گویند بیایید برویم بنزد حضرت آدم برویم شاید ما را
شفاعت کند چون بیایند گوید که من هم گناهکارم بروید بنزد نوح و همچنین
بنزد هر پیغمبری که آیند ایشان بنزد دیگری فرستند تا بنزد حضرت عیسی
آیند گوید که بخدمت پیغمبر آخر الزمان روید چون بخدمت آن حضرت
آیند فرماید که با من بیایید ایشان بیایند و در بهشت و رو بدرگاه رحمت
بسجده درآید پس ندا رسد که سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو قبول است
و اینست تفسیر این آیه که فرموده است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
الهی بحق پیغمبر آخر الزمان که شیعیان علی را از خواب بیدار کند

مر و بیننده که بیند تسلیتی و فرحی حاصل نمی باید که فردای قیامت که خلایق را
در موقف حساب بدارند که وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسئُولُونَ و از هیبت آن مقام
بیرون نتوند آیند و هر که پای بر سر نفس و هوا بر سر خود نهاده باشد و از دیگران
مسلمانی بپای داشته باشد و پای از حد خود بیش ننهاده از روز
بر براق کرامت سوار شود و راه او کرده باشند که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
کَانَت لَهُم جَنَّاتُ الفِردَوسِ نُزُلاً و هر که کار دین در پای انداخته
باشد و در بستر درکردن هوس دنیا کرده باشد و سر وا از عقبا گردانیده
و پشت بر طاعت مولا کرده باشد و آن روز کار بر مجرمان و منکران
سخت باشد کمترین عذاب ایشان آن باشد که نعلین آتشین بر پای شان بندند
که مغز سر ایشان در جوش آید و ریسمان آتشین بند پای که در دوزخیان
بندند که عذابی از آن سخت‌تر باشد بنگر که دشوارتر چگونه خواهد بود
این شخص قدم در راه دین حق نهاده اندیشه کن از آن ساعت
که قدم در عرصات نهی که یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأتُونَ أَفوَاجاً بدانکه حضرت
پیغمبر فرموده‌اند که روزی که صور دمند شما بیایید و آن گروه‌های خود یاد
کنید معاذ جبل گفت یا رسول الله در خانه ابو ایوب انصاری بود که
و رسول از این آیه خبر داد آنگه بپرسیدم سخت بگریست و گفت از کاری بس
عظیم سوال کردی گفت ده گروه از امت گناهکاران را بر ده نوع حشر
کنند بعضی را بر صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزینگان و بعضی را
پای بر زبر و روی پایین و بعضی کور باشند و بعضی کر باشند و

بعضی را زبان

وبعضی را زبان از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده باشد و زبان
خود می‌خایند و بعضی را دستها بریده و بعضی را لباس قطران پوشیده و بعضی
بر درختان کشیده و بعضی را از ایشان بوی گند می‌آید بیشتر از مردار گفتم یا
رسول الله اینها چه کسان باشند و این عذابها بر چه سبب گفت آنها که بر
صورت خوکانند حرام‌خوارانند و آنهایی که بر صورت بوزینگان
اند سخن‌چینانند و آنها که سرنگونند و بحشر آیند رباخوارگانند و آنها که
کور آیند قاضیانند که حکم بناحق کرده‌اند و آنها که گنگانند و کران باشند
آنان معجب باشند و آنها که زبان خود می‌خایند عالمانند که بکردار خود
عمل نکرده‌اند و آنها که دست و پای ایشان بریده باشند کسانی‌اند که همسایه
را آزار رسانیده‌اند و آنها که بر درختان آتشین بسته‌اند غمازانند و آنها
که با لباس قطرانند متکبرانند و آنها که از ایشان بوی گند می‌آید کسانی‌اند
که بشهوت و لذات حرام مشغولند این حاصیان و این مجرمان و این
جوانان بر گناه و این پیران نامه سیاه چه اندیشه که چه آید و چه عذاب
انگیزه آید که اِنَّ لَدَینَا اَنکَالاً وَجَحِیماً وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً
اَلِیماً پیغمبر فرمود که ما ساخته‌ایم از برای دوزخیان زنجیرها و آتشین
و بندهای آتشین که بر دست و پای ایشان بندند و دوزخ خلیش تا قعر
و آتش تیز برافروخته و طعام حلیش با غصه و طعامهای ایشان زقوم و غساق
باشد بعضی زردابه که از تن دوزخیان گرد آید و در خبر است که چون این آیه
فرود آمد پیغمبر بیفتاد و بیهوش شد و چون با هوش آمد گفت این امتان
من از آن گناه دور باشند [illegible]

در حدیث آمده است که فردای قیامت نوری از دوزخ بیرون آید
مانند کوهی که سرش باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زمین هفتم
و پهن او از مشرق تا مغرب آنگه جبرئیل گوید که ای میطلبد گوید پنج کس را
یا پنج گروه را اول کسانی را که در رمضان نقص کرده دوم کسانی که در
مسجد حدیث دنیا گفته اند و سیم کسانی که ربا خورده اند و بی توبه از دنیا
بیرون رفته اند چهارم آنها که روی کوه مادرانند پنجم خمر خواره را
و در حدیث آمده است که بخمر خواره سلام مکنید و اگر قرض خواهد
بدو مدهید و اگر زن خواهد بوی مدهید و اگر بیمار شود بعیادت
مروید و در گورستان مسلمانان وی را دفن مکنید و در شرح آمده است
که هر که یکبار خمر خورد هشتاد تازیانه شرعی بزنند و اگر دو بار بخورد
هشتاد دیگر بخورد و اگر سه بار بخورد باید کشت و خواجه فرموده
که هر که قدح خمر بخورد بر خدای تعالی واجب شود که او را شربت دهند
از طینة الخبال گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد گفت آنچه از تن
دوزخیان میرود که هر که خمر بخورد و بی توبه از دنیا بیرون رود
در وقت مردن بجای کلمهٔ شهادت کلمهٔ کفر گوید اگر چه سخن شان را
نشنوند آورده اند که یکی بود دیگر بیماری شد و وی در حالت نزع یافته
گفتند بگو اشهد ان لا اله الا الله وی گفت نمیگویم و نه خواهم گفت و گفت
بشمانیم از آنکه شخص را گفته ام این بگفت و جان بسپارد دوزخ برد

از عباسش پرسیدند

از عباسش پرسیدند که وی را چه عمل بود گفت روزه گرفت و نماز کرد ردی
گفتند چون که فرمود گفت تا هر شب یک قدح خمر نخوردی در خواب نشدی
گفت معلوم شد که شومی خمر برد از عبادت از کجا جناب کبریا صفا را
بشما بخشند و خواجه فرموده که از کبائر بزرگ یکی زنا است فرموده که هر که
زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود در پای دوزخ در گور وی بگذارند
و ماران و کژدمان دوزخ را بر وی مسلط کنند تا بقیامت و روز
قیامت وی را عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه بخدای تعالی
خواهند و هر کسی که مسلمانان تا ... رسالت در دوزخ او را بدارند
و ربا از کبائر است از ... روایت است که گفت هر که یک درم از ربا
بخورد عظیم تر بود ... خدای تعالی از هشتاد بار که با مادر خود
زنا کرده و در حدیث آمده است که شب معراج جماعتی را دیدم در دوزخ
که شکمهاشان بر آمده و ... که از فرعونیان افتاده یا در شبانگاه
و بر آتش عرضه میکنند کما قال الله تعالی النار یعرضون علیها غدوا وعشیا
و فرعونیان چون ... ایشان میرفتند گفتم یا جبرئیل اینها
کیستند گفتند اینها ربا خوارند اگر غافل بغفلت در ربا کسی افتاده باشد
باید که بیرون آید و توبه کند و بدرگاه او رجوع کند این را تا اختیار
در دست هست پیش از آنکه بجنگ مرگ که گرفتار شوی و حالت مضطر شود

روی گوید که در اثنای نماز خلافت عمر جوانی بود بمسجد آمد به نماز
چون جواب سلام باز داد در حال بر خواست و از مسجد بیرون رفت و بارها
چنین کرد و روزی سلام نماز داد برخواست برود عمر بانگ بر آورد
و گفت چرا ادب نگاه نمیداری در تعقیب نماز مشغول نمیشوی جوان
چنین یر اتب کرد و گفت ای پسر خطاب بانگ بر شکسته دلان مزن
و بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی که حال درماندگان چون باشد
و چه دانی که بینوایان و بی برگان چگونه بسر میبرند ترا غیب بعیش
طرب میروی چه دانی که بر ما چه غیب میرود عمر گفت ای جوان مرا از حال
خود خبر ده گفت درویشی بدان انجام رسیده است که ما و عیال ما هر دو یک پیراهن
داریم و اگر وی پوشد من برهنه بمانم و اگر من بپوشم او برهنه
بماند تا اوقات نماز [illegible] من در بپوشم و بیایم و نماز کنم و بروم
تا او هم بپوشد و نماز کند [illegible] جماعت از احوال او گریان شدند
عمر از بیت المال هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت این نقد را بستان
و خرج عیال کن جوان از دست عمر گرفت و به خانه برد و حال و قصه با عیال
بگفت عیالش گفت این راز خود چرا با عمر گفتی و سر خود آشکار کردی و درویشی
ما را بمال دنیا فروختی بعزت حق که اگر این مال باز ندهی یک روز با تو نباشم من
محنت دنیا از اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان رفت
و در همان [illegible] در مسجد عیالش گفت بر خیز و طهارت کن [illegible]

و طهارت کرد

و طهارت کرد و زن آن صالحه به طاعت برخواست و با هم موافقت
نماز زن گفت ای مرد ما بدرویشی خود ساخته بودیم تا کسی از
حال ما آگاه نشود اکنون چون راز ما اظهار شد من بیش از این
طاقت ندارم و زنده نمانم دنیا را نمیخواهیم از حق تعالی درمیخواهیم
ما را قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنم هر دو سر بسجده
نهادند و ساعتی با حق تعالی مناجات کردند و جان بحق تسلیم کردند
از حضرت صادق ع منقولست که هر که دو رکعت نماز بگذارد و بداند
که چه میگوید یعنی قرائت و اذکار نماز میخوانند که متوجه معانی آنها باشند
چون از نماز فارغ شود هیچ گناهی نمانده باشد و از حضرت
باقر علوم الاولین والاخرین علیه السلام منقولست که بدرستی که بالا
می برند از نماز بعضی بندگان نصف آن را و از بعضی ثلث و از
بعضی ربع و از بعضی خمس و بالا نمی برند بدرجه قبول نمیرسد مگر آنچه را به حضور
قلب کرده باشد و لیکن مامور شده اند بندگان برای نوافل تا بسبب
آن تمام سازند نقصهای نماز فریضه را و منقولست از حضرت صادق
صلوات الله علیه که رغبت بثواب و خوف از عقاب در دل جمع نمیشود
مگر اینکه بهشت او را واجب میشود پس چون متوجه نماز شوی
رو با دل خود را بسوی خدا گردان بدرستی که هر مومنی که در نماز

دل خود را خالی دارد که خدا را بجای مؤمنان بسوی او دعا بکرداند و کجا بین معنی
بهشت را نبیند بگذار آدم کردنیده و از حضرت امام محمد باقر منقول
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده مؤمن بسوی نماز
بر میخیزد خداوند عالم نظر رحمت بسوی او میکند و روی لطف و احسان
بسوی او میدارد و رحمت از بالای سر شما تا آسمان بر او سایه
را میاندازد و ملائکه بر گرد او احاطه مینمایند تا افاق آسمان و ملکی را موکل
میسازند که بر بالای سر او ایستاده میگوید که اگر بدانی که منظور رحمت
کیستی و با که مناجات میکنی هرگز التفات بغیر او نمیکنی و هرگز
از جای نماز حرکت نکنی و از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
منقولست که بنده چون در نماز خود التفات بجانب دیگر نماید و یا بچشم با ملال
حق سبحانه و تعالی او را ندا کند که ای بنده من بسوی که التفات مینمائی آیا التفات
بجانب کسی که از من بهتر باشد از برای تو پس سه مرتبه التفات از وی در
شود حق تعالی نظر لطف از او بر میدارد بعد از آن دیگر نظر بجانب او هرگز
نمی‌افکند و اخبار در این باب بسیار است و حضور قلب در صلوة نیز
تابع حالت آدمیست و هر چند که کسی در مراتب یقین و معرفت کاملتر شود
و عظمت معبود را بیشتر بشناسد از تب عبادت او بیشتر صادر
میشود و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل تر میباشد چنانچه جعفر بن
احمد القمی روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون بنماز

بالتمام واندام مبارک

پی اسلی رنگ مبارک آن حضرت متغیر میشد از خوف الهی و از سینه
آنحضرت صدائی مانند صدای دیگ که در جوش باشد میشنیدند و منقول
که چون وقت نماز داخل میشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدن مبارکش بلرزه
می آید و از رنگ برنگ میگردید که چه شده که چنین میشود شما را میفرمود
که رسید هنگام اداء امانتی که بر آسمان و زمین عرضه کردند و از آن ابا کردند
و ترسیدند و آدمی متحمل آن شد بعضی ما را تکلیف پیش نمیدانم که چون متحمل
این بار شده ام زینک ادا خواهم کرد یا نه و در روایات معتبر وارد است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه متوجه نماز میگردیدند بدنش
میلرزید و رنگ مبارکش بزردی مایل میشد از آن حضرت این حال سوال
نمودند فرمود که حق دارد هر کس که نزد خداوند عرش
عظیم به بندگی ایستد آنکه رنگش زرد شود و مفاصلهایش بلرزه آید
و منقولست که حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه روزی در نماز ایستاده
بودند و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه کودک بودند و چاهی
بسیار عمیق در خانه آن حضرت بود حضرت امام محمد باقر صلوات الله
علیه بکنار چاه آمد که نظر نماید در آن چاه در افتاد مادر امام محمد باقر

چون از حلق مشاهده نمود و بسوی چاه آمد و بر خود میزد و فریاد میکرد
و التفات نمینمود و میگفت یا ابن رسول الله فرزندت بچاه غرق شد و آن حضرت
مطلقا التفات نفرمود و حال آنکه صدای اضطراب فرزند را در چاه بگوش
آن حضرت میرسید چون بطول انجامید یکی از ایشان بر وی اضطراب
گفت که ای اهل بیت رسالت دلهای شما بسیار سنگین است که آن حضرت
التفات نفرمود تا نماز با آداب مستحبه تمام بجا آورده فارغ گردید
پس بسر چاه آمدند و ایشان دست در آن چاه عمیق کردند که حضرت
امام محمد باقر را بیرون آورد و آنحضرت خنده میکرد و تبسم مینمود
و جامه آنحضرت تر نشده بود پس فرمود که فرزند خود را بگیر
الضعیف الیقین بخدا تا در حضرت امام محمد باقر از اسلام مست بودند
فرزند بخندید و آن تلبیه آنحضرت بگریه در آمد حضرت فرمود که بر شما
ملامت نیست نمیدانی که من در خدمت خداوند جبار ایستاده بودم
اگر رو از جانب او بدیگری میگردانیدم و بغیر او توسل مینمودم
رو از لطف خود از جانب من میگردانید و بغیر از او توقع رحمت
از که میتوان داشت و صاحب کتاب حلیة الاولیا روایت نموده
که چون حضرت امام زین العابدین از وضو فارغ میشدند و اراده نماز مینمودند
رعشه بر بدن و لرزه بر اعضای آنحضرت مستولی میشد چنانچه سوال مینمودند
میفرمود که کرا میدانی که بخدمت چه خداوند ایستم و در این دیباچه هم
نعت ... آن حضرت نقل کرده اند

منقول

باز از مطالع الفکر

مستمع باش تا شمه از قصه یعقوب و از یوسف و احوال چاه و
فرزندان با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر
چنین گفته اند که شبی یوسف در کنار پدر در خواب بود که ناگاه
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از اوج عزت خویش
فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از خواب در جست
و پدر را خبر داد که اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ یعقوب گفت ای پسر کوشش دار تا برادر
انت نشنوند که مبادا که شیطان ایشان را برین دارد که با تو
مکری کنند یکی از برادران بیدار بود شنید و برادران دیگر را
خبر داد ایشان گفتند ما سعی کنیم تا او را از میان برداریم
پس برادران جمعیت ساختند و سخنها پرداختند هر یک کدام
یک مکری می اندیشیدند که از دیباچه لطف الله روان سروی
حشمت و جاه را در قعر چاه اندازند پیش پدر آمدند
که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم شده است
هر کجا نظر کنی نور را ببینی و هر کجا گذر کنی سرور را ببینی بهر رنگی
رنگی ... در شعب عاشقان در طرب عارفان در طلب ...

قصه یوسف و یعقوب و ...

درین بهار یوسف را بتماشا واگذار که او بو بصحرا بریم تا تماشا کند
یعقوب گفت ای جانان پدر شما یازده برادر بروید و یوسف نو
بر پدر خود بگذارید و بهار و تماشا گاه شما دیدار یوسف است
فرزندان گفتند ای پدر ما یوسف را ببازی ببریم و بیارانیم یعقوب
گفت ای جانان پدر شفقت شما در حق یوسف معلوم است اما ترسم
که شما به بازی مشغول شوید و گرگ بیاید و قصد یوسف من کند
گفتند ای پدر این چه حکایتست ما مردان کارزار هستیم و شجاعان
روزگاریم گرگ را چه زهره و یارای آن باشد که گرد پیراهن دامن
کرده یعقوب درماند یوسف خود ستوری داد چند گونه طعام در
زنبیل کرده مشکی آب به شبیر ارسال نمود و سفارش یوسف را به برادران
کرد که یوسف را گرسنه و تشنه رها مکنید و با وی شفقت و مهربانی
بجا آرید قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و رویش
بوسه داد و با ایشان روان کرد یکی از برادران یوسف را بر گردن نشانید
تا آنگاه از چشم پدر ناپدید شد یوسف را بر زمین انداختند و او را سخت
میدواندند و برادران میزدند و هر برادر که او را میزد و بنزد برادر
دیگر میرفت تشنگی بر یوسف غلبه کرد آب خواست برادران گفتند ما خود

[illegible]

بعد ... ابیات ... یوسف زار زار میگریست و میگفت ای پدر خبر ندا
ری که با یوسف تو چه میکنند برادران جان این حال بسیار شباهت
بحال حسن و حسین دارد رسول خدا در حال حیوة بود چون رسول خدا
ایشان را بر دوش میگرفت مردم میگفتند یا رسول الله ایشان را بجا
ده تا بر دوش گیرید چون رسول از دار فنا بدار بقا انتقال
کرد یکی را زهر دادند تا امعا پاره پاره جگر شد و جدا شد و دیگری را
بعقاد و دشمن بخوار و زمین شربت شهادت چشانیدند القصه
یوسف را بسر چاهی بردند و پیراهن از سرش کشیدند و دستهای
پیش را بستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداختن
پیراهن من را بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیوة
و کفن من باشد در حال ممات و دستم را بگشایید تا اگر جانوری
قصد من کند از خود دفع کنم برادران گفتند از آفتاب و ماه
و یازده ستاره را بگو که ترا سجده کرده بودند تا دستهای ترا بگشایند
و پیراهن در تو پوشند پس رسن در کمر یوسف بستند و فرو گذا
شتند چون به نیمه چاه رسید برادران رسن را بریدند درآن حال
جبرئیل را خطاب آمد که یوسف را دریاب جبرئیل بیک پریدن

بیوسف رسید و سنگی از میان آب بر آمد جبرئیل یوسف را بر آن
سنگ بنشاند و پیراهن از حریر بهشت بر او پوشانید و احوالی
که بر سر وی خواهد گذشت گفت و براذران خبر داد القصه چون یوسف را
برادران در چاه انداختند بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف را خون
آلود کردند و شبانگاه فریاد کنان روی بسوی پدر نهادند یعقوب
چون آواز ایشان بشنید گفت آه حادثه افتاده است پیش ایشان
باز رفت چون یوسف را در میان ایشان ندید گفت آه یوسف مرا
چه کردید ایشان دست بر جامه نهادند و جامه را بدریدند
و خروش و فریاد بر آوردند و میگفتند انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب ای پدر ما برفتیم تا با
یکدیگر بمسابقت و یوسف را نزدیک متاع خود بگذاشتیم گرگ
وی را بخورد و پیراهن خون آلود به پدر آوردند یعقوب پیراهن
بر سر و چشم نهاد و ببوسید و نعره زد و بیهوش بیفتاد چون
با هوش آمد گفت آه از بیم جگر رسید جان رسید یعقوب در
پیراهن نگاه کرد هیچ جا دریده ندید ایشان فرو ماندند
یعقوب گفت بل سولت لکم انفسکم امرا نفس شما این کار

پس امروز کار من صبر است که صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری از حق
خواهم یوسف سه روز در آن چاه بود روز چهارم کاروانی از آنجا میگذشت
که از مدین بمصر میشدند بنزدیک آن چاه رسیدند و فرود آمدند مردی را
بآب فرستادند نام او مالک بن ذعر بود بسر چاه رفت دلو فرو گذاشت
یوسف دید دلو آمد دست در رسن زد و از چاه بر آمد چون مالک یوسف را
بدید در غایت جمال قال یا بشری هذا غلام یعنی بشارت و خرسندی من
و گفته اند بشری نام رفیق وی بود این کودک بضاعت گوییم که اهل این
این آب امرا من دادند تا از برای ایشان بفروشیم و وی پنهان داشتند
و عادت یهودا آن بود که هر روز بسر چاه آمدی و یوسف را از دور بدیدی در آن
روز آمد و او را ندید هیچ جواب نشنید کاروانی دید فرود آمده در میان
ایشان میگشت و یوسف را میجست تا که بیافت برفت و برادران را خبر داد
بیامدند و یوسف را به هفده درم بمالک فروختند در آن ساعت که وی را
بمالک میفروختند یهودا وصیت کرد که این غلام را نیکو دارید که بنا بر در
ده است پند ناشنیده که بنده خواهد ماند تا نشنید که همه بنده او خواهند شد
دیگر برادران گفتند که وی را نگاه دار که گریزنده است دروغ زن است مالک

او را بر شتری نشاندند و روی بمصر نهادند و بیگانه را ایشان قبر مادر یوسف بود یوسف
چون بنزدیک تربت مادر رسید خود را از شتر بینداخت و عرق از جبین
مبارک شد روان شد و بر سر تربت مادر نشست قطرات بحر سرشک چون باران نیسان
بر رخ گلبرگ بستانی ریختن گرفت آوازی آمد که [illegible] ادفعی [illegible] وانظری
فی حالی ابنک از زمین لحد او را آمد که اصبر وما صبرک الا بالله یوسف
رئیس خود را بر صفحه خاک نقش کرد که هر که جز وی دوست دارد از دوست
جدا ماند او در آن اند که شصت سال بدان بگذشت و آن نقش محو نگشت انگشت
یوسف را باد و آب محو نمیکند ایمان که در دل مؤمن بقلم قدرت حق نوشته شده است
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر هرگز بباد وسواس شیطان و سیلاب
ذنب و عصیان محو نگردد و هیچ عیب نباشد پس چون او را رسیدند قافله
بمصر رسید عزیز مصر با وزیر باستقبال بیرون آمدند مالک یوسف را پیش آورد
و گفت بنگر تا قیمت این گل بوستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان
نقاب از رخسار او میطلبد و آب حیات از لذت رحمت از لب نوشین و دهان
شیرین او میجوید مروارید و مرجان قدر و قیمت از لب و دندان او میجوید چند بینی
عزیز گفت اگر راست خواهی قیمت عدل این غلام بهار جان است پس در قیمت
وی گفت گوی در میان آمد تا بدان قرار گرفت که عزیز وی را برابر زر و سیم
و مشک و حریر بخرید

و مشک و حریر بخرید و بخانه برد و زن گفت و بزلیخا که جای وی نیکو کن اکرمی
مثواه عسی ان ینفعنا شاید که ما را نفعی کند و آدمی نیکو بر بینیم زلیخا را
چون چشم بر وی افتاد آتش عشق یوسف در دل سوخته اش افتاد و موج دریای
کنتی صبرش [illegible] شب [illegible] کرد یوسف را باخود دعوت کرد لقوله تعالی
وراودته التی هو فی بیتها ابن عباس گفت از جمله سخن او در وقت اول آن بود که با یوسف
نشست و میگفت چه نیکوست این موی تو یوسف گفت اول چیزی که در خاک
ریخته شود موی باشد گفت چه نیکوست روی تو گفت در خاک پوسیده خواهد
شد گفت ای یوسف عشق تو آتشی در دل من زد آن آتش را بنشان گفت اگر
آتش را بنشانم با آتش دوزخ سوخته شوم القصه زنان مصر را خبر شد
تا در ملامت از کمال [illegible] بر شان زد و از زلیخا [illegible] که عاشق گشت زلیخا غلام
خود را [illegible] شد هست از [illegible] حدیث محبت خود بگوش شان رسید
پس زلیخا دعوة ساخت و کس نزدیک ان ملامت کنندگان فرستاد
که بیایید تا با یکدیگر الفتی بر نمک زنیم بحرمت نان و نمک باشد که دیگر نمک
بحرمت ما نباشید بیامدند زلیخا [illegible] تا خان بنهاد و هر یکی کار
دی و ترنجی داد و گفت من این غلام را که درین خانه هست خواهم گفت تا بیرون
آید هر یکی پاره ترنج [illegible] و یوسف را گفت اخرج علیهن

یوسف چون پرده بر داشت از زنان فریاد بر آوردند و بجای
ترنج دستها ببریدند و فریاد میکردند که این جمال با کمالست آتش در جان
ود و این چه طلعت و این چه صنع ذو الجلالست بحکم مه خورشید رخسار
تو بشکست بازار چراغ سرو در خرام تو بشکست هر تعبیه لطف که در بازار گل بود قدر شکر
در روح که ابر بار تو بشکست هر رونق ناموس که در لعل و گهر داشت با قاعده لعل
شکر بار تو بشکست جمله بیهوش شدند چون با هوش آمدند دستها بریده دیدند
و جامها دریده زلیخا گفت مرا بر وی ملامت میزدید اکنون بکف بریده خود مرو نگرید
این معشوقست که مرا در عشق او معذور نمی داشتید قالت فذلکن الذی
لمتننی فیه ای زنان بر وی رحمت آمد یوسف را گفتند چرا فرمان نمی بری گفت
فرمان خدا را نگاه کنم و فرمان وی کنم زلیخا گفت اگر فرمان نبری بفرمایم تا در
زندانش کنند یوسف روی از ایشان بگردانید و روی سوی حضرت حق آورد و
گفت رب السجن احب الی یعنی خداوندا زندان دوستر دارم از آنچه ایشان
مرا بآن میخوانند در حال زلیخا پیش شوهر خود آمد و گفت این غلام کنعانی را
روزی چند در زندان کن که من بسبب وی رسوا شدم خلق در عیب ملک شد
و گفت مرا خلاص است از وی که تا در وجود آمده است بفرمای تا او را بزندان
برند ملک بفرمود تا یوسف را بی جرم و گناه در زندان کردند آری محنت و بلا

از بهر دوستانست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
بالامثل فالامثل و قصه یوسف و خلاص وی بسیار است مجملش
آنست که پادشاه بی بنیاد و کریم بنده نواز کاران گلستان عصمت
و در دریای کرامت بعد از حبس زندان بجای رسید که اهل مصر کمر خدمتش
بر میان بستند و حلقه خدمتش در گوش کردند عجب که پیش وی در تخت تصرف وی
در آمدند زمانه مسخر حکم خداوند شد قضای خدا برادران او را از کنعان بجای
و در صف نیاز منتظر پیش تخت وی بداشت تا قصه نیاز عرضه داشتند که مسنا
واهلنا الضر ای مطلع کواکب دلربایی وای مرکز افلاک زیبایی ما فرزندان
ما فرزندان یعقوب هستیم بواسطه حاجت بخدمت آمده ایم سیاه تخت پدر
ما مستولی شده است یوسف چون نام پدر شنید گریان شد با خود گفت که باشد
که این نوید فراق پایان یابد و حال مبدل شود یوسف علیه السلام از حال یعقوب
تفحص کردن گرفت برادران گفتند فرزندی داشت یوسف نام وی را گرگ
بخورد و در فراقش آرام و قرار از وی رفته است و در بیت الاحزان اندوه
ناله ساکن شده و چشم در گریستن در فراق جمال دوست سفید کرده او راند
که یعقوب در همه روز ذکر یوسف بر زبان میراند وی را داوری بود و فرمان حضرت
عزت در رسید که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فرقت را زیادت کنم و از دفتر

یوسف محروم کنم پس یعقوب بصحرا رفتی و در قربستان و رفیقان
یوسف نگریستی و دیداری بگریستی فرمان آمد که در پیشان منکه بر سر راه خانهٔ
بساخت تا هر که بمیری گذر کند گوید پدر یوسف هست تا یوسف بشنود
دلش بیازارد چون شب درآمدی دو ای اسماعیل در پیش افکندی مصایب
خلیل بر کرفتی و چندان بگریستی که بیهوش شدی شبی یوسف را در خواب دید
میخواست که نعره زند یادش آمد که فرمان نیست لب بدندان نهاد و ناقتش
طاق شد بیهوش بیفتاد و میگفت دوی چه مهست بخواب ببینم هر شب لحانه
دو غمت خراب ببینم هر شب بیدار غم تو را نه بینم دلرا بر آتش غم کباب ببینم
فرمان رسید که ای یعقوب بجلال قدر من که اگر وه فرزند تو مرده بودی بدین
صبری که کردی زنده کردمی اورا زند کروزی جبرئیل بزیارت او آمد گفت ای جبرئیل
مرا می باید که ملک الموت را ببینم پس ملک الموت بزیارت وی آمد گفت قابض
ارواح بعزت و جلال خدا که با من تقریب کن که جان یوسف قبض کرده گفت
نه چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب خدای خبر نمیدهد جبرئیل امین
میداند و نمیگوید من چگونه خبر دهم القصه یوسف بفرمود تا بر در انبار طعام
دهند و بضاعت ایشان در بارشان نهند نفس مرا یاد بر دور دکه ای یوسف
حلاپیش مکن و ان پدر رجل اکرده اند و در غلاک کفیدند و در چاه انداختی و به بیزده

ورم فروختی

ورم فروختی و توقف بنده کی در کردن افکندن فراموش کرده گفت نی
فراموش نکرده ام اما این مرا بنام عزیز میخوانند و خود را خوار ذلیل
میدانند از نسبت یعقوبی کی سزد که من بر تخت عزت نشستم و ایشان
بر خاک مذلت افتاده و بیچاره و را ایستاده اند من امروز آن کنم که
عزیزان کنند آن کنم که کریمان کنند القصه چون حال بدین جا رسید که برادران
او را بشناختند شرمسار گشتند لا تثریب علیکم بر شما امروز سرزنشی
و ملامتی نیست یغفر لکم که کرم یوسف را مشاهده کنید گناه برادران
علی را او میخواهد او رو اند که حق تعالی مقربان ملا اعلا را گفت انظر
الی کرمه در کرم یوسف نظر کنید که حق خود بی بخشد و حق من بخواهد و هو
ارحم الراحمین هر گاه که کرم یوسف چنین هست بنگر که کرم اکرم الاکرمین
چگونه باشد اگر گناه ما بخشد هیچ عجب و عجیب نباشد نه یوسف
که چندان بلا دید و بند چه کارش قوی گشت و قدرش بلند گشت عفو کرد
یعقوب را که معنی بود صورت خوب بگرد برادرانشان مقید نگردد
شفاعت و مرحاجت شاند و دیگر غلامان کلام چون کار برادران بساخت
بنگار پدر بر دخت گفت اذهبوا بقمیصی هذا پیراهن من ببرید و بر روی
پدر من نهید تا بینای بوی باد آید پس چون پیراهن از مصر بیرون

اوردند بوی یوسف بمشام یعقوب رسید گفت ای فرزندان
بوی یوسف می یابم بوی کلاه و طاقی آید دیگر پیدا پیرهن یوسف بود محققان
گفته اند که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون پیراهن به یعقوب
رسید انکه گفت واتونی باهلکم اجمعین لطافت این کلمات بشنو که هرگز پدر
نمیکند میگوید جمله اهل بیت خود را بیارید یعنی اگر گویم که پدر بیارید بی حرمتی
باشد واگر گویم وی بگذارید بی شفقتی قاعده شرع انست که پسر بخدمت پدر رود
و هم عشق انست که محب بنزد محبوب اید القصه یعقوب با همه
از فرزندان و نبیرگان ساخته شد و روی بمصر نهادند چون بنزدیک رسید
یوسف را فرمان امد که باستقبال پدر بیرون رود تنها مرو جمع
کن از لشکر پیش پدر برو تا به بیند که ما در حق بنده زاده خود چه لطف
و کرم کرده ایم یوسف سیصد هزار سوار برنشاند فوج فوج از لشکر روان
شدند هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف است
گفتی نه گفت پس یوسف من کدامست گفت انکه زیر چتر عصمت و حکم
عزت می اید پس ناگاه جمال باکمال یوسف افتاب وار از فلک سعادت
طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال باکمال یوسف افتاد خود را از بالای
اسب در انداخت یوسف نیز خود را از بالای اسب در افکند یکدیگر را در بر

بیهوش شدند
[illegible]

بیهوش شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا حکمت
دراین دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان امد کاین دوستی عجب
میدارید بجلال عزت ما که حضرت ما را با هر یکی از امتان پیغمبر اخر الزمان
هفتاد بار چندین دوستی هست که یعقوب را با یوسف هست والله اعلم
ای دوست یقین دان که اجل خواهد بود در غفلت معصیت
خلل خواهد بود در علم و عمل کوش که در اخر زندگی دست آویزت
علم و عمل خواهد بود از خدای بترسید و نمازی که بلهو و لعب گذاشته
اید قضا کنید که روایت کرده اند که در ان وقتی که امام جعفر صادق از دار فنا
بدار بقا رحلت خواست کرد گفت جمله خویشان مرا جمع کنید همه را جمع
کردند گفت شما را وصیت میکنم به نماز که فردای قیامت هر که بنماز رسد
و نماز ادا کرده او را باشد او را شفاعت نکنیم و نماز جماعت کن رسید
که هر که نماز جماعت کند از پنج خصلتش کرامت کنند اول انکه روزی
بروی فراخ گردانند و عذاب گور از وی بردارند و نامه اعمالش
بدست راست دهند و بر صراطش بگذرانند کالبرق الخاطف والریح
العاصف و بیحسابش به بهشت برند و در حدیث امده که هر که نماز
بجماعت نگذارد و بدان اعتقاد نبود خدای تعالی بدو زنده خصلتش

عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه
در قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش برخیزد و سیمای نیکوکاران از رویش
ببرود و محروم از نماز و بیزار از دوست ... آن سه که در وقت مرگ بود تشنه
و گرسنه میرند و جان کندنش دشوار بود و آن سه که در وقت گور بود
تنگی گورش بود و تاریکی گور و هول منکر و نکیر بود و آن سه که در روز قیامت
بود حسابش بود و پرسشش بسیار بود دشوار و خشم خدای جبار خواهد بود
خواجه فرموده است که من تشبه بقوم فهو منهم شاه مردان فرموده که خدای
تعالی فرشتگان آفریده است که بعضی در سجود اند که هرگز سر از سجده برندارند
و بعضی در رکوع اند که هرگز سر از رکوع برندارند و بعضی در صف ایستاده‌اند
که از صف خود بر کنار نمیشوند که منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
و صافون لا یتزاحمون پس جماعت کنندگان در حال قیام
هست با فرشتگان که در قیام‌اند و در حال رکوع ایشان با فرشتگان‌اند که در حال رکوع‌اند
و در حال سجود با فرشتگان‌اند که در سجود اند پس اگر بخواهی که از ثواب ایشان
نصیب یابی نماز جماعت گذارید و این غزو ... دیگر خواجه عالم فرموده که ادوا
زکوة اموالکم ... زکوة مال بدهید که هر که زکوة بدهد مالش از ان طلق نگاه دارد
حصنوا اموالکم بالزکوة در شرع چیزی زکوة واجبست در زر و نقره و شتر و گاو

و گوسفند و گندم و خرما و مویز

گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز محققان گفته‌اند که هر چیزی را زکوة
است زکوة مال یاد دادن و ... زکوة عز تواضع و احسان است و زکوة
شرف تصرف ضعیفان است زکوة فرزندان نوازش یتیمان است و زکوة
و تن آوردن مهمان است و زکوة علم آموختن دیگران است و زکوة صحت
پرهیز از گناهان است زکوة قوة جهاد با کافران است زکوة آواز خواندن
قرآن است زکوة تن پاک کردن از عصیان است زکوة زبان ناگفتن بهتان است
زکوة چشم نگریستن به بیگانگان نیست زکوة دل تعظیم ایمان است امام
محمد باقر فرموده هر که زکوة مال ندهد روز قیامت مالش را مار
گردانند و در گردنش طوق کنند و مغز سرش را میخورد تا مردمان
از حساب قیامت فارغ شوند بیانش سیطوقون ما بخلوا
یوم القیمة و هر که گنج نهد زکوة بیرون نکند روز قیامت
از درم و دینارها را چون آتش کنند و پیشانی و پهلو و پشت او را بدان
داغ میکنند کالذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم وجنوبهم وظهورهم عبدالله مسعود گفت
پوستهای ایشان فراخ کردند تا هر درم و دیناری را داغ نگاه بود

علیها

تخصیص پیشانی و لیث و بهلول ازبرای چیست دو قول گفته اند
آنکه چون سایلی را میدیده است که به پیشانی میزده است
و بهلول او را نفی میکرده و قولی دیگر آنست که بدان ما اکثر ده پیشانی
و بهلول بوده است همین است که درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا درویشی
اختیار نکردند خصوصا مصطفی و مرتضی و ائمه معصومین
که جمله درویشی اختیار کردند و الفقر فخری زدند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم گفت حق تعالی مرا فرموده که یا احمد
تحفة محبتی الفقر و آنانکه بصحیح بوده درویشی اختیار کرده اند
و آنانکه توانگری اختیار کرده اند در دنیا زحمت و مشقت
بسیار دیده اند و بقیامت حساب بسیار بینند تا گویند
کاشکی ما را مال دنیا نبودی پس معلوم میشود که فقر خوبست گفته

آرزوی از مرده است

منقولست که از حکایت مهاجرت سرور شهیدانست از مدینه بمکه
و کیفیت این قصه را بلغا و علما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند
انچه اقرب بصواب و اجمع اقوالست ایراد میشود و بیان او چنانست
که چون مکارم ملک معاویه و رحلت از بلاد البلوا کاویه در
رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من
از برای تو سرکشان عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم و سرهنگان بنی
آدم را بکمند تسخیر نشانیدم و جمیع بلاد را بتصرف در آوردم و خطه
و حاج عراق و شام را تابع و مطیع نمودم و اسباب شوکت و جهانداری
و شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی و فرمان
فرمای از برای تو برافراختم و حال من با آبای خود ملحق میشوم
و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم بقوت و قدرت خود مخالفت
با تو خواهند کرد اول عبد الله بن عمر خطاب دوم عبد الله بن زبیر
سیم حسین بن علی بن ابی طالب اما عبد الله بن عمر اگر با او مدارا
کنی از تو جدا نمی شود پس از و دست بر مدار اما عبد الله بن زبیر
اگر بر و دست یابی بند بند او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین
خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود باشد و پیوسته در غضب و روا

مانند روباه‌اند و مکر و حیله مشغول خود بود که دولت ترا تباه
کند و امّا حسین بن علی را پس تو نسبت و مراتب او را با رسول
خدا بشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون
آن حضرت پرورده شده و میدانم که اهل عراق او را طلب خواهند کرد
و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را بیکس و تنها
خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و قدر
و منزلت او را بشناس و مراتب او را با جناب رسالت مآب یاد
آور و زنهار آسیبی باو نرسانی و با وجود این مرا باو رابطه
محبت هست و باو کمال مهر شفقت دارم مبادا که روابطی که در این مدت
محکم کرده‌ام قطع کنی امّا چون معاویه بهاویه برکشید ارکان دولت
اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت باطل نشانیدند و حقیقت
امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ملعون ولید بن
عتبه را حاکم مدینه گردانید و مروان حکم را که از غایت معاویه حاکم
بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه
خصوصاً از امام حسین و عبدالله بن زبیر بیعت مرا بگیری امّا چون
ولید بمدینه رسید بر مسند حکومت قرار گرفت با اندک فاصله

یزید پلید

یزید پلید نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه مطلع شوی باید
از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بگیری [illegible] و باید از
چهار بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن
عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر که در حیوة پدرم سر باطاعت و امارت
من فرود نیاوردند بیعت مرا بستانی و در این باب به نوعی از تاکید
بیعت امر محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل
آوری و سرهای ایشان را بشام بفرستی چون نامه بولید رسید
و بر مضمون نامه مطلع شد و آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه زهرا چه کار است بعضی گفته‌اند ولید مرد خدا ترس بود
و حرمت اهل بیت را بجا آوردی پس ولید در این خصوص با مروان
الحکم مشورت نمود آن ملعون برو گفت باید ایشان را حاضر کنی و بیعت
یزید از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند او را بقتل آوری و این
امر بر ولید بسیار گران بود پس بناچار کس بطلب ایشان فرستاد
در روضه منبر که حضرت رسول بودند چون پیغام ولید بایشان
رسید بفرستاده او گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم او باز
گشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمی‌طلبد مگر از برای بیعت یزید

درین باب اندیشه باید نمود عبدالله عمر پسر ابو بکر گفتند ما بخانه
های خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز بیعت
نخواهم کرد و به نزد ولید نخواهم رفت حضرت امام حسین فرمود مرا
البته به نزد ولید باید رفت ایشان درین سخن بودند که رسول
ولید باز آمد و گفت امیر منتظر شما ست امام حسین بانگ بر وی
زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نباشد که من خواهم آمد
قاصد ولید باز گردید و صورت حال را با ولید گفت و مروان
گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان
خاموش باشید و این قسم سخنان نسبت به حسین مگو که او
مکار نیست و او هر وعده که کند با او وفا کند اما چون رسول ولید
از نزد امام حسین باز گشت حضرت به خانه آمد و سی نفر از غلامان
و دوستان خود را فرمود که سلاح بر خود سازید و با ایشان فرمود
که با من بدر خانه ولید بیایید و بر در بنشینید اگر آواز من بلند شد
شما بخانه در آیید اگر از من نشنوید از جای خود حرکت مکنید
و متعرض کسی نشوید پس آن حضرت عصای حضرت رسول را بدست
مبارک گرفت و روانه خانه ولید گردید چون بخانه ولید رسید

دید که ولید

دید که ولید با مروان پلید نشسته اند چون حضرت داخل شد تعظیم
او را بجا آوردند و او را بهمان در مقام رفیع خود اکرام کرده
نشسته و فرموده که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را
بعرض آن جناب رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب است که چون
من کسی به تنهائی بیعت کنم و گویا تو هم باین معنی راضی نباشی
فردا که این خبر فاش گردد و همه اهل مدینه جمع شوند آنچه صلاح
و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین کرد و عرض کرد
که شما بمنزل خود مراجعت فرمایید مروان گفت ای ولید دست
دست از حسین بر مدار تا از او بیعت نگیری دیگر ترا این روز دستی
نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و او را گردن بزن حضرت
از سخن آن ملعون بی ادب در غضب شد و فرمود تو قسم که دروغ گفتی
کرا زهره آن باشد که مرا بکشد پس حضرت بولید خطاب کرد و فرمود
بحق اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مختلف الملائکه ای ولید یزید شراب
خور زناکار فاسق و فاجر در باطن و ظاهر چگونه با او بیعت
کنم و من از جد خود شنیدم که فرمود خلافت حرام است بر آل ابو سفیان ملعون
گفت دیگر چگونه با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس اهل اسلام

منعقد نشود آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که سزاوار خلافت
کیست این را فرمودند و با دوستان و غلامان خود بدولت
سرا مراجعت فرمودند و چون حضرت از منزل ولید بیرون آمد
مروان بولید گفت به سخن من عمل نکردی و حسین را که اکنون از تو بدر
تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا با او دستی نیست ولید گفت وای
بر تو ای ملعون مرا بکشتن حسین بن علی که جگر گوشهٔ مصطفی است امر
میکنی گویا میخواهی مرا از دنیا و آخرت بیزار کنی بخدا قسم که اگر
مشرق و مغرب جهان را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نمی کنم امروز
فردای قیامت میزان اعمال کشنده حسین از حساب خواهد بود
سبحان الله کسی راضی چون شود که در روز رستخیز محمد مصطفی و علی مرتضی
و فاطمه زهرا با او خصم کنند مروان که این سخنان از ولید شنید
در خاطر گرفت اگر ازین جهت متعرض حسین نشد این نیکو کرد
بعمل او راضی نبود پس ولید کسی بطلب عبدالله زبیر فرستاد که بیا
و با یزید بیعت کن ابن زبیر در اهمال ماند و حیله کرد تا شب در رسید
با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف
بمکه رفتند ولید جمعی از عقب او فرستاد او را نیافتند باز گشتند

پس ولید نامه بیزید

پس ولید نامه به یزید پلید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید
یزید پلید از مرتد عنید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بردار
و بگذار هر جا که خواهد برود که او در هر جا باشد به سختی و شدت مبتلا
خواهد بود اما باید حسین بن علی را بقتل رسانی و سر او را از برای
من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید اطلاع یافت
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشنده حسین
من باشم بخدا قسم اگر یزید تمامی روی زمین را بمن دهد من در
کشتن فرزند رسول خدا سعی نکنم و بهر ضرری درین خصوص
یزید بمن رساند باک ندارم پس ولید نامه بیزید پلید
بدست یکی از محرمان خود داده بخدمت حضرت امام حسین
فرستاد آن حضرت چون ازین حال مطلع شد مصمم رفتن
مکه گردید چون شب شد بعزم وداع روانه روضهٔ مطهره و مرقد
مقدس جد خود رفت چون بنزدیک ضریح مقدس آن جناب
رسید نوری از قبر اقدس ظاهر شد حضرت امام حسین چون
آن حالرا مشاهده کرد بمنزل خود مراجعت فرمود شب دیگر
بسر روضهٔ فخر کاینات آمد و در نزد قبر اطهر ایستاد

و باگریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمه
یا جدّا منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت
گذاشتی و پریشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان و ناچار
از زیارت محروم میمانم و بزبان حال با این مقال مترنم
گردید منم حسین در آغوش پرورده تو منم که بود زمین روشنی
دیده تو منم حسین تو که لطف ای شه لولاک هزار صر شیر
کفو بجز جعلت فداک یا ان رسیده که او مرا از مدینه شوم
بدست کوفه گرفتار اهل کینه شوم ترا چگونه بشهر مدینه
بگذارم چگونه ای تو رسول را بلا صلم روا آرم من ستم زده
از دوریت چه چاره کنم بمرقد که دگر بعد ازین نظاره کنم
تو ای رسول امین غم گسار من بودی تسلی دل امیدوار من بودی
یا رسول الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حق حرمت
مرا بجا نیاوردند و تخم کینه و عداوت در سینهای خود کاشتند
و مرا از حرم تو محروم ساختند این مجمل بود از شکایت من
از این امت بی وفا چون بار ملاقات تو یابم تفصیل شرح حال را
بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن روضه مقدسه مشغول
عبادت کرد تا

عبادت کرد تا طلوع صبح بخانه مراجعت فرمود و شب دیگر
بسر تربت قبله اهل راز رفت و چند رکعت نماز بجا آورد
و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته و گفت
خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند اویم و مرا امر رنج
داده میدانی و با خبری که من نیکی را دوست میدارم و بدان امر می‌نمایم
و بدی را دشمن دارم و از آن نهی میکنم و از تو سؤال می‌نمایم ای
صاحب عزت و جلالت بحق این قبر و صاحب آن که اختیار
نما از برای من که آنچه رضای تو و رسول تو است پس بسیار
تضرع و زاری کرد و گریان سر مبارک را بر ضریح عرش بنیان
آن جناب نهاد و بخواب رفت ناگاه دید جد بزرگوار با جمعی
از ملائکه ظاهر شدند و امام حسین را در بر کشیدند و سر مبارک
او را بر سینه خود چسبانید و میان چشمان او را بوسید و فرمود
ای حبیب من و ای حسین شهید من ای نو گل گلزار من و ای تازه
نهال طرف جویبار من و ای اسیر غم و محنت و ای قافله سالار
کاروان مصیبت ای وفا کننده بعهد الهی و ای شفاعت کننده
گناهکاران و ای رهاننده امت از عذاب ابدی و ای رساننده

دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان شهادت وای غنچهٔ گلستان
سعادت ای سرو رسیده بهجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر ای مرهم
داغ دل مادر داغ دیده وای درّ برادر داغ رسیده زود باشد
که تو را با لب تشنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود
دست و پا زنی و ایشان که با تو این عمل نمایند جان امید شفاعت
از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من بایشان رسد ای حسین
من اینک پدر و مادر و برادر تو حسن بر تو آمده‌اند و همه بدیدار
تو اشتیاق بسیار دارند و تمام ملائکه در انتظار مقدم شریف تو اند
بگریه گفت که ای نور هر دو دیدهٔ من حسین بیکس درد بلا کشیدهٔ من
که انتظار تو تو اهل آسمان دارند بکف شراب مصفی فرشتگان
دارند تمام اهل سموات و جملهٔ ملکوت ستاده‌اند برایت به
عالم جبروت کشیده صف همه ارواح انبیا و کبار ستاده
منتظر مقدمت بدیده نور ز هر طرف زده صف قدسیان گروه
گروه شده‌اند خلق زمین و سما ز همه انبوه بهر مقدم تو عرش
گشته خلد برین بکف گرفته طبقها ز نور حور العین پی نثار
قدومت گرفته جان برکف ز شوق تو همه غلمان ستاده صف در صف

نگاه کن

نگاه کن که چه سان زار گشته مادر تو بر این فراق چه کرد دست با برادر
تو در این ریاض چو سیماب بیقرار تو ایم نشسته‌ایم بسر راه
در انتظار تو ایم تو ای اسیر بی تیمار خویش شد غریب بیکس
بی غمگسار خویش شد الحیف چنان می بینم که تشنه و گرسنه در
صحرای کربلا شهید شوی و تن نازنین تو مجروح شده بر آفتاب زمین
افکنده و سر تو را لشکر یزید بن اذروی شهر بشهر تشهیر کنند و شهر
بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر پیشه گیر و در کار خود درنگ
باش که در بهشت عنبر سرشت درجاتی که ترا بدون شهادت در
نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که تو نیز مثل پدر مظلوم
و مثل مادر مغموم شهید شوی اما بعد از آنکه بمحنت رسی از همه غمها
فارغ شوی شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین
عرض کرد که ای جد امجد مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود
ببر از همه غمها خلاص کن حضرت پیغمبر فرمودند که ای نور دیده
ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت بنوشی و بدرجهٔ
بلند و مرتبهٔ ارجمند سعادت را که از برای شهیدان مهیا اند
برسی و سرور شهیدان صبر نماید که در اثنای این حال دید

که اول گلنار بی رسول خدا مانند زعفران زرد شد و صورت مشکبار
سید رسل بگرد غبار گشت من خوف کردم گفتم یا رسول الله این
چه حالتست که بر شما ظاهر شد حضرت فرمود ای نور دیده این
نشان خاک کربلاست پس حضرت امام حسین بالیده و فرح از خواب
بیدار شد بشارت و ملاقات جد و پدر و مادر و برادر یافت و رسیده
پس بمنزل خویش مراجعت نمود و اهل و عیال و یاران و اقربا و احباب
و هواداران تو جمع نموده صورت واقعه تو بایشان تقریر نمود
ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول الله
به پا شد همگی محزون و غمناک شدند پس حضرت تهیه اسباب
سفر گرفت و عازم مکه گردید و در شب آخر بر سر تربت مطهر
مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو
بوداع تو آمده و این آخرین زیارت توست ناگاه از پای ضریح
مقدس آواز آمد که ای مظلوم مادر علیک السلام ای شهید مادر
وای غریب مادر پس گریه به نحوی بر آن حضرت استیلا یافت
که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد برادر خود امام حسن
آمد و او را سلام وداع کرد چون صبح از مشرق نمایان طالع

نماید

شد سید شهیدان امر کرد بخدام و غلامان تا کجاوه های عصمت و طهارت
را محمل بندند و اهل بیت نبوت بر محمل نشانند پس خدام بامر امام
علیه السلام مقدار مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت
برادر آمد و گفت ای برادر کجا می روی ای محبوبترین خلایق بگو با من
که اراده کجا داری ای نور دیده و حجت خدا در روی زمین منجم
بعد تو میترسم که بمیان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان
شیرین تو و اهل بیت تو را که بهترین جانهاست در معرض تلف
در آورند حضرت فرمود ای برادر پس چکنم بکجا روم و چه چاره
کنم محمد بن حنفیه گفت برادر حالی که بمکه میروی اگر اهل مکه با تو
شیوه بی وفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا دوستان
موالیان و شیعیان پدر تواند و اهل آن دیار رحیم و مهربان خاطرند اگر آنجا
تو در آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو زیرا که
باز حضرت عرق نزول و خود را بلاد کوهها و بیابان نیفکنی پس محمد بن حنفیه
گریست و حضرت امام حسین نیز گریان شد و بعد ایشان باز رسید پس
حضرت دوات و کاغذ طلبید و نامه نوشت باین مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی ابن ابی طالب

بسوی برادر معروف با ابن حنفیه بدرستیکه حسین گواهی میدهد
که خدای یکتا است و تعالی بیگانه است بی همتاست و محمد مصطفی بنده
و رسول اوست و گواهی میدهد که سؤال جواب و بهشت و دوزخ حق است
و قیامت آینده است و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستی که من از حرم
اقدس جد بزرگوار بیرون نرفتم از برای طغیان و فساد بلکه از برای
صلاح امت جد خود سید انبیا و خلیفه پدر خود پس و اوصیا پس
هر که قبول کند قول مرا و اطاعت نماید حق تعالی در روز جزا
عوض با و عطا خواهد فرمود و هر که مرا و قول مرا رد کند صبر میکنم
تا خدا میان ما و او حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچید و بر مهر
شریف خود مزین ساخت و به محمد داد و کاغذ دیگر نوشت بر این
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ابن ابی طالب
بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که درین سفر بهمراه
میکرود البته شهید خواهد شد و هر که تخلف میکند هرگز رستگاری
نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و بشخص که بگروه
بنی هاشم برساند پس بفرمان واجب الاذعان آن سرور شهیدان
زنان و خواهران و دختران بر محملها سوار کردند و بلیت و یکنفر از اهل

بلیت و یاران



بلیت و یاران و برادران و فرزندان آن جناب سوار شدند پس حضرت
ذوالجناح را طلبید و پا در رکاب ظفر انتساب در آورده سوار
شد و با یک یک از اقارب و احبا وداع میکرد ناگاه مخدرات
بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند و بعضی در گریه و زاری میگریستند
و بعضی سر پا را افکار میدیدند و جماعتی رو و سینه را بناخن
مجروح میساختند و گروهی از دست غم گریبان جامه می دریدند و طایفه
جز [illegible] برسم هایون از عالیجناب می آویختند و آنحضرت چون حال آنجماعت را
بدان کیفیت مشاهده نمودند فرمود که بخدا قسم میدهم که چه پیش
آمد و بی تابی و جزع مینمایید از محنت زدگان دل سوخته عرض
کردند که ای آقا و سید ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و فغان
منع کنیم و حال آنکه مثل تو سرور را بحسرت و ناکامی از میان ما میروی
و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان
ما بیرون روید ما بیکس و غریب میمانیم و با وجود این نمیدانیم که کار
شما با قوم اشقیا بکجا خواهد انجامید پس نوحه و زاری را از برای چه
روز بگذاریم بخدا قسم که این روز نزد ما مانند روز [illegible] که جدت
پیغمبر از دار دنیا بدار بقا ارتحال یافت و مانند روزی که مادرت

فاطمه زهرا بجنت المأوی شتافت و پیغمبر را روز است که بلارت علی مرتضی
بدرجه شهادت رسید خدا جانهای ما را بفدای تو کند ناگاه آنحضرت
فرمود که ای یاران من آنچه بد و ناچار باید سفر عراق اختیار نمایم تا در
آنجا آنچه شدنیست با من بشود در آن اثنا یکی از مصاحبان آنحضرت فریاد
برآورد و گفت شنیدم در بنوقت نوحه جنیان را و بر تو میگریند آنکه
شهید کربلا و از آل هاشم که حبیب دل رسول الله است و هرگز بلایا از او بهیچکس
نرسیده است پس حضرت یک یک را وداع میفرمود که ناگاه ام السلمه
زوجه طاهره رسول الله از خانه بیرون آمد و بنزد سبط پیغمبر آمد
و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمگین مگردان به بیرون رفتن بسوی
عرض عراق زیرا که من آن را از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین
در عراق در زمین کربلا گشته شهید خواهد شد حضرت فرمود ای
مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و به همین عزم از مدینه
جدم بیرون میروم بخدا قسم که میدانم در چه روز و در دست که کشته خواهم شد
و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم از اهل یاران که با من
شهید خواهند شد و لیکن باید این قضیه بر من واقع شود ای مادر
من بر ایشان شفاعت خواهم کرد مخدرات مرا نا امید خواهند کرد
ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضعی که در آن شهید خواهم شد

پس

پس آنحضرت او را بجانب کربلا کرد و دست مبارک اشاره نمود زمین تا
پست شد و زمین کربلا پیدا شد بنحویکه لشکرگاه و خیمه گاه و محل
شهادت و محل دفن خود را و هر یک از اصحاب را با ام السلمه نمود
پس ام السلمه فغان و ناله را از دل برآورد حضرت فرمود ای مادر
فرخنده محترم چنین مقدر است که من بظلم و ستم در آن زمین
بدارها شهید شوم فرزندان و خویشان من در اینجا کشته شوند اهل بیت
و زنان و دختران من اسیر خواهند شد و از شهر بشهر برند و هر چند
جزع و فزع نمایند یاوری و شفیعی نیابند ام السلمه گفت ای فرزند
ارجمند جد بزرگوار محمد تو قدری از خاک مدفن تو را بمن داده
و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست مبارک
دراز کرد و از زمین کربلا قدری از خاک مدفن خود برداشت
و با ام السلمه گفت ای مادر این خاک را نیز ضبط کن و در شیشه
در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ
بیدریغ از پا در آورده اند پس مادر مومنان را نیز وداع فرمود
که اهل بیت را سوار نمودند و از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه
بیرون رفتند و در اثنای راه گروه بسیار از فرشتگان بخدمت

از سید ابرار آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک
یا ابا عبد الله و عرض کردند که بحجت خدا حق تعالی ما را بسیار بتو فرستاده
که با دشمنان تو جدال نماییم و حالا نیز بحضرت شما آمده‌ایم هر حکمی که
که مقرر میفرمایید بجان اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمایید در جمیع
منازل در خدمت شما باشیم که ضرر از دشمنان بشما نرسد حضرت
در جواب فرمود که هیچکس ضرر بمن نمیتواند رسانید تا محل شهادت
خود که زمین کربلاست برسم چون بآنجا رسم البته تربت شهادت منست
و در آن بقعه مدفون شوم و وعده گاه ما و شما آنجاست و نصرت با سلامت
عصمت روانه شدند تا آنکه بمکه رسیدند والله اعلم بالصواب بیعت ابی بکر
روایت که چون سید عالم از عالم دنیا بدار السرور عقبی جاوید ارتحال
نمود حضرت امیر المؤمنین بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین
با حضرت روح الامین متوجه تکفین آن سید اولین و آخرین شد و گروه
منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشته
بسقیفه بنی ساعده رفتند و در خلافت سخن آغاز کردند و بعد از
منازعه بسیار و مباحثه بیشمار در میان مهاجر و انصار آخر الامر
خلافت بر پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت که طایفه عالم‌اند
بآو بیعت نمودند

بآنهم بیعت نمودند و چون سید اولین و آخرین از دفن سید
انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد
و چون شب در آمد حسنین را با خود برداشته و بدر خانه هر یک
از مهاجر و انصار رفته و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید
و وصیت رسول خدا را در غدیر خم رسانید و از ایشان یاری طلب نمود
و از آن گروه بغیر از بیست و چهار کس دیگر اجابت ننمودند و چون صبح
طالع شد از آن بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف کردند و همین
چهار نفر به بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت آن طغیان
و شقاوت را از آن گروه بی جمعیت ملاحظه نمود و به مسجد در آمد
در مجمع مهاجر و انصار بر امامت خود بر ایشان القا کرد و آنچه در این
باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار
و سایر حضار تصدیق طلبید همه شهادت بحقیقت قول او دادند
و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع
نمایند عمر خوف کرده جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت امیر علیه السلام
بخانه خود مراجعت نمود و به جمع کردن قرآن مشغول شد اما عمر
چون دید که حضرت امیر با جمعی از خاص صحابه از بیعت ابی بکر

تخلف کردند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمی‌خوانی بخدا قسم
که اگر علی با تو بیعت نکند خلافت بر تو قرار نگیرد دین که او اقرب
ناس است به رسول الله و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج
و رجوع بسیار است پس ابوبکر شخصی بخدمت آنحضرت فرستاد
و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده‌ام که از
خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از
چند روز آن سلام الله ناطق همه قرآن را جمع نمود و آن را بگوشه ردای
مبارک خود بست بمسجد درآمد و بمهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم
این قرآنیست که جامع همه آیات منزله بر پیغمبر شما بنات است و چون
در ایام چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور او نبود عمر گفت ما را
بقرآن تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسدالله
که این را شنید گفت این قرآن دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد
ظهور کند و خشمناک بخانه خود معاودت نمود و در بر روی
خود بست و مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن وصایای سید
المرسلین گردید و ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی بخدمت آن
سرور رسید او صیا فرستادند و او را به بیعت خواندند و آن جناب

اجابت نکرد

اجابت نکرد آخر الامر عمر بخالد بن ولید که از جمله خادمان عمر
بود در شقاوت مانند آن سگ ابتر بود با جمع دیگر از ارباب
شقاوت انتساب بدر خانه فاطمه رفتند و بسبب حب جاه
و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده بانگ و فریاد
بر در خانه اهل بیت عصمت برآوردند و آغاز بی‌حیایی
نمودند و عمر فریاد برآورد که ای پسر ابی طالب در را بگشا و از خانه
بیرون آی و با ابوبکر بیعت کن والا آتش در خانه شما اندازم
و شما را میسوزانم آن شیر بیشه شجاعت این سخنان را
شنید و بامر پروردگار صبر نمود و متعرض او نشد تا آنکه
حضرت فاطمه بی‌تاب شد بجانب در آمد که بآن عصابه بربست
گرفته چادر با ناله بلند مع حجب است و آن دردها مینالید و آن
جمله مصیبت حضرت رسالت مآب بسیار جسم شریفش نحیف
شده بود و رخساره مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی
چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته و از غم مفارقت
او ناله‌ها از دل افگار می‌کشید و زمانی بر حیدر کرار مشاهده
می‌نمود که بی‌معین و یار در کنج خانه نشسته و دشمنان بر وی هجوم

آورده اند که آتش باد مکنید و ساعتی صدا حضرت می نمود که دو نور
چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالیدند
و از بیکسی پدر خالی مقدار غصه میخوردند و زار زار میگریستند
القصه دختر رسول الله بهیئتی که مذکور شد بعقب در آمد و چند
اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر علیه اللعنه خطاب کرد
که ای شده جگر انبیا کباب از تو تمام خونها ارباب دین
غرق از تو ز خدا نترسیده که از بلا چه میخواهی از اهل بیت
رسول خدا چه میخواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی
چها بعترت پیغمبر خدا کردی ای عمر آخر چرا ما را بمصیبت خود
وانمیگذاری و دست از ما بر نمیداری و از ما چه میخواهی و از خانه
او چه طلب مینمائی عمر ملعون گفت در را بگشا و الا آتش بر در
خانه شما می افکنم و اندرون بسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا
نمی ترسی که میخواهی بی رخصت بخانه درآئی آخر نه این خانه اهل
بیت رسالت و نبوت است محل عزت و جلالت ای ملعون در این کره
بارها جبرئیل دربانی چه واقعست که میخواهی بسوزانی
هنوز بوی انوار احمدی برجاست هنوز رفت دین محمدی برجاست

پدرم دیروز

پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده و تو امروز خانه ام را میسوزانی
عمر از سخنان فاطمه هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و آتش بر در
خانه حضرت فاطمه زد و در را بسوزانید عمر نیز پا که در خانه بیشتر دخیل
لگد بر بخت خود از روسیاه آنجا زد پس عمر ملعون و لد الزنا خواست
که داخل خانه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و از داخل
شدن او بخانه مانع شد آن بی حیا سر غلاف شمشیر بر پهلوی
جناب فاطمه زد آن مظلومه فریاد برآورد و آن بی شرم تازیانه
بلند کرد و بر دست مبارکش زد آن معصومه زار زار نالید و فریاد
میکشید که یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با او
چه میکنند اما چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بسبب
خبر النشار شنید غضب الله الغلاب مشتعل گردید و عرق غیرتش بجنبش
آمد حمیت اسداللهی هیبتش بجوش آمد از صولتش اسد چرخ
در خروش آمد از جا جست و عمر ملعون را گرفته و او را بلند کرد
و بر زمینش زد که بینی و گردنش مجروح شد حضرت بعابر و وصیت
رسول الله که او را وصیت بصبر نموده بود پس حضرت اجر دست او برداشت

وگفت که اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نبود
بما اینها میدانستی که تو بی رخصت من داخل خانه من نمی‌توانی شد پس عمر
ملعون کس بنزد ابوبکر لعین فرستاد و طلب مدد کرد فوج فوج
از گروه منافقان از بیرون می‌آمدند و تا جمعیت قریب آمدند بخانه آن
حضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر برای حضرت حواله کرد حضرت
اسد الله او را ربوده بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود استخوانهای
او خورد شود و خواست که او را بکشد و هر چند که خواستند که دست از و
بر دارد بر نمیداشت تا آخر عمر او را بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را
رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی شمشیرها را
کشیده و بیاری حضرت مرتضی علی بر خواستند و نزدیک بود که فتنه
عظیمی بر پا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید
که خدا مرا من مامور بجهاد نیستم پس از آن کافران بی حیا و منافقان
بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا افکندند
و او را بیرون کشیدند ستمکاران که سگی چند شیر گیر شدند بلاست
بستن شیر خدا دلیر شد رسن بگردن سلطان اولیا بستند
بریسمان قضا ایش سر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند
حضرت فخر

حضرت خیر النساء با تن خسته و خاطر شکسته آمد بر بازوی حضرت
امیر چسبید و فرمود نمی‌گذارم که پسر عمم را ای بی‌حیا بیجا ببرید
ای عمر بمن بگو بکجا میبری تو حیدر را چنین ریسمان بگلو نابه
پیغمبر را نه این جناب مقدس که دستگیر شده است انیس خود
ابن عم رسول خداست پس عمر ملعون ولد الزنا آن بی حیا تازیانه
بر بازوی آن بضعه احمدی زد که بازوی مبارکش شکست و ورم
کرد و باز دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه سیده زنان
در کنج در و دیوار بود در بر شکم مبارکش افشردند که پهلوی
مبارکش شکست خدا لعنت کند عمر را و هر زنازاده که در آن کار بود
و حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد
و در همان ساعت سقط شد و حضرت خیر النساء از درد بنالید
و بر خاک افتاد در آن وقت الحذا ملائکه از سکان آسمان بر آمد
و آه ماتم از آن از زمین و آسمان بلند شد پس حسنین
علیهما السلام با حالی پریشان بر سر بالین مادر آمدند یکی نشسته
بر بالین مادر مدهوش یکی گفت چه بجانش در هم داغوش یکی
بر پهلوی مادر نهاده رو بر خاک یکی گریبان جامه را از درد بچاک

بتضرع در مسجد خود آه و ناله میکردند بحق سخن که او را حواله
میکردند و آن بضعهٔ رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت فرمود
پس حضرت امیر مومنان را بهمان هیئت بمسجد کشیدند و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار از عقب میدویدند و فریاد میکردند
و میگفتند که زود خیانت کردید با پیغمبر عجب رعایت او را نمودید
و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید پس چون حضرت را
با این هیئت بمسجد در آوردند و نظر ابابکر لعین باو افتاد شیطان
اغوا داد گفت دست او را بالا آید و حضرت سخنان چند باو
و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفتگوی چند
کردند بان قوم بی حیا هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشیده بجلادی
بر سر شاه علی ایستاد و گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را
میزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای
سر پدر خود ایستاده بودند این سخنان را شنیدند و بر پدر
بزرگوار خود چسبیدند خروش و افغان برآوردند و رو
بقبر جد بزرگوار کردند و عرض کردند که یا جداه یا رسول الله
ما را ببین که بعد از تو چگونه جفا بر پدر ما و مادر ما آمد

پس حضرت امیر

پس حضرت امیر ایشان را بر سینه خود چسبانید و فرمود که گریه
مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل آورند
پس آن بیکس بیدل بسوی دلدار و رو بقبر احمد مختار کرد و با آواز
بلند گفت انّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه
این قوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر
حضرت رسالت پناه محمد بیرون آمد که همه آن قوم شناختند
که دست حضرت محمد بود و صدا ظاهر شد که همه شناختند
که صدای آن حضرت بود که فرمود یا ابابکر کفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سوّاک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر
شدی بخدایی که آفرید ترا از خاک پس از نطفه پس ترا مردی
گردانید مردم از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب
بودند که ناگاه دیدند حضرت خیر النسا مجروح و نالان و غمگین
و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته عصابه را [illegible]
بر سر بسته و پیراهن رسول الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و
دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و نوحه و ضجه بر پدر بزرگوار
خود در گرفت و با آواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد بر کشید و چون

دیدم علی مرتضی در انجا بیکسی نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او
ایستاده فریاد میزد که ای ابوبکر بستی کار را ای بیعت بیا ای نابکار
چرا رسن بحلق کرده توحید را — بر زبر تیغ نشانیده عصمتش را
بی جرم قتل امام علیم میخواهی — دو نور چشم نبی را بتیغ میخواهی
ای قوم دست از ابن عم نبی بدارید و این ظلم را بر ما روا مدارید بخدا
قسم که اگر این ظلم و جور را ترک نکنید و دست از مرتضی علی برندارید
با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده و حال پژمرده
و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و
گیسوهای خود را از سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم
و دست بر دامن کبریائی احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آرم
و نالهای زار زار از دل افگار کشم و ابرهای آتش بار از سینه
پر درد و داغ سر دهم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و لرزه و
زلزله در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بسوزانم و یکسره مستغرق
بحر اغراق زمین نگذارم بدار دست از ابن عم رسول الله و گرنه موی پریشان
کنم باذن الله فغان بحکم حضرت اله برم شکایت بر جبار
داد خواه برم ذکریه قلزم قهار پیش بجوش آرم با آتش غضبش

شعله در خرمن

شعله در خرمن بشر اندازم زبان شکوه گشایم بنفرین ستمکاران دیگر نفس
نکشد یکنفر از خلق دیار والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی
تر نبود و بچه آن ناقه نزد خدا از من عزیزتر نبود سلمان گوید که من
در آن وقت نزدیک ایستاده بودم دیدم لرزه بر زمین افتاد و ستونهای
مسجد رسول الله بحرکت در آمد و دیوارهای مسجد بلرزه در آمد
و بلند شد بنحویکه اگر خشت از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون
من آن حالرا مشاهده کردم بسرعت خود را نزدیکش رسانیدم و از آثار غضب الهی ترسیدم
دیدم نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة
النساء و ای بتول عذرا و ای مادر سبطین و ای جگر گوشه سید کونین
ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کبریا بس است بر این قوم بدکار
و بر امت پدر رحم نما پدر تو رحمة للعالمین بود و شما اهل بیت
رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما
باعث هلاکت ایشان شوید آن جناب التماس مرا قبول نمود و بحجره
طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت
والله اعلم تمت — روایت است که چون ماه رمضان داخل شد روزی آن حضرت بمسجد
کوفه در آمد و همه اشراف و اعیان نیز در مسجد حاضر شدند پس از آن

جناب بلا ادای منبر براعت و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردمان را موعظه شافی و وافی
نمود و ایشان را از عقوبات آخرت ترسانید و بمثوبات جاودانی
امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد حسن را دید نشسته
فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این
ماه گذشته است امام حسن علیه السلام عرض کرد که سیزده روز پس بجانب
چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید نشسته فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا
هذا ای پسر چند روز از این ماه مانده است عرض کرد که هفده روز پس
آن عالیجناب دست بر سر خود گذاشت و بمحاسن مبارک خود فرود
آورد و فرمود ای مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب
کنند کشتن مرا میخواهند نامردی از قبیلهٔ مراد و من نیکویی و کار اصحاب
پس حضرت گریان شد به نحوی که محاسن مبارکش تر شد و حاضران
نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ای قوم گمان مکنید که من
از مرگ می ترسم و گریه من از خوف مرگ است بخدا قسم که انس پسر ابی طالب
بیشتر است بمرگ از انس طفل که به پستان مادر بنالد که من همیشه مشتاق
مرگ بودم و انتظار شهادت را کشیده ام اما گریه من برای این فرزندان

مظلوم ست

مظلومست که با وجود اینک بلا درد غریبی مبتلا بیند و آواره وطن
که مدینهٔ رسول خداست دور مانده اند و بهجران مادر گرفتار اند
بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها که ناکسان امت
با ایشان نمایند و عاقبت یکی را بزهر از پا در آورند و یکی را در صحرای
کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند و بدن او را در کربلا
بلند زنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بی تن بشام برده
سر سروران ببین جعفر سیاه باد ازین خبر سر حیدر است مغفر پدر
شکافته است ابن ملجم فرق پدر چو دیده ز حلق پسر حیدر است در ماه
آفتاب فرو رفته روشنی نور روشنی نمانده بشام سحر حیدر است
پس فرمود در سینه صدف شده خونش نالها کرد در بحر درد
فرو گرفت گوهر حیدر است پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغا
ئبان برسانید که مرا که در مصیبت فرزندان من بگریید و در ماتم
ایشان بنالید و از غریبی و بی کسی ایشان محزون شوید که پدر و نالهٔ
او و رنج و محن ضایع نخواهد شد پس آن حضرت از منبر فرود
آمد و شبی در خانهٔ امام حسن علیه السلام و شبی در خانهٔ امام حسین علیه السلام
افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود و می فرمود



شب نوزدهم

که ملاقات بپروردگار نزدیک شده هست می خواهم که چون امر
پروردگار در رسد آلوده بطعام دنیا نباشم و چون شب نوزدهم
در رسید او برای افطار ام کلثوم طبقی نزد آن سید ابرار نهاد
که در آن دو قرص نان جو بود و کاسه و قدری نمک سائیده چون
حضرت از نماز فارغ شد نگاه بآن طبق کرد سر مبارک تو جنبانید
و بگریست که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم نمود
و فرمود که ای دختر دو نان خورش در این طبق نزد من حاضر کرده ایا
پدر تو کی در یک مرتبه دو نان خورش تناول نموده بود مگر نمیدانی
که من متابعت برادر و پسر عم رسول الله را میکنم که از وقت آمدن او
بدنیا تا حین مفارقت از این عاریت سرا از برای او دو رنگ طعام
حاضر نکردند ای دختر مگر تو میخواهی فردا در پیش پروردگار ایستادگی
من طول بکشد زیرا که هر که اکل و شرب و لباس او در دنیا نیکوتر است
در قیامت وقوف او در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در
دنیا حلال حساب است و در حرام عقاب ای دختر بخدا قسم که چیزی را
نمی خورم تا یکی از این نان خورش را بر نداری پس نمک را برداشت
و حضرت اندکی نان جو با نمک تناول فرمود و بر خواست و متوجه

عبادت شد

عبادت شد و در آن شب پیوسته مشغول عبادت پروردگار بود و گاهی در
رکوع می بود و زمانی در سجده و خضوع و خشوع می بود و ساعتی بگریه و زاری
بسر میبرد و هنگامی بمناجات قاضی الحاجات طی می نمود و بسیار از خانه بیرون
میرفت و باسمان و ستاره گان می نگریست و می فرمود صدق رسول الله
و بسیار می فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار می فرمود
اللهم بارک لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت ای نعل عبادت کردن
از برای من مرحمت را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود ای فرزندان
من و ای اهل بیت من در این روزها از میان شما خواهم رفت بدار رستی
پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار
تو شده ام بدار رسنیک تو در عشر آخر این ماه باشد و من خواهم آمد باین
طریق که بدبخت ترین امت این محاسن تو را از خون سر تو خضاب
خواهد کرد یا علی باشد دعا بیا که ایمن باشد دعاست از برای تو بهتر
و باقی تر است پس اهل بیت چون این سخنان جان سوز آن سید
و بگوش ایشان خبر فراق آن عالیشان رسید همه صدا بزاری بناله و شیون
در آورده بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب
بر خود حرام کرده و استراحت نمی نمائی و حکایت خبر مرگ خود را

بیماغریبان و بی کسان میدهی حضرت فرمود ای دختر پدر تو
بسیار شجاعان را کشته و خود تو با هول عظیم بسیار افکنده و هرگز اخطر
و وحشت از برای من بهم نرسیده و امشب خود تو در نهایت وحشت
و اضطراب می بینم پس فرمود ای دختر پدر راستی که اجل نزدیک گردیده
و امید بریده شده پس ام کلثوم و سایر فرزندان گریان شدند حضرت
ایشان را قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری
نمود و باز مشغول عبادت پروردگار شد تا وقت اذان که بمسجد
رود ام کلثوم را امر فرمود که آب آورد و تجدید وضو نمود و میان
بست و در حال میان بستن فرمود ای علی کمر از برای مرگ محکم ببند
که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود
آید پس فرمود خدایا مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من
مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی
چند که در آن خانه بودند و از برای امام حسین بهدیه آورده بودند
بر سر راه آن حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد برکشیدند
و دامان آن حضرت را بمنقار گرفتند و مانع شدند که بیرون رود
و حال آنکه پیش از آن صدای ایشان را کسی نشنیده بود حضرت فرمود
لا اله الا الله ایشان فریاد کنندگان بر فراق من و بامداد نوحه کنندگان

وامروز قضای

وامروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم فرمود ای
دختر مرغابیان چند اند که ایشان را حبس نموده اید بعد از من باید
ایشان را رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند و هر وقت که تشنه شوند
یا گرسنه شوند ایشان را آب و دانه دهید پس آمد حضرت تا در خانه
رسید و چون خواست در خانه را بگشاید قلاب در بکمربند آن
آن حضرت بند شد و هر چند خواست که آن قلاب را باز کند رد نمی شد
تا آخر کمربند آن کمرش باز شد و افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله
اینها همه دلالت و علامات حرکت و کمربند خود را از زمین
برداشت و بر میان بست و فرمود یا علی میان خود را از برای
مرگ محکم بربند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد
که وا ابتاه که پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میدهد
و فریاد کنان نزد امام حسن در آمد و قصه مرغابیان را بیان
نمود و آنچه در در خانه شنیده بود با او نقل کرد شاهزاده شتابان
بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه فال است
که میزنی و این چه حرفست که می فرمایی حضرت امیر فرمود ای پسر
این فال بد نیست من میدانم که در این حمله از جمله کشتگان

خوابی بود بد که خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد
دو سنگ از آن کوه بر داشت و بسوی کعبه رفت و به بام کعبه ایستاد
و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند و بادی وزید و آن
سنگ ریزها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه
و مدینه نماند مگر آنکه چند ریزه از آن سنگها در آن خانه داخل شد
و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه از مکه
و مدینه نباشد مگر آنکه اندوهی از مصیبت در آن داخل شود حضرت
امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این قضیه کی خواهد بود
حضرت فرمود که جدم بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بضربت
ابن ملجم ملعون مرا از دنیا خواهم رفت شاهزاده عرض کرد
که ای پدر هرگاه میدانی که کشنده تو کیست او را بقتل برسان حضرت
فرمود ای فرزند قصاص قبل از جنایت ثابت نمیباشد
پس امام حسن عرض کرد ای پدر من با شما می آیم و دست
از شما بر نمی دارم حضرت فرمود ای فرزند کی می تو بمنزل خود
معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست و چون شاهزاده در رفاقت
با آن حضرت اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگردد امام حسن

و لی دید

بر کردید پس یکیک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت
و ایشان را وصیت وداع می نمود که یا ناله الفراق الفراق از در و دیوار
بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و برادرانش و سایر اهل
اهل بیت محزون و غمگین نشستند و حضرت امیر روی بمسجد نهاد
و میگفت خلوا سبیل المرء الماضی الى الله ولا یعبد غیر الواحد یعنی
راه مجاهد مومن جهاد کننده و زیارت خدا را که غیر از معبود یگانه را
بندگی نمی نموده پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی که قندیلها
خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت بعد از چند
رکعت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست
و دو رکعت دیگر نماز کرد و به بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک را
بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک
آنحضرت را می شنیدند اما ابن ملجم ملعون شمشیر خود را در روز
به مسجد هم بزهر آب داده و باتفاق از دو خارجی دیگر بخانه قطامه
ملعونه رفتند و شب نزد هم در خانه آن ملعونه بعیش و عشرت نمودند و چون
صدای آنحضرت را شنیدند قطامه ملعونه به ابن ملجم ملعون آمد و گفت
برخیز و زود باش که فرصت از دست میرود زود برو علی را بقتل برسان

و سعی کرد و مراد خود از من حاصل کن ان ملعون گفت خواهم رفت
و علیرا خواهم کشت و دا ابن جهد بدبخت ترین اولین و اخرین
خواهم شد اما بمراد خود نخواهم رسید پس ابن ملجم ملعون
برخواست و شمشیر خود را برداشت و باتفاق وردان و شبیب
در کمال تعجیل قبل از انکه حضرت از اذان فارغ شود بمسجد
در امدند و در میان خفتگان مسجد خوابیدند چون حضرت
از اذان فارغ شد بمنبر امد تسبیح گویان بصحن مسجد در امد
و شروع نموده به بیدار نمودن خفتگان هم چنانکه طریقه ان حضرت
بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم
رحمکم الله چون با ابن ملجم ملعون رسید دید که ان ملعون برو
خوابیده فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب
شیطانست پس فرمود ای ابن ملجم ملعون قصدی کرده که نزدیک
یکست از ان قصد اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون
شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری پس از ان
گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم برخواست
و بپشت ستون امد که حضرت امیر مؤمنان در انجا نماز میکرد و در انجا

ابتدا

ابتدا حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد چنانکه عادت او بود
که در جمیع نماز با چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه و غیر
مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و ان ملعون صبر کرد
تا حضرت رکعت اول را بجا اورد و از رکوع ان فارغ شد و بسجده
اول رفت و چون خواست که سر از سجده بردارد و بیاد
چگونه گهر زبانش لال ابر ای نطق لال شو که زبانت بریده باد
مرغ حیات از قفس دل پریده باد ان ملعون بدبخت شمشیر
خود را بحرکت در اورد بغایت قوتی که داشت بلند کرد
بفرق همایون اشید انس و جان و مقتدای عالمیان
فرود اورد قضا را شمشیر ان ملعون بر موضع از ان سر همایون
رسید که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود ضربت زده بود
از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که بر فرق مبارک امیر المؤ
منین زدم که اگر میان اهل زمین قسمت میکردند از ان ضربت
همه را هلاک میکرد زیرا که ان شمشیر را بهزار درهم خریده بودم
و بهزار درهم دیگر بزهر اب داده بودم اما چون ان ضربت
بان محل رسید تا مغز سر عنبر بوش و پیشانی صنوبر سرش شکافته شد

اصلاً آه و ناله از آن جناب سر نزد و فرمود بسم الله و بالله و فی
سبیل الله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة رستگار شدم
بخدای کعبه امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد
پس آن حضرت بر رو در افتاد و سر وی میخواست که از سجده معبود
خود بلند شود و باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم ملعون بی حیا
فرصت نیافت و بر روی زمین افتاد و خون از روی او
جاری شد چنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید
و آسمان بطپید و دریاها بموج آمدند و ماهیان خود را از آب
بیرون انداختند در خانه حضرت و مزلت افتادند و در پای مسجد
بخورها بر هم میخوردند که هیچ گوشی طاقت استماع صداهای
آن نداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما بلند شد و باد سیاهی
شدیدی وزید که هوا را تیره و تار گردید و جبرئیل در میان آسمان
و زمین ندا در داد و ندایی که هر بیداری شنید میگفت بخدا قسم
که بر هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علامت نبوت
و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت الا قد قتل ابن عم المصطفی
قتل وصی المجتبی قتل والله سید الاوصیا قتله اشقی الاشقیا

آگاه باشید

آگاه باشید که بدبخت‌ترین اشقیا شهید کرد علی را پس چون آوازه قتل
امیرمؤمنان بکوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن با سر و پای برهنه
و صلاح بستر روی بمسجد نهادند راوی میگوید در آن وقت بغیر از
خروش و فغان و فریاد وا اماما وا اماما از مردمان و دستها بر سر زدن چیز
دیگر چیزی صدای حضرت و مشاهده نمی‌شد چون مردم نزدیک آن آستانه
عالمیان رسیدند دیدند که در محراب افتاده گاهی خاک بر میدارد
و بر جراحت خود میریزد و می‌فرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بر زمین
بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می‌آوریم شما را و گاهی بدست مبارک
خود خون را بر میداشت و بر رو و بر محاسن خود میمالید و میفرمود
که میخواهم بدین هیئت رسول خدا را ببینم و فاطمه زهرا را ملاقات کنم
و عمم حمزه سیدالشهدا را ملاقات حضرت نمایم و بدین صورت برادرم جعفر
طیار را بنظر در آورم اما چون صدای قتل و وحشت مصائب بخانه
واده حضرت رسالت پناه رسید ام کلثوم طپانچه بر روی زد و گریبان
خود را چاک کرد و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه وا محمداه برآورد
و حسنین از خانه بیرون دویدند و رو بمسجد نهادند و جمعی را دیدند

که با سر و پای برهنه نوحه میکنند و میگویند وا اماما و الله قتل الامام الغا
ید المجاهد فی سبیل الله کشته شد کسی که شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون
ان دوامام مظلوم این را شنیدند جامه را چاک زدند و عمامه از سر مبارک
انداختند و فریاد و اویلا برآوردند و گریان بر فرق خود زنان داخل مسجد
شدند چون بنزدیک محراب رسیدند که پدر عالیجناب دیدند در میان
محراب افتاده امام اعظم که فرق در در دو را و حلقه عمامه زده و بزبان حال
حال میفرمود شهید ظلم نمودند شاه یثرب را ای برکشور دین مظهر
العجایب را و دیگری میگفت افغان که رحمت دل آرام جان برفت شاه زمان
قدوة اهل جهان برفت غم شد محیط مرکز عالم از هر طرف کان مرکز محیط کرم
از میان برفت چون حسنین ان حالت را دیدند عمامه ها از سر برداشتند سر برهنه
بسوی پدر روان گشتند گشوده خانه را فریاد و نواحان کشتند چون بنزد پدر رسیدند
در قدم مبارکش افتادند و کف پای وی را بر دیده و رخسار نهادند عرض کردند
ای پدر بهشت ما را شکستی و حضرت امام حسین بزبان حال میگفت شعر ترجمه
که چنین روز رونما تو ان شده فتاده بچنین حال و سرگران شده منم سفر کلفن
جهان شده روا مدار که ما بی تو در جهان باشیم رضا مباش که در کام دشمنان باشیم
رضا مباش که ما در جهان غریب شویم بلند نالی بجناب تو بی نصیب شویم

بعنوان تعزیه ختم



بعنوان تعزیه ختم انبیا بر پاست بعنوان ماتم او بار محنت دلهاست
بعنوان امام بیکسی در آن آرمیم بدرد محنت بیمادری که فتاد است بعنوان ماتم
ما در پسر بیا مده بود دل از تحمل این درد بر بیا مده بود همین که دیده
زنها بیکسان چشم خدا بما شنیده کان چشم مرحمت بکشا چون آوازی
حسنین بگوش مبارک آن حضرت رسید دیده باز کرد و بسوی رخساره ان دو سبط
رسول نگاه کرد و فرمود ای فرزندان کرامی بعد از امروز بی پدر شما خواهید
بود بتحقیق جد و مادر و خدیجه کبری با حوریان جنت المأوی بدور
پدر شما بر آمده اند و انتظار رفتن مرا میکشند پس شما با شید و وصیت
آنکه پدر بیم دارد که کین شما را آسمان را بگیر نگذارد پس حضرت
سر مبارک خود را در دامن امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون
شمشیر خود را بزهر آب داده بود چنانکه نقل شده که بهزار درهم داده
بود که شمشیر خود را بزهر آب داده بودند پس زهر در سر و بدن آن عالی
جناب سرایت نموده و بدن و رخساره مبارکش از زردی بسفیدی مایل
شد آن حضرت با طرف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح الهی
جاری بود و میفرمود اسئلک یا رب بالرفیق الاعلی خدایا سؤال میکنم از تو
رفاقت اولیا را در درجات بهشت پس ساعتی بیهوش شد درین حال

حضرت امام حسن داد زد گریست و روی خود بر
روی آن کشت و رخسارهٔ مبارک و موضع سجود
او را می بوسید و قطرات از جویبار دیدهای فرزند
می ریخت چون آب دیده از نور دیدهٔ مصطفی بر رخساره
علی مرتضی ریخت چشم کشود فرمود ای فرزند گرامی چرا
بر پدر خود می گریی و حال آنکه بر من غم و غصه نخواهد
بود اینک ملائکهٔ ملکوت بدرگاه خدا صدا را بلند نموده‌اند
و انتظار قدوم مرا می کشند و تو بعد از پدر به زهر شهید خواهی
شد و برادرت حسین به تیغ جفا در صحرای کربلا از پا در
خواهد آمد و با این حالت بجد و مادر و پدر خود ملحق
خواهید شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این جفا
ملعون را با شما که کرد فرمود فرزند یهودیه عبدالرحمن
پسر ملجم صبر کنید که همین ساعت او را از باب کنده
داخل مسجد خواهند کرد ناگاه غلغله و فغان از در
مسجد بلند شد و ابن ملجم ملعون را با سر برهنه و دست
و گردن بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر دور

از نابکار

از نابکاران هجوم آمده و بعضی او را لعنت میکردند و بعضی
آب دهان بر صورت نحسش می انداختند و بعضی گوشت او را
بدندان میجاییدند و بعضی او را میزدند و گروهی گوشت
بدن پلیدش را بدندان می کندند و طایفهٔ واعماه و
مصیبتاه میگفتند و فرق خاک بر سر میانداختند و بر سر می
ریختند خدا بغیر نخفی در پیش آن ملعون صفوف مردم را می شکافتند
تا او را نزدیک محراب آوردند و سر و روی او را شکسته بودند
خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند
دو کاسهٔ خون بسته بود و شعری چند می خواندند که مضمون
او این بود میگفت هر چند نفس خود را نصیحت کردم
و او را از این عمل شنیع فایده نکرد تا آخر مرا بجهنم
رسانید ای وای از طول مکث من در جهنم و چون
نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چرا باعث
شد که بهترین خلایق را شهید کردی و پناه امت محمد را
هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت

پس حضرت امیر ملتفت او شد و فرمود یا اخا مراد
که من بد امیری بودم برای شما عرض کرد معاذ الله
یا امیر المؤمنین و فرمود با وجود اینکه با تو نیکوئی کردم
و مهربانی نمودم و بسا عطایا و احسانها در حق تو کردم
چه تورا برین داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه
در ارکان خانواده من انداختی آن ملعون سر بزیر انداخت
و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن از آن مردی
که او را آورده بود پرسید که این ملعون را در کجا یافتی گفت
من خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی من در خواب
بود ناگاه مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و حال اینکه امام
تو علی را کشتند و شهید نمودند من از خواب جستم و گفتم که خدا
دهانت را بشکند این چه سخنیست که میگوئی علی چه بدی
با مردمان کرده است او خیرخواه مسلمانانست و شوهر
بیوه زنانست و نوازش کننده یتیمانست [illegible]
گارست که را یارای آنست که او را بکشد گفت من از آنجا

صدای شنیدم که قتل امیر المؤمنین

صدای شنیدم که قتل امیر المؤمنین

صدای شنیدم که قُتِلَ امیر المؤمنین و هم چنین صدائی که تمام اهل
کوفه آن صدا را شنیدند درین سخن بودیم که او قُتِلَ امیر
المؤمنین بگوشم رسید پس برخواستم و شمشیر خود را از غلاف
کشیدم و از خانه بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه این
ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون
این شمشیر برهنه از چیست در دست تو مگر امیر المؤمنین را تو
شهید کرده خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد گفت
بلی پس من شمشیر خود را حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من
کرد من ضربت او را رد کردم و بزمین افکندم و مردم در
رسیدند و مرا مدد کردند و او را گرفتیم و دست و گردن او را
بهم بستیم و کشان کشان او را بمجلس آوردیم پس حضرت امیر با امام
حسن فرمود که این اسیر را رفق مدارا کن عرض کرد ای پدر این
لعین ترا کشته و ما را یتیم کرده و باز ما را امر برفق و مدارا نسبت
باو میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و مرحمت
و کرامت شفقت بحق من بجو که از مطعومات و مشروبات آنچه
من میخورم باو بدهید و دست و پای او را زنجیر مکنید و باو رفق

مدد او کنید و چون در کلام از دنیا یک ضربت بیش بر او
مزنید که او یک ضربت بیشتر بر من نزده است پس
حضرت امیر فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس
او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یکی را
امام حسین بر دوش گرفتند چون از مسجد بیرون آمدند
صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت
امیر فرمود مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود
وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ فرمود ای صبح تو شاهد باش و گواهی
در روز قیامت از تو شهادت خواهم و چون تو صادقی
گواهی دهی که از بدایت عمر که با رسول خدا نماز کرده ام
تا امروز مرا هرگز خفته نیافته و من همیشه تو را
تفحص نموده ام و تا آمده تو را یافته ام پس نگاه بجده [?]
کرد و فرمود خدایا گواه باش که فردای قیامت که صد
و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر حاضر باشند گواهی دهید
که از اول عمر تا آخر عمر هر چه فرموده بجان قبول کردم
و آنچه نفرموده مباشر او نگشته ام و هرگز مخالفت سخن

مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا
حاضر بودند همه یکبار از سخن آن حضرت خروش و فغان برآوردند
پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند
چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان او از
آوردن پدر بدان کردار مضطرب شدند همه از جای جستند و ناله و بکا
و واویلا از روی زمین بچرخ برین رسانیدند و همه گیسوها
بسته و موها پریشان دویدند روان شدند سر برهنه و پریشان حال
بصحن خانه بسوی پدر باستقبال و چون او را داخل بحرم سرا
نمودند و نظر دختران فاطمه بر او افتاد که از شدت زخم بیطاقت
و محاسن مبارکش از خون خضاب و عمامه او پر خون و دراعه او گلگون
از بسکه داشت جراحت اثر پیشانی او خضاب بسته بخون جبهه
مبارک او همه یکبار گریبان پیراهنها را چاک زدند و مقنعها از سر
افکندند و فریاد و ناله برآوردند و اساس تعزیه برپا نمودند
و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات بیکدفعه بر پای
مبارک آن حضرت افتادند یکی ایستاده بر رخساره اش نظر میکرد
یکی افتاده و خاک الم بسر میکرد یکی بدامنش از روی درد می آویخت

بکی بخون جگر در آب دیده می آمیخت   خروش فاطمیان تمام اهل حرم
فکند غلغله در کشور بنی آدم   خصوص شمع شبستان با فروز بزم تعب
ستم رسیده سرا پرده حیا زینب   هنوز در غم جد بزرگوار شده بود
هنوز شام سحر چشم اشکبار اش بود   هنوز بود زاندوه حضرت زهرا
هنوز بود چه خورشید در لباس عزا   کزان قضیه جان سوز شد علاوه آن
فتاد شعله تابش ز دل بر جان   کشید آهی و برجست چون سپند از جا
دوید بر سر بالین حضرت مولا   خطاب کرد بشور کننده جیب بکر ببر
گفت که ای بجسم جان پیغمبر   هوای گلشن خلد برین بسر داری بدختران
یتیمت چه در نظر داری   ای پدر بزرگوار ما همه درین شهر غریب و بیکسیم و بغیر
از تو کسی را نداریم چون تو بروی ما همه بیمار و مادر ما رخ بایم بود
ای پدر مادر ما وصیت ما را بر شما کرده بود بعد از تو دیگر کسی نیست که تو
وصیت ما را باو بکنی القصه هر یک از فرزندان می آمدند و در دست و پای
حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی میدادند و میگفتند
کاش که ما در این حالت زنده نبودیم که ما را آتش ندی ای کاش ما در سدر
و در سر مرقد جد خود می بودیم ما و در دل خود را در سر روضه مقدسه
او میگفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و بیکسی و ریح یار یا ما جمع

شد ام کلثوم میگفت

ام کلثوم میگفت ای پدر اندوه تو بر ما دور دراز است و آب دیده ما ی
هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را کم خواهند نشست
کردو بزرگان ایشان که خواهد محافظت نمود از گریه و زاری و ناله وی
قراری فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شد و دلهای حاضران
بسوخت و هر که نام ایشان را شنید خون از دیده بارید حضرت امیر یکیکی
از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود
صبر کنید و بیطاقتی مکنید که من درین روز بخدمت جد شما محمد مصطفی
و مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را در خواب
دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میفرمود
یا ابا الحسن انچه بر تو بود بجا آوردی و این دلالت میکند بر اینکه من
از شما باید مفارقت نمایم و جلوه گاه بمنزل قدسیان برایم ناگاه
نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد که از بسیاری گریه چشمهای
او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میفرمود یا ابتاه ای
پدر بعد از تو آن سلیمی ما که خواهد بود و گویا که من از بلای مصیبت
تو که به امر ختم آرام چون حضرت امیر المظلوم را با ان حالت دید فریاد بر کشید
و فرمود یا حبیبی اذن یتیمی یعنی ای نور دیده و ای آرام دل غم دیده نو دیگر

بیا

چون امام حسین بنزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک
خود آب از دیده مبارک او پاک کرد و دست بر دل مبارک وی گذاشت
و فرمود ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهران ترا صبر دهد و اجر شما
در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما کم شاید و جریان آب
دیدهای شما کم شاید پس نگاه حضرت بهر یکی از فرزندان کرد
و آب از دیده گان مبارکش جاری شد پس باعتبار زهری که در بدن
مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت
امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی
از آن بیاشامید و باقی بدست امام حسن داد و فرمود این را باسیر بدهید و بآن
اسیر بدهید تا بیاشامد و بآن حضرت امام حسن را قسم داد که با او
نیکوئی کنید و طعام و آب نیکو باو بدهید پس او را آوردند و بآن ملعون
دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را خبر دادند آن ملعون قبول
کرده بیست و بر فرق خود زد و شیر را گرفت بیاشامید پس فرستادند
از عقب عمرو بن بترح چون او حاضر شد نظر بر جراحت حضرت امیر المؤمنین
افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت وای ویلاه این
شمشیر را بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون

تو امامی دریغ چون تو ...

دریغ چون تو امیری دریغا چون تو مقتدای دریغ چون تو پیشوای
چون شب بیستم درآمد آن شدت زهر در تمام اعضای مبارکش رسید و در آن
شب تشنگی شدت کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت
او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام میکردند حضرت جواب
میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من
پیش از آنکه مرا نیابید اما سؤالهای خود را سبک کنید چون بیرون
رفتند ایشان را وداع میفرمود چون شب بیست یکم درآمد آن
حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشان را
وصایای چند نمود و امر بصبر و طاعت نمود و در آن شب اثر زهر
در بدن مبارکش ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی او را دادند
تناول نفرمودند و لبهای مبارکش بذکر خدا بحرکت میکرد و مانند
مروارید عرق از جبین مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم
از ابن عم رسول خدا که چون رفتن مؤمن نزدیک میشود ناله
او ساکن میشود و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد
پس همه اولاد و اهل بیت را از صفه بیرون حاضر کردند و اسم
اعظم بر زبان مبارک جاری نمود و فرمود ای حسن و ای حسین و ای عون

وای عبد الله وای زینب وای ام کلثوم شما را وداع میکنم و دم
باد پسین می شمارم و خدا خلیفه منست بر شما ای حسن وصیت
میکنم در باب برادرت حسین که او معروف بجهت مظلوم است
شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت
ملتفت شد و فرمود شما را وصیت میکنم در باب او و در فاطمه و صباح
مخالفت ایشان شما بید پس فرمود خدا شما را صبر نیکو کرامت
کند دیگر که من همین امشب از میان شما می روم و بجد شما محمد
مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان
که این سخن را از آن سرور شنیدند فریاد و فغان بر آوردند و عرض
کردند که ای پدر دلت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خونین
عرض کرد ای پدر که یا مشتاق ابن عمت رسول خدا و مادرم فاطمه
شهید شده الکنون که بنزد ایشان میروی سلام مرا بمادرم فاطمه برسان
بگو که زینب بیچاره از فراق تو سوخت غم مفارقت را تبدل الله و خسته
دوری تو حال اتصال کرد با آتش المت چون سینه بریانست
پس حضرت امیر با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل
ده و کفن کن و حنوط شما بقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت جبرئیل

بگیرید از حضرت اورده

بگیرید از حضرت اورده است چون مرا بر تابوت گذارید تابوت را کسی پیش تخت را
نگیرد بلکه عقب از بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب
او بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست
پس آنجا جنازه را بگذارید و ای حسن تو اول بر من نماز کن پس
جنازه مرا از آن موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن
در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب منقوشی
در آنجا خواهی دید که بر آنجا نقش خواهد بود که حضرت نوح نبی
از برای فرزند خود امیر المومنین علی ساخته است پس مرا آنجا
دفن کن و هفت خشت ساخته بر زده در آنجا خواهید یافت
آنرا بر روی قبر من بچینی پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار
و نظر بقبر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجلالت رسول الله
ملحق شده خواهد بود پس رو کرد بجانب حضرت امام حسین
و فرمود یا ابا عبد الله ای حسین تو شهید این امت خواهی شد
پس بر تو باد صبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش
آمد فرمود درین وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر
رحمة الله بنزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون

الباب بیا که بسیار شوق بسوی تو داریم پس دیده را بسوی اهل بیت
و فرزندان کرد و نبید و نظر حسرت بایشان کرد و فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی
استودعکم الله جمیعا و داع باد پسین می شمایم و همه گریه اند می بسیار
و خدا خلیفه منست بر شما پس فرمود السلام علیکم یا رسل ربی
بسوار دیکار شد سلام من بر شما باد پس جبین آن حضرت در
نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد و دید پای
خود را بسوی که گذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کنید و فرمود
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان پسری فانی درگذشت
پس صدای رسید که قائلی میگوید ساعتی بیرون روید و بنده خدا را
بما واگذارید پس اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان
و ناله برآوردند و روها خراشیدند و جیب ها چاک زدند چون آواز
گریه اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید
خرامیده مردان و زنان سر و پای برهنه بر سینه زنان بخانه حضرت
امیر مومنان آمدند و از غلغله و جمع اهل قبایل و اعرابی که در نواحی
و اطراف کوفه بودند که یکبار سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله
در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده در آن حال حضرت

خضر بصورت پیر

خضر بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و می فرمود انا لله
و انا الیه راجعون پس فرمود امروز منقطع شد خلافت پیغمبری
پس بدر خانه که حضرت در آنجا بود بایستاد و با گریه گفت خدا رحمت کند
ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان
تو از همه خالصتر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و خوف
تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه افزونتر بود
و بسیاری از مناقب و فضایل آن حضرت را تعداد نمود
و مردم بر در وی جمع شده بودند و آن کلمات او میشنیدند و کسی
نمیدانست که او کیست ناگاه غایب شد آنگاه معلوم شد که خضر بود و با
وجود این فضیحت در اهل زمین یکبار ناله و شورش و غلغله از
هوا بر خواست و صداهای غریب و عجیب می آمد بعضی صداها تسبیح
و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه مرتفع بود خلاصه در قتل
علی نور از خورشید زایل شد و همانند شب ظلمانی گردید پس حضرت
امام حسن و امام حسین پدر بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت
گذاشتند و عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی ندید
که او را بر داشته و منقول است که یک جانب مقدم را جبرئیل داشت

و جانب دیگر ابکا شیل و یحیی که تابوت روانه شد افغان و ولوله
از کوفه بر آمد و جمیع مردان و زنان و دختران افغان و خیزان
سر و پای برهنه از خانه ایرون دویدن و از عقب تابوت روانه شدند
و روی خود را بخراشیدن پس حضرت امام حسن ایشان را منع
نمود و صبر کردنید و شاه زادگان صدای خود را بلا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و ان
تابوت معلق بهیچ چیز نمیگذشت از دیوار و اشجار و کلوخ
مگر آنکه از جهة او خم میشدند و سجده میکردند و متوجه نجف اشرف
شدند در عرض راه سوار برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از و
ساطع بود و بر حسنین سلام کرد پس امام حسن فرمود تو ای حسن
بن علی که موضع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی امام حسن در جواب
عرض کرد که نعم پس فرمود هذا الحسین بن علی سبط نبی الرحمة
و فاطم النبوة و زین العفیلة این حسین ابن علی است که سبط پیغمبر است
و از خانواده نبوت و صاحب کرامت است امام حسن عرض کرد بلی پس
آن سوار بلفش حضرت امیر کرد فرمود هذا امیر المؤمنین و سید الوصیین
و خلیفه رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس فرمود بر من سلام کنید

و با امان خود بروید

و با امان خود بروید عرض کردند که بلاد خدا وصیت نموده که تا سلام
نکنیم مگر بر جبرئیل یا حضرت خضر و نمیدانیم تو کیستی تا آنکه نقاب
از روی خود برداشت چون نگاه کردیم حضرت امیر المؤمنین
بود پس حضرت امام حسن تعجب نمودند و حضرت امیر علیه السلام تبسم کرد حضرت
فرمود ای حسن تعجب میکنی بدانکه هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمی‌میرد
مگر باید که پدر تو در نزد او حاضر باشد و از هیچ کس غایب نیست
این فرمود غایب شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تسبیح
و تقدیس ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید بلند
تابوت بزمین آمد و حسنین عقب تابوت را بزمین گذاردند و دفعی
قبری ظاهر شد که در میان آن قبر هفتاد سفید بود اول حسنین بر پدر بزرگوار
علی المقدار نماز خود تمام کردند بعد از آن حاضران نماز کردند القصه چون
از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند تا آنکه
قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته‌ها در پی قبر فرش کرده
بودند و بر آن تخته نوشته بودند که این تربت که ذخیره کرده بود نوح پیغمبر
از برای بنده شایسته طاهر و مطهر علی بن ابی طالب پس شاهزادگان
نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بود برداشتند و چون خواستند

داخل قبر شما بیند صدایی هاتفی را شنیدند که ندا کرد و ادب را بتربیت طاهره بسپارید
که حبیب مشتاق حبیبست پس او را در قبر گذاشتند و حسنین نظر بوجه
پدر خود بیک دو رکعت نماز گذاردند و بعد از آن نظر بقبر کردند
دیدند که برده از شکاف بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن برده را
از بالای سر آن حضرت دور کردند ناگاه چشمش بر حضرت رسول و آدم
و نوح و ابراهیم و بحضرت امیر افتاد که گفتگو می نمودند پس امام حسین
برده را از پیش پای آن حضرت دور کردند دید مادرش فاطمه و حوا و مریم
بر آن حضرت میگریند پس قبر را پر نمودند و حسنین در سر قبر نشسته بودند
و گریه میکردند و حاضران میگریستند و آن شب تا رجعت بکوفه نمودند

حسن بن محمد مشهور نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم
که در حوالی مقام ابراهیم خلق جمعیت نموده اند از سبب جمعیت پرسیدم گفتند
فلانی مسلمان شده چون پیش دیگری مردی رفتم دیدم شخص نشسته و جبه
پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته
و مردمان را بسبب اسلام خود خبر میدهد گفت من در کنار دریا بودم
رفتم روزی از صومعه بدریا نقل کردم ناگاه مرغی دیدم مانند کرکس
که کسی از هوا بزیر آمد و بر سر سنگی که از میان دریا بلند شده بود

و نشسته بود و ربع انسانی قی کرد

و نشسته بود و ربع انسانی قی کرد آنگاه بسوی پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت
و آن ربع دیگر قی کرد و باز بپرواز نمود تا چهار مرتبه چنین نمود چون
ربع چهارم را کرد چهار ربع بیکدیگر پیوسته شد یک دفعه دیدم
مردی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی
آن مرغ برگشت و ربع آن را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و
بعد از ساعتی برگشت و ربع دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و
چنین کرد تا تمام آن شخص را فرو برد تعجب من زیاده شد که چرا آن مرد
پرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت با آن سنگ نگاه میکردم
که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعها را قی کرد و به طریق سابق چهار ربع
انسانی قی کرد و دو مرتبه مردی شد و ایستاد پس من بیکبار برگشتم از دریا
رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خدایی
که ترا خلق کرده که بگو که تو کیستی گفت عبد الرحمن بن ملجم کشنده حضرت
علی بن ابی طالب خدای تعالی بسبب این روسیاهی که من کردم این
مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس نصرانی

مرویست که در وقتی که سر امام حسین عم را بمجلس یزید کافر
حاضر نمودند شخص نصرانی که رسول ملک روم بود در زیر
تخت نوم نشسته بود چون نظر بسر امام حسین کرد چهره او
اینقدر درگریست که محاسنش تر شد پس رو به یزید پلید کرد
وگفت ای پسر معاویه متوجه من باش که من از طاعت
حکایتی دارم میخواهم از برای تو آن نقل کنم بدانکه در وقتی که
پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خوش
نمودم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواستم که هدیه از جهت
ببرم از بعضی اصحاب آنجناب سوال کردم که پیغمبر از هدایا
چه چیز را دوست میدارد گفتند که هدیه در نزد او خوب تر از بوی
خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر برداشتم و
بخدمت آنحضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود چون اذن
حاصل کردم و داخل شدم دیده من بر جمال با کمال بیمثال او برگزیده
ذو الجلال افتاد و مشاهده طلعت همایون و رخسار ملکون
مبارکش کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است
که آن عرصه را روشن نموده از مطالعه آن کلشمایل چشم مراد روشن

حاصل کردید بتجلی محبت



حاصل کردید بتجلی محبت آنحضرت در دل من جا کرد که شرح نتوان کرد
و بنحوی فرح و سرور از رویت لقای آنحضرت برای من بهم رسید
که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و تحفه خود را در نزد وی گذاشتم
آنجناب فرمود بشرطی تحفه تورا قبول میکنم که اسلام قبول کنی
من از اوطان او یقین کردم که او پیغمبریست که حضرت عیسی نشان داده بود
اسلام اختیار کردم و بدست مبارک او ایمان آوردم پس فرمود نام
تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من تورا عبد
الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال مسلمانم و او در من نیز
مسلمانست اما اسلام خود را مخفی میدارم و من و دریت روم و
از انظار از اسلام من مطلع نیستند ای یزید بعد از آنکه مسلمان
شدم پیغمبر از من فارغ شد با اصحاب تکلم میفرمود ناگاه این حسین
که حال سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تست داخل شد در
آنوقت طفل بود نظر اشرف سید رسل بروی افتاد آغوش کشید و فرمود
خوش آمدی ای ارام دل و نور دیده من پس او را در کنار گرفت
و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود یا حسین خدا لعنة
کند کسی را که تو را شهید کند و حلقوم او را بوسه میداد و میفرمود

در رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم را خواهد برید ای پدر بدرود

دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتیکه در مجلس بود دیدم [illegible]

ایلی سر پا برادرش به نزد فخر کاینات احمد و عرضه کردند که ای جد بزر

گوار ما با هم کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوة کدام یک بیشتر است

حضرت فرمودند ای نور دیده گان کشتی کردن لایق شما نیست

بروید هر کدام خطی بنویسید هر کدام که خط شما بهتر باشد قوة او

بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری نوشتند و کاغذ خط را

آوردند بدست جد بزرگوار خود دادند و عرضه کردند که ببینید کدام

بهتر است آن جناب ساعتی در آن تأمل فرمود و نخواست

که دل یکی کدام را شکسته و خاطر ایشان افسرده شود فرمود ای

جد شما عامی است چیزی نخوانده بگیرید اینها بخدمت پدر خود

بروید تا او در میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند

و چون روانه شدند پیغمبر برخواست و از عقب ایشان بخانه

فاطمه رفت و بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان

فارسی نیز در خدمت آنجناب بود با و گفتم ای سلمان چگونه

که بدانم که پدر عالیقدر ایشان در میان این دو شهزاده عالمیان

چگونه حکم فرمود

چگونه حکم فرمود سلمان گفت چون خط را بپدر بزرگوار

خود دادند تأمل کرد و فرمود اگر بگویم خط حسین بهتر است

دل حسن شکسته میشود و اگر گویم خط حسن بهتر است دل حسین

شکسته شود لهذا بایشان فرمود ای نور دیده گان بخدمت

مادر خود روید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان

کاغذ خط را بعد از آن بخدمت مادر خود رفتند و کیفیت

حال را عرضه کردند جناب فاطمه ساعتی تأمل نمودند و بعد

از تفکر فرمود که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند

که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملالی بدل ایشان رسد نمیدانم من

چگونه حکم کنم که خاطر ایشان مکدر نشود پس فرمود که ای جانان

مادر این عقد را که در گردن دارم هفت دانه مروارید در

من او را پاره میکنم و بر شما نثار میکنم هر یک از شما که از آن

بیشتر بر میدارید خط او نیکوتر است پس حضرت فاطمه

دست مبارک دراز کرد و آن قلاده را گسیخت و گوهرها را بر ایشان

افشاند پس حضرت امام حسن سه دانه برچید و حضرت

امام حسین سه دانه بدست آورد هر یک دست دراز کردند

که باقی دندانها را میدانند که بوده در کنار عالم بجبرئیل امر کرد که دریاب
دندان را و مکان در دل یک کدام شکسته شود جبرئیل بیک طرفة العین از سدرة
المنتهی نازل شد و پر خود را بآن دندان مروارید زد و دندان را دو نیم کرد و
هر یک از ایشان نصف آن را برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه
پیغمبر نتوانست افسردگی خاطر ایشان را ببیند و فاطمه طاقت
نداشتند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدای تعالی نخواست که غباری
بخاطر ایشان رسد و تو ای ملعون او را تو میکشی و باین خواری و زاری
سر وی را در جمع میگذاری و اهل بیت او را که دختر پیغمبران اند اسیر
میکنی پس آن نصرانی از جای برخاست و آن سر منور را بر سینه چسبانید
و آن را میبوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک
محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین
گواه باش که در نزد جد و پدر و مادرت که من از جمله محبان و دوستان
شمایم یزید ملعون از سخنان آن مرد سعید در غضب شد و گفت اگر رسول
قیصر نمی بودی حال ترا میکشتم گفت ای بی حیا بی انصاف وای بر تو که احترام
رسول قیصر میداری و از وی شرم میداری و حرمت رسول خداوند اکبر را نگاه نداری
الغرض فی الجمله قدری روشن است از ماتم حسین کربلا ۲

علما رضوان الله علیهم اجمعین

علما رضوان الله علیهم اجمعین قصه او را بطریق مختلف نقل کرده اند شهادت قاسم بن حسن
بعضی حکایت دامادی او را نقل نموده اند و بعضی دیگر نقل ننموده اند در
صحت آن تامل دارند چون فقیر این حکایت را در بعضی کتب
بنظر فقیر حقیر بصحت پیوسته لهذا قصه شهادت قاسم با قصه دامادی
او بنهجی که اظهر و اوضح است در این جا ایراد می نمایم و کیفیت او باین
نهج است که قاسم طفل بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و چهره
مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره مبارکش چون ماه درخشان
بود و شجاعت را میراث از جد بزرگوار داشت و از معارک و حروب
رایت فتح و نصرت افراشتی آن نور دیده چون که متولیان و یاران و اقارب
و خویشان را شربت شهادت چشانیدند و خود را از این محنت آباد
جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و نخلهای قد آن بوستان و درخت
از اره جور و جفای کوفیان کافر از پای در آمدند و نوجوانان اهل بیت
رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بلا بخاک هلاکت افتادند
دل او بدرد آمد و آه سرد از سینه پر درد برکشید و سیلاب اشک
از جویبار دیده گریان بارید پس با چشم گریان و دل بریان بخدمت
عم بزرگوار خود حاضر شد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف بیقرار ایستاد

که ای عم بزرگوار وای شهسوار والا تبار مرا دیگر تاب
مفارقت دوستان وخویشان نمانده دیگر طاقت الم مصیبت
ایشان را ندارم مرا دستوری ده تا بمیدان کارزار روم وداد دل
خود را ازین قوم بیدین باز خواهم چون امام شهید قاسم را با آن
حال مشاهده نمود او را در بر کشید و شروع بگریه کرد قاسم نیز میگریست
وآن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر کردند چون ابر بهار زار زار گریستند وآن
قدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش آمدند حضرت امام حسین
فرمود ای جان عم من چگونه ترا رخصت دهم وداغ فراغ ترا بر سینه
پر غم نهم وحال آنکه تو مرا از برادر یادگاری ودرین دشت غربت
انیس دل افگاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد گاهی دست او را
می بوسید وگاهی پای مبارک او را می بوسید وعجز والحاح می نمود که او را
رخصت حرب نماید حضرت او را اجازت نمی فرمود ناگاه مادر قاسم
از خیمه بیرون آمد ودامن قاسم را در دست پیچید گفت ای جان مادر
وای سرور سینه مادر من ستم زده را تاب اشتیاق تو نیست ودرین
دیار الم طاقت فراق تو نیست القصه اجازت جنگ نیافت وبخیمه
در آمد وبا اندوه والم سر بزانوی غم نهاد پس دید که برادران امام حسین

تهیه اسباب جنگ می نمودند

تهیه اسباب جنگ می نمودند وعازم میدان قتال بودند الم او
زیاده شد وآغاز گریه وناله نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش
تعویذی ببازوی او بسته بود وباو وصیت نموده بود که در وقتیکه
الم مصیبت بنهایت ودرد ومحنت بحد وغایت رسد وغلبه
کند این تعویذ را باز کن وبخوان وبآنچه نوشته است عمل کن
قاسم گفت تا من خود را شناخته ام با این چنین الم ومصیبتی
گرفتار نشده ام وبعد ازین هم اگر حیوة باقی باشد بچنین محنت
وغمی مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است
پس تعویذ را باز کرد وگشود چون آنرا ملاحظه نمود دید که حضرت
امام حسن بخط مبارک خود نوشته که ای قاسم ای نور دیده
ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم امام حسین
را در دشت کربلا بیکس وتنها ببینی او را از کوفیان بیوفا و
شامیان بی شرم وحیا بیاری تنها مگذار سر خود را در قدم او
انداز وخون خود را در راه او بریز وهر چند ترا از حرب ممانعت
نماید تو در الحاح وزاری ومبالغه نمای تا اجازت یابی وخود را فدا
در راه حق بسازی ای قاسم ای عم بزرگوار مبادا صبر کنی زینکه صبر جایز نیست

کسی که کشته شد روز حشر ثابت نیست پس قاسم بر مضمون آن تعویذ اطلاع
یافت از غایت فرح و سرور از جا جست و بخدمت عم بزرگوار آمد
و آن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم بزرگوار خود داد
آن سرور شهیدان امام غریبان چون آن وصیت نامه بدید و خواند آه سرد از
دل پر درد بر کشید و زار زار بگریست و اشک حسرت از دیده گان بارید
و باواز حزین گفت که ای جان عم این وصیت است که برادرم بتو نموده است
در باره من میخواهی او را بعمل آوری مرا نیز در باره تو وصیتی نموده است
میخواهم او را بعمل آورم و وصیت بمن آنست که فاطمه دختر من که یادگار است
خود او را نامزد تو فرموده است بعقد تو در آورم و بتو دهم بیا تا
ساعتی بخیمه رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفت
و او را اندرون خیمه برد و برادر خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را
ببستند و زینب را امر نمود که جامهای حضرت امام حسن را حاضر کرد و حکم
کرد که جامه فاخر را بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود
دراعه حضرت امام حسن را در او پوشانید و عمامه بر سر وی بست
دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد و گفت این امانتی که از حضرت بمن
سپرده بود و مادر قاسم چون این قصه را شنید سیلاب اشک از دیده جاری

کرده و داد و زاری کن

داد و زاری کریست و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال با ان
خطاب نمود چه عقد بود که جای نصیحت رو باشد که دیده است عروسی
که بی حنا باشد پس بزبان حال ان سرور شهیدان در جواب مادر
قاسم با ین مقال مترنم بود که ای مخدره بر قاسمت شتاب مکن بی
حنای عروسیش اضطراب مکن که قاسمت رخش از خون خضاب
خواهد شد عروس را دل از این غم کباب خواهد شد بسر لباس
شهادت حریر خواهد کرد بسر ز بوسه از زخم تیر خواهد کرد
تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد ز خون حنا بکف
دست پاش خواهد بست بخون طپیده ویشان حنا خواهد بست
شود عروسی او با عروس عیسی بقصرهای بساتین جنت الماوی در حلهای
بهشت سلطه پوشد خواهد شد ز سلسبیل جنان جرعه نوشد خواهد شد
طعام خلد در جام بلور خواهد خورد بجای اب شراب طهور خواهد
خورد القصه قاسم مظلوم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد
گاهی در روی عروس مینگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست
گاه از لشکر مخالفان آواز بر آمد که هل من مبارز من جنگ میجویی
آیا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این صدا را

شنید دست عروس را رها کرد و مهیای حرب شد و عازم معرکه جدال کربلا
عروس دامنش را بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری مرا درین
دشت غربت بکه میسپاری مرا میگذاری کجا میروی بگوای ابن عم کجا میروی
قاسم چون این سخن را از عروس شنید آه سرد از دل پر درد بر آورد و زار
زار گریست و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت درین صحرای کربلا کرده بودی
محنت و بلا دست غریب و بیکس مانده است و شرط هواداری نیست
که من خوف خود را در راه او نبینم و از جدال دشمنان که بینم پس
دامن مرا رها کن و بگذار تا آنکه با این همه غم که نثار شوم و جان
خود را نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم و خون خود را
در میان معرکه کربلا بریزم و بدانکه عروس دعای حسن و نور در
قیامت افتاد عروس که این را شنید آهی از دل پر درد بر آورد
که بجای اشک و خون از چشم مستمعان بدر آورد و زمین بر خود لرزید
و آسمان بر خود طپید و جگر حاضران بسوخت و خاطر جن و انس
بغم اندوخت غبار برخاست سید از راه بیداد بخون که بر زمین
شمشاد بر آمد آب روان در پای انداده فرو بارید سیلی که تا کوه
رسید از عالم غیبی صدای ندای نصدای الله اکبر پس عروس گفت

بهرگاه عروس ما بقیامت

بهرگاه عروس ما بقیامت افتاد بکه فردای قیامت من
ترا بچه نشان شناسم قاسم گفت ای نور دیده دامن آستین ورنج خاطر
غمدیده مرا در روز قیامت به نشان پدرت طلب نمائی و مرا با آستین
دریده بشناس پس دست فراز کرد و آستین خود را بدرید و فغان
و ناله او سرادقات عترت طاهره بر آمده حضرت شاه شهیدان
احمد و او را در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جان عم بپای خود بگورستان
میروی باین هیئت نتوان رفت پس لباس او را بکفن
در پوشانید و کمر بمیان او بست و شمشیر خود او را بدست
داد و گفت ای جان عم برو که عمت از عقب تو خواهد آمد پس
با روی چون آفتاب انور و رخساره چون ماه منور دیده چون
ابر بهار گریان و سینه از غم عروس بریان و سوزان بمیدان آمد و حمله
حمله کرد با نور جمال خود منور کرد و دبعدان جوان گفت اگر مرا
نمی شناسید پس بدانید که منم فرزند حسن المجتبی و نور دیده فاطمه
زهرا و نواده محمد مصطفی ابن قوم ایلنت ابن عم حسین مانده
السیر محبوس شده در میان مردمان کافر رحمت خدا دور باد پس
قاسم بالشجاعه حمله کرد و بایان خورد و کلان در یک حمله سی پنج نفر پیاده
خورشاهی

ربّهم فرستاد پس در جواب لشکر مخالفان ایستاد و ابن سعد را
آواز کرده و به زبان حال با او گفت که ای بی‌حیایان بی‌شرم وای بی‌وفایان
بی‌آزرم آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد و در
هنگام حساب از عهدهٔ این جنایت و ده عصمت کرده به چه طریق
خواهید آمد پس مسلمانان پاک دین و خداشناسان با یقین را
شهید کردید و علم افراشتهٔ خاندان لوای عبودیت را که از تیغ بید
ریغ از پا در آوردید پس دردها که به دل ذریهٔ رسول مختار که از شق
و جرعه‌ها که بر سینه‌های عترت اطهار حیدر کرّار انداختی بس است خونها
که تو بی‌حیا به باد فنا دادی و دیگران یاران و همراهان و فرزندان
رسول خدا کسی نمانده و بغیر از امام حسین با بعضی برادران
و فرزندان و بردگان دیگر احدی باقی نمانده است الحال وقت
آن رسیده که این مظلوم را مطلق العنان شمای که این شعلهٔ در ابر شمشیر
و از خود که در عراق به ملامت رسول خدا روز دادی پس سعد ...
تو اسب خود را آب داده گفت بلی گفت ویلک وای بر تو که اسب خود را
آب میدهی و کسی که محمد مصطفی او را جعلت فداک با او خطاب

فرموده

فرموده از آب منع میکنی

فرموده از آب منع میکنی داوری کو بیان گفتار قاسم ابن سعد
بلبله بر نیسان تند تخت و ... اثرکی ... احتنا مطلق متعرض جواب
او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرأت نمیکرد که به حرب او رود
ابن سعد ازرق شامی را طلبید و گفت که سپهسالار لشکر شام و عراق
میباشی و هر ساله مبلغ خطیری از یزید میگیری و شجاعت
تو در میان لشکر شام و عراق مشهور است چرا نمیروی و کار این
جوان هاشمی را بسازی ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار
سوار مقابل کرده‌اند و از تو بعید است که مرا به حرب این طفل میفرستی
گویا میخواهی مرا در میان شجاعان عراق رسوا کنی و نام و ناموس مرا
بعدم ننگی مرا شکار آید که به حرب این کودک روم ابن سعد گفت
گویا تو او را نمیشناسی و نفس پاک وی از حیدر کرّار این قاسم ابن حسن
و نبیرهٔ شیر خداست و شجاعت از جد خود میراث دارد و در هنگام
رزم شراره برق آتش سوزان از شمشیر او میبارد و تو نظر بخرد
سالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت از شکم مادر متولد میشوند
بعد قسم که اگر تشنگی جوع غلبه نبودی دمار از روزگار این
لشکر در آوردی و همه را تار و مار کردی اگر مردی قدم در میدان حرب

اورا تا انجمن میکوییم ببین معلوم شود ازرق گفت من که نمیروم ولیکن
مرا چهار پسر است که هر یک از شجاعان و دلاوران میباشند و نظیر و عدیل
ندارند یکی از ایشان را بفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را
طلبید و او بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را بدو بست اسباب
الات حرب از زره و خود و نیزه و تبر و ساعدین بدو آراست
و گفت برو سر این جوان ناشی را بیاور پس پسر ازرق بمیدان
قاسم آمد و با او حمله کرد و بعد از گیر و دار که میان او شد ضربی زد که پسر ازرق
از اسب در افتاد و کلاه از سر او افتاد و در سر وی موی دراز بود
قاسم از مرکب خم شد و موی سر وی را بدست بپیچید و مرکب
برانگیخت و او را از زمین ربود بگرد میدان بگردانید و بعد از آن
او را بر زمین زده و مرکب برو تاخت که همه اعضا بیش خورد شده
و جان بمالکان جهنم سپرد و بعد از آن هر یک از سه برادر دیگر او
آمدند بحرب و هر یک بنوعی بدست قاسم بدار البوار واصل گردیدند
و دیگر کیفیت گیر و دار قاسم و کشته شدن در احوال این مواضع خالی از فایده
نیست اما چون ازرق دید که چهار پسران جان بمالکان جهنم دادند جهان
بر چشم او تیره و تار گردید و غضب برو مستولی شد و بر مرکب

کوه پیکر سوار گردید

کوه پیکر سوار گردید و تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه پیچیده زرهی
بر دست گرفته و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشیده و چون
ببر مست بمیدان آمد و گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی کوچک
مثل ما ننه خود نداشتند قاسم گفت غم ایشان مخور که اینک ترا نیز بایشان
ملحق سازم اما چون امام حسین علیه السلام دید که ازرق شامی بمیدان قاسم آمد
برو جای بغیر سید زیرا که آن ملعون مبارزی بود بی نظیر در میان شجاعان
عرب شهرت تمام داشت آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار
کارسازان برداشت و نصرت از او درخواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک
به نظاره آن دو مبارز در آمدند پس ازرق نوبت حوالت قاسم کرد قاسم
نیزه او را رد کرد دیگر قاسم بر او حمله کرد و او هم رد کرد و همچنین هر یک حمله
نمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دویست طعن نیزه رد و بدل
شد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم اسب قاسم زد و اسب قاسم از
پا در افتاد و قاسم پیاده شد امام حسین چون این حال را مشاهده نمود آه
از جگر بر کشید و بیکی از یاران خود گفت که در باب جگر گوشه برادرم را اسپی
اسب را بدو برسان آن شخص مرکب دیگر بقاسم رسانید و قاسم سوار شد
و باز ازرق حمله کرد و طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ را

کشته به قاسم حمله کرد قاسم نیز تیغ از نیام برکشید و خلال‌وار اد کرد و ضربتی بر
کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم شد نعره و فغان از لشکر شامیان برآمد قاسم فیروز جنت
و به اسب او سوار شد و لجام اسب امام حسین را که غیرت دودمان پرده اهل بیت
عصمت بود چون نزدیک امام حسین علیه السلام رسید از مرکب پیاده شد و رکاب
عم بزرگوار خود را بوسید و عرضه کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار از
تشنگی کارم را ساخته است و آتش غم و غصه اهل بیت التحقوا مرا گداخته حضرت
زار زار بگریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جد خود سیراب شوی
از آب کوثر و لباس سندس و استبرق بهشت بپوشی و از این غمها خلاص شوی ای قاسم
دعا کن به شود مادرت بیچاره که از بیچارگی غم مفارقت تو می نالد و جزع و زاری و از الم
مهاجرت تو باران حسرت از دیده می بارد و قاسم با چشم گریان و دلی از آتش هجر بریان
به بیان روی به خیمه آورد که مادر و عروس در انتظار بودند به نزدیک خیمه که رسید آواز دختر
عم خود را شنید که میگرید و مینالد و می سوزد و صدای مادر را شنید که به زبان حال گوید
ای نور دیده وای آرام دل مادر ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند ای مونس
دل و جان مادر ای مبتلای اسیر وادی الم و محن وای غنچه شکفته گلستان حسن
نمیدانم کجایی به نزد مادر غم دیده‌ات نمی آیی ندارم از غمت ای جان دل شکیبایی
رسیده وقت که رخسار خویش بنمایی ای جان مادر نمیدانم که تو طفل بیکس

و تنها در میان این سلم دشمنان

و تنها در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان بیوفا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات
تو به جا باشد و نخل قامت تو بر پا باشد یا از جور روزگار شهید شده باشد
و در خون خود چون مرغ نیم بسمل غلطیده باشی اما قاسم چون این حکایت را از مادر
شنید فغان از دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد و مادر و عروس از صدای او خبر
یافتند از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم افتادند آغاز نوحه و زاری
و بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد گاهی مادر و عروس نظر
بقاسم میکردند و آه حسرت میکشیدند چون ابر بهاران میگریستند و گاهی نظر به مادر
غمدیده می نمود و اضطراب و حیرت از بیچاره را نظاره میکرد و از سوز دل
مینالید ای عزیزان غم نو دامادی از کسی دارند که از عمر و عیش خود بهره نبرده باشد
با اضطراب با او وداع مفارقت ابدی نماید و بیچاره پسر با ختنی خود در روز
و غم عروس را در انتظار نوعروسی دارند که از داماد تمتعی نیافته باشد در این
هنگام بیچاره مادر می باید که فرزند نو دامادی خود را شهید رخسار را با هر تیغ و عروس
ناکام خود را طلعتی داشته باشد و هیچیک از دیگری بهره نیافته باشند و بیچاره
و اضطرار یابد ان نو داماد و عروس از نزد او وداع باز پسین نمایند و فرزند
دلبند را با آه و حسرت وا گذارد و محنت عازم کشته شدن گردد داماد قاسم بمادر و دختر
عم خود گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که بیکس

خلاصة الکلام

قاسم با دلیران عنان مرکب بجانب میدان کشید چون
بسپاه رسید یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره
می‌تاخت و گاهی بر قلب سپاه حمله می‌نمود و گاهی بجناح روی
می‌نهاد که ناگاه لشکر ابن سعد لعین سواره و پیاده همان یکبار
حمله ور گردیدند و نیزه و تیر و کمان و تیغ حواله وی کردند و قاسم در
دریای حرب غوطه ور گردید و سپاه کفر جوی بهجوم آوردند و وی
میگوید راوی در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار او می‌تابید
و مجادله میکرد در این حال عمر سعد لعین گفت که میروم که کار این جوان
تمام بسازم و کشنده او من باشم پس آن لعین بدگهر تاخت و ضربتی بر فرق
امام زاده زد و زخمهای دیگر بوی زده بودند نقل کرده اند که بیست و هفت
زخم خورده بود و خون بسیاری از او رفته بود و اسب او را هم از بسکه
تیر خورده بود دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب درگشت و فریاد
برآورد یا عماه ادرکنی مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند عقاب پران
اجل و صفها را شکافت چون شیر خشمناک جان خود با صفهان حمله کرد و
تیغی حواله قاتل قاسم نمود آن لعین دست خود را سپر ساخت تیغ بر دست
او افتاد و دست پلید شد جدا شد فریاد کرد و سپاه مخالف جمع شدند بخون که قاسم
پامال شد قاتل قاسم کشته شد حضرت چون آن کافران را دور کرد بر سر فرزند

در اعمال ماه رمضان و فضیلت او و آن بر شش قسم است قسم اول فضیلت
و وجه تسمیه بدانکه ماه رمضان که ماه خداست از رمض و رمض بمعنی بسیار حرارت
و گرماست و چون وضع نام این ماه مقارن با این زمان که گرما بود او را رمضان نامیدند
و چون در این ماه روزه را ممنوع اند از خوردن رطوبات پس اشتعال حرارت
میشود پس از این جهت این ماه را رمضان نامیده اند و فضیلت این ماه بسیار است
بعضی از آن بجهت ترغیب در عمل مذکور میشود و بدانکه این ماه را از غایت
شرف و بزرگی منسوب است بحضرت حق جل جلاله منقول است از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده که ای مردمان بدانید که رو آورد بشما
ماه خدای تعالی به برکت و رحمت و مغفرت و پیش خدای تعالی این ماه افضل ترین
ماهاست و روزهای او بهترین روزهاست و بهترین شبهای او بهترین و خدای
تعالی شما را در این ماه بمهمانی خود طلبیده و از اهل کرامت خود گردانیده و
نفس زدن شما در این ماه تسبیح است و خواب شما عبادتست و عمل شما مقبولست
و دعای شما مستجابست پس بخوانید خدای را بدل پاک و اعتقاد درست و نیت
صادق تا توفیق دهد شما را بروزه داشتن و شما را بگذاردن و تلاوت کلام
مجید ربانی و اجتناب از معاصی بتحقیق که شقی است کسی که در این ماه
آمرزیده نشود و هر که در این ماه آمرزیده نشود تا سال دیگر آمرزیده نخواهد شد

فکر آنکه حاضر شود در عرصات و از گرسنگی و تشنگی خود یاد آورید از گرسنگی و
تشنگی روز قیامت و تصدق کنید بر فقرا و رحمت کنید بر زیر دستان خود
و صله رحم بجای آورید و چشمهای خود را بپوشانید از آنچه نظر کردن در او
حرامست و گوشهای خود را کر سازید از آنچه شنیدن او حرامست و زبانهای
خود را نگاه دارید از حرام گفتن و غیبت کردن و بهتان و دشنام و فحش داده
و مهربانی کنید با یتیمان و عداوت مکنید با مومنان که خدای تعالی نمی آمرزد
کسی را که درین ماه با مومنی عداوت کند یا شراب خورد و تضرع و زاری کنید
که نفسهای شما مرهونست بعملهای شما پس نفسهای خود را بیرون آورید
از رهن باستغفار و توبه و پشتهای شما گرانست بسیار گناه پس آنرا
سبک سازید بدرازی سجود که خدای تعالی سوگند یاد کرده است که عذاب
نکند ایشان که گذارنده نمازند و هر کس که از شما مومنی را روزه کشاید درین
ماه آمرزیده شود اگر چه بخرما باشد یا بشربت آبی و حضرت امام رضا ع
فرمود که روزه کشودن تو برادر مومنی را فاضلترست از روزه داشتن
تو و هر که درین ماه خلق خود را نیکو سازد از صراط آسان بگذرد و هر که
درین ماه شر خود را نگاه دارد از مردم خدای تعالی غضب خود را ازو نگاه
دارد و مرویست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که طعام حاضر

کردن از برای

کردن از برای زنی روزه داری که کنیزک را دشنام میداد و آن زن را فرمود که طعام
بخور آن زن گفت من روزه دارم یا رسول الله چگونه طعام بخورم آنحضرت فرمود
چگونه روزه داری که کنیزک را دشنام میدادی روزه همین چیز نا خوردن نیست
می باید که خود را از جمیع چیزهای بد نگاه داری تا خدای تعالی نگاه دارد و دیگر
دیگر گفت ایشان سنتی بگذارد درین ماه بنویسد خدای تعالی برای او برات از آتش
دوزخ و یک فریضه درین ماه برابرست بهفتاد فریضه در غیر این ماه و
خواند یک آیه از قرآن درین ماه برابر ختم قرآنست و درهای بهشت درین
ماه کشوده است از خدای تعالی درخواهید که بر شما نه بندد و درهای دوزخ را
بسته اند درخواهید از خدای تعالی که بر شما نگشاید و شیطان در بندست
و نقلست از امیر المومنین علیه السلام که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
پرسیدم که یا رسول الله افضل اعمال درین ماه چیست آنحضرت فرمود که افضل
اعمال درین ماه آنست که خود را نگاه دارید از چیزهایی که خدای تعالی بر شما
حرام کردانید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که خدای
تعالی برای آن واجب کردانیده است روزه را بر غنی و فقیر تا غنی الم گرسنگی
دریابد و بر فقیر رحمت کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که در شب اول این ماه خدای تعالی می آمرزد هر که خواهد و در شب دوم آنرا مضاعف

میسازد و همچنین هر شب مضاعف میسازد از هر شب که شد تا آخر و از حضرت
رسالت پناه منقولست که خدای تعالی در هر روز از ماه رمضان در وقت افطار هزار هزار
کس را آزاد میکند از آتش دوزخ اما در شب جمعه و روز جمعه در هر ساعتی
هزار هزار کس را آزاد میکند از آتش دوزخ که همه مستوجب دوزخ باشند
در بیان آنچه تعلق بوقت دیدن ماه و وقت افطار دارد و مرویست که حضرت
رسالت پناه چون هلال ماه رمضان دیدند روی بقبله میکردند و این دعا
میخواندند که اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام و
والعافیة المجللة اللهم وسلمه لنا وتسلمه منا وسلمنا فیه حتی
ینقضی عنا شهر رمضان وقد غفرت عنا وغفرت لنا ورحمتنا و هر که
در وقت افطار این دعا بخواند یا عظیم یا عظیم یا عظیم انت الهی لا اله
لی غیرک اغفر لی الذنب العظیم فانه لا یغفر الذنب العظیم الا
العظیم از گناه پاک شود مثل آن روز باشد که از مادر متولد شده باشد
و حضرت امیر المؤمنین در وقت افطار این دعا میخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم لک صمنا وعلی رزقک افطرنا فتقبل منا انک انت السمیع العلیم
و در روایت دیگر وقع شده که یک دعای روزه دار در وقت افطار
مستجاب میشود بسبب چون لقمه اول در دهان نهد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم یا واسع المغفرة
اغفر لی

نقلست که هر که در وقت

نقلست که هر که در وقت روزه گشودن این دعا بخواند که خدای تعالی بیامرزد
او را و مرویست که هر که در وقت افطار بگوید اللهم لک صمت وعلی رزقک
افطرت وعلیک توکلت بنویسند از برای او ثواب آنها که در آن
روز روزه داشته اند و باید که افطار بخرمای حلال باشد و در روایت وقع
شده که هر که روزه گشاید بخرمای حلال یک ثواب او بنویسند چهارصد ثواب
باشد یا باب مرویست که افطار بآب گرم گناهان را بشوید و مرویست
که حضرت رسالت پناه صا بخرما افطار کردی و بآب شیر گرم نیز افطار
کردی چون قند یا نبات افطار کردی و اگر شیرینی یا نبات با آن نیز افطار اگر دلی
و منقولست که آب شیر گرم معده و جگر را پاک کند و دهن را خوشبوی کند و
روشنی در چشم زیاده کند و چون از خوردن طعام فارغ شدی این دعا بخواند
الحمد لله الذی اطعمنی هذا من رزقه من غیر حول منی ولا قوة
الا بحول الله تعالی وقوته که در روایت آمده که هر که بعد از طعام خوردن
این دعا بخوانند گناهان گذشته او آمرزیده شود و سنتست که نماز شام را بر
افطار مقدم دارد مگر آنکه نفس او منازعت نماید یا جمعی انتظار او
میکشیده باشند که درین صورت افطار را مقدم دارد و سنتست که نیز یک
بوقت افطار و همچنین در وقت سحر انا انزلناه بخوانند که هر که این سوره

قسم پنجم بود

بخوانند چنان باشد که یک شب تا سحر در خون خود غلطیده باشد در جهاد سنت است
سحر خوردن منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که سحر بخورید اگرچه جرعه آبی باشد که خدای تعالی رحمت
میفرستد بر سحر خوردن و سحر خوردن برکت است و ترک نمیکند امت من سحر خوردن
اگرچه یک دانه خرما باشد قسم چهارم در بعضی ادعیه عامه که تعلق باین ماه دارد بس
ما که در هر شب و روز این ماه این دعا بخوانید اللهم رب شهر رمضان الذی انزلت
فیه القرآن وافترضت علی عبادک فیه الصیام اللهم صل علی محمد و آل محمد
وارزقنی حج بیتک الحرام فی عامنا هذا وفی کل عام واغفر لی الذنوب العظام
فانه لا یغفرها غیرک یا علام خدای تعالی گناهان چهل ساله او را بیامرزد
واگر کسی این دعا را بعد از هر فریضه بخواند گناهان او آمرزیده شود تا روز قیامت
و دعا اینست که اللهم ادخل علی اهل القبور السرور اللهم اغن کل
فقیر اللهم اشبع کل جایع اللهم اکس کل عریان اللهم
اقض دین کل مدین اللهم فرج عن کل مکروب اللهم رد کل غریب
اللهم فک کل اسیر اللهم اصلح کل فاسد من امور المسلمین
اللهم اشف کل مریض اللهم سد فقرنا بغناک اللهم خلصنا من
الفقر انک علی کل شیء قدیر این دعا از صاحب الزمان در سر جمیع و تمام

لنا تلک

بلکه علی الدوام

بلکه علی الدوام بخوانند خصوصا در ماه رمضان در شب قدر هم بخوانند باشد که
اللهم کن لولیک الخلف الصالح محمد ابن الحسن فی هذه الساعة
وفی کل ساعة من ساعات اللیل والنهار ولیا وحافظا وناصرا و
دلیلا وعونا حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فیها طویلا اللهم
وهذه بیعة له فی اعناقنا واجعلنا من انصاره واعوانه یا مدبر الامور
یا باعث من فی القبور یا مجری البحور یا ملین الحدید لداود علیه السلام
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین قسم پنجم در بیان شب قدر و عملی که تعلق
دارد بآن بدانکه شب قدر بغایت جلیل القدر است و در بزرگی و شرف او هیچ
خلافی نیست بموجب آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر اما خلاف در تعیین
اوست اما نزد علمای شیعه یکی از لیالی افراد است که آن شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست سیم است اما تاکید و مبالغه در شب بیست سیم بیشتر است بواسطه
آنکه شخصی جهنی لقب که اسم او عبد الله ابن انیس انصاری بود نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد در ماه رمضان و گفت یا رسول الله
منزل من از مدینه دور است امر کن مرا شبی که داخل شوم در آن شب بمدینه
و طاعتی بکنم حضرت فرمود که شب بیست و سیم رمضان داخل شو اما حدیث

که دلالت دارد بر این که هر سه شب اینست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که در شب
نوزدهم تقدیر امور میشود یعنی ارزاق و اعمار و بلیتها و غیر آن در این شب
مقدر میشود و در شب بیست سیم ابرام حکم میشود یعنی حکم جزم میشود اما
آنچه دلالت دارد بر شرف و بزرگی شب بیست و یکم و شب بیست و سیم است پس قول
امام جعفر صادق عم در وقتی که ابو بصیر از آنحضرت پرسید و گفت من فدای تو گردم
کدام شب از این شبها امید داشته باشم که آن شب قدر است حضرت فرمود که شب
بیست یکم یا شب بیست سیم و در بعضی روایات واقع شده که شب قدر در دهه
آخر است از ماه رمضان و مرویست از امام جعفر صادق عم که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در عشر آخر ماه رمضان از زنان اجتناب میکرد و شبها احیا
میکرد اما نزد علمای اهل سنت شب قدر بیست هفتم است و اظهر اینست که شب بیست
سیم است آورده اند که چون شب قدر شود از خدای تعالی فرمان آید که ای جبرئیل برو
بر زمین با لشکر از ملائکه و با او علمی سبز باشد و بر بام کعبه نصب کند
و گفتند که جبرئیل را ششصد بال است و دو بال او از این قبیل است که باز نکند
الا در شب قدر پس چون آن دو بال را باز کند از مشرق تا مغرب فرا گیرد پس
جبرئیل لشکر ملائکه را در میان مردمان پراکنده کردند تا هر جا که کسی را ببینند

ایستاده باشد

که نماز میکنند و یا قرآن میخوانند بر او سلام کنند و در عقب ایشان باشند و دعا کنند
تا صبح بلند آنکه جبرئیل گوید الرحیل یعنی بیائید تا بمقام خود رویم پس
ملائکه گویند ای جبرئیل خدای تعالی چه داد بعباد الرحمن شب جبرئیل گوید که
نظر رحمت کرد بایشان و از گناهان ایشان درگذشت و همه را آمرزید الا چهار
کس را استثنا کنند گفت اول آنکه پدر و مادر ازو خوشنود نباشد دوم آنکه
قطع صلهٔ رحم کند سیم آنکه عداوت برادر مؤمن داشته باشد چهارم
آنکه شراب خورده باشد روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود
که موسی مناجات کرد که الهی قرب تو میخواهم حضرت عزت با موسی فرمود
که قرب من کسی را باشد که شب قدر بیدار باشد دیگر گفت که الهی رحمت تو میخواهم
فرمود که رحمت من کسی را باشد که شب قدر بر مساکین رحمت کند دیگر گفت
الهی جواز از پل صراط میخواهم فرمود که کسی را باشد که شب قدر نماز کند
گفت الهی میوهای جنت تو میخواهم فرمود که کسی را باشد که شب قدر استغفار
کند مرویست که علامت شب قدر آنست که نه سرد باشد و نه گرم یعنی اگر زمستان
باشد نسبت بشبهای دیگر گرم باشد و اگر در تابستان باشد سرد باشد
نسبت بشبهای دیگر روایت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که هر که در هر شب از این شبها دو رکعت نماز در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله

هفت بار بخوانند و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار کند هنوز از مقام خود
برنخواسته باشد که خدای تعالی او را بیامرزد و مادر پدر او را امر کند فرشتگان را
که برای او حسنات نویسند تا سال دیگر و کوشکها بنا کنند و درختان فواکه
بنشانند و جویها روان کنند برای او و از دنیا بیرون نرود تا آنها به
بیند و غسل و زیارت حضرت امام حسین سنتست در شب قدر و روایتست
که هر که درین شب مصحف بر سر نهد و بگوید اللهم بحق هذا القرآن و بحق من
ارسلته و بحق کل مؤمن مدحته فیه فلا احد اعرف بحقک منک
و بعد از آن ده بار بگوید یا الله و همچنین بمحمد و بعلی ع و بفاطمة ع و بالحسن و بالحسین
و بعلی ع ابن الحسین و بمحمد ابن علی و بجعفر بن محمد ع و بموسی بن جعفر ع
و بعلی بن موسی الرضا و بمحمد بن علی و بعلی ابن محمد و بالحسن ابن علی و بالحجة
القائم و هر یک ده بار بگوید که اللهم صمدی من صلاتک مددی بعد از آن دعا
تمام بخوانند و بعد از آن بگوید که یا ابا الغیث اغثنی یا ع ادرکنی هر حاجت که خواهد
البته روا شود باید که درین شبها بسیار بگوید که اللهم انک عفو تحب العفو
فاعف عنی که عفو الهی شامل حال او گردد و روایتست که درین شبها بهر حال که باشد
خصوصا در حال سجده دعاء طالب الزمان تا باید بخواند و آن در قسم
چهارم مذکورست قسم ششم در بیان نماز هر شب و ادعیه هر روز از ماه رجب
بر سبیل اختصار مرویست از حضرت علی ابن ابو طالب علیه السلام که فرمود که هر شب اول

ابتدا ماه چهار رکعت

اول ابتدا چهار رکعت نماز کند بدو سلام در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله
پانزده بار بخوانند خدای تعالی او را ثواب صائمان و شهیدان بدهد و بیامرزد
جمیع گناهان او را و از هول قیامت ایمن گرداند و درین شب غسل کردن سنتست
متوکده است و مرویست که هر که غسل کند در اول ماه رمضان و سی کف آب بر سر
خود ریزد پاک شود از گناهان تا رمضان دیگر رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نقل است که درین شب سوره انا فتحنا بخوانند تا آخر سال از جمیع آفات و بلیات
محفوظ باشد و درین شب زیارت حضرت امام حسین علیه السلام سنتست
مرویست که از حضرت امیر المؤمنین که هر که در اول سال غسل کند و بریزد بر سر خود
سی کف آب ایمن باشد از بیماریها و دردها تا رمضان دیگر و بقول آنحضرت اول سال
اول رمضان است مرویست که هر که درین روز دو رکعت نماز کند در رکعت اول
بعد از الحمد سوره انا فتحنا بخواند و در رکعت ثانی بعد از فاتحه هر سوره که خواهد
بخوانند در حفظ و امان حق تعالی بوده باشد تا سال دیگر و صدقه دادن درین
روز ثواب بسیار دارد و هر که درین روز روزه دارد این دعا بخواند اللهم اجعل
صیامی فیه صیام الصائمین و قیامی فیه قیام القائمین و نبهنی فیه عن
نومة الغافلین واعف عنی یا عافی عن المجرمین وهب لی جرمی فیه یا اله العالمین

یا عافیا
بنویسد

بنویسد خدای تعالی برای او بعدد هر روز از دنیا ماه هزار حسنه و محو کند از نامه
اعمال او هزار سیئه شب دوم هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت
الحمد یکبار و بیست بار انا انزلناه بخواند از جمیع گناه پاک شود و روزی
بر وی فراخ گردد و محفوظ باشد از آفات و بلیات تا سال دیگر روز دوم
هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم قربنی فیه الی مرضاتک
ولا تجنبنی فیه من سخطک و نقماتک و وفقنی فیه لقراءة آیاتک
برحمتک یا ارحم الراحمین بنویسد خدای تعالی برای او بهر ساعتی که بر وی گذشته
در عمر خود ثواب یکساله که عبادت که روز روزه داشته باشد و شب برخاسته
باشد بنماز شب سیم هر که درین شب ده رکعت نماز کند در هر رکعت
الحمد یکبار و قل هو الله پنجاه بار بخواند منادی از جانب خدای تعالی ندا کند
که بدانید که فلان ابن فلان خدای تعالی او را از آتش دوزخ آزاد کرد بگشاید
برای او درهای آسمان را تا هر دعا که کند مستجاب شود و غسل کردن درین شب
و احیا سنت است هر که درین شب احیا کند جمیع گناهان او آمرزیده شود
روز سیم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم ارزقنی
فیه الذکر والتنبیه و باعدنی فیه من السفاهة والتمویه واجعل لی
نصیبا من کل خیر ینزل فیه بجودک یا اجود الاجودین و یا ارحم

الراحمین بنا کند

الراحمین بنا کند خدای تعالی در بهشت از برای او خانه از مروارید تابان که بر بالای او
هفتاد غرفه باشد و میان هر غرفه تختی باشد از نور و بر سر هر تختی حوری
باشد درخشنده تر از آفتاب و هر روز هزار فرشته از نزد خدای تعالی آیند بسوی
او با هر یک تحفه و هدیه باشد شب چهارم هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در
هر رکعت بعد از فاتحه انا انزلناه بیست بار بخواند بنویسد خدای تعالی برای
او ثواب هفت پیغمبر از پیغمبران که رسالت ایشان بخلق رسیده باشد روز چهارم هر که
درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم وفقنی فیه علی اقامة امرک واذقنی
فیه حلاوة ذکرک و اوزعنی فیه لاداء شکرک واحفظنی فیه بحفظک
وسترک بکرمک یا ابصر الناظرین بدهد خدای تعالی او را در بهشت هفتاد
هزار تخت و بر هر تختی هفتاد هزار کنیزک و بر سر هر کنیزکی مقنعه باشد که
بهتر باشد از دنیا و هر چه در وست شب پنجم هر که درین شب دو رکعت
نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله صد بار بخواند چون فارغ شود
صد بار بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد یا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رفیق
باشد در بهشت روز پنجم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند که اللهم
اجعلنی فیه من المستغفرین واجعلنی فیه من عبادک الصالحین واجعلنی

فیه من اولیائك المقربین برأفتك یا اکرم الاکرمین ببخشد او را خدای تعالی
در جنّة الفردوس هزار شهر که در هر شهری هزار ظرف باشد و بر سر ظرفی هزار خوان
نهاده باشند و بهر خوانی چهل نوع از طعام باشد به نقل عمر بن علیم شب ششم
هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و سوره تبارك الذی
یکبار بخواند چنان باشد که شب قدر را دریافته باشد روز ششم هر که درین روز
روزه دارد و این دعا بخواند که اللهم لا تخذلنی لتعرّض معصیتك واجذبنی
من سیاط نقمتك ومثاوبك واجرنی عن موجبات سخطك بمنّك
یا منتهی رغبة الراغبین عطا کند خدای تعالی او را در بهشت هزار شهر در دار السلام
که در هر شهری هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و بر هر تختی حوری باشد که گیسوهای
او از مشك باشد و گیسوی هر یکی هفتاد کنیزك بر دارند شب هفتم هر که درین شب
چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و انا انزلناه سیزده بار بخواند
بنا نهد خدای تعالی در بهشت عدن دو قصر از طلای سرخ و در امان حق تعالی
باشد تا سال دیگر روز هفتم هر که درین روز روزه دارد این دعا بخواند که اللهم
اعنّی علی صیامه وقیامه وجنّبنی فیه من هفواته وآثامه وارزقنی
فیه ذکرك وشکرك بدوام هدایتك یا هادی المضلین عطا کند
کند خدای تعالی او را در بهشت اجر شهدا و صلحا و اصفیا میدهند بفضل کرم خود

شب هشتم

شب هشتم هر که درین شب دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله
ده بار بخواند چون فارغ شود هزار بار بگوید سبحان الله در روز قیامت هشت
در بهشت بر روی او بگشایند تا از هر دری که خواهد داخل شود روز هشتم هر که درین
روز روزه دارد این دعا بخواند اللهم ارزقنی فیه رحمة الایتام و
واطعام الطعام وافشاء السلام وارزقنی فیه صحبة الکرام
وجنّبنی فیه صحبة اللئام بطولك یا ملجأ الآملین کرامت کند
خدای تعالی او را ثواب هزار صدیق شب نهم هر که درین شب شش
رکعت نماز کند میانه شام و خفتن در هر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی
هفت بار بخواند چون فارغ شود پنجاه نوبت صلوات بفرستد بر محمد
و آل محمد بنویسند برای او عمل صدیقان و شهدا و صلحا و عمل او را بطریق
عمل ایشان بآسمان برند روز نهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند
اللهم اجعل لی فیه نصیبا من رحمتك الواسعة واهدنی فیه ببراهینك
القاطعة وخذ بناصیتی الی مرضاتك الجامعة بمحبتك یا امل المشتاقین
بنویسد خدای تعالی برای او ثواب فرزندان یعقوب از بنی اسرائیل شب دهم
هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله سی
بار بخواند روی وی فرخ گردد و از جمله رستگاران باشد و در روز قیامت
روز دهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند که اللهم اجعلنی فیه

مِنَ المتوکلین علیک الفائزین لدیک وجعلنی من المقربین الیک
باحسانک یا غایة الطالبین اجر دهش خواهند از برای او آفتاب و مهتاب
و جمیع ستارگان و کوهها و درختان و جمیع موجودات شب یازدهم هر که
درین شب دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و انا اعطیناک بیست
بار بخواند هر چند شیطان سعی کند او را بگمراهی نتواند انداخت روز
یازدهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم حبب الی
فیه الاحسان وکره الی فیه الفسوق والعصیان وحرم
علی فیه السخط والنیران بقوتک یا غیاث المستغیثین بنویسد
خدای تعالی برای او ثواب یک حج مقبول که با حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله کرده باشد و هر که حج با آنحضرت کند برابر هزار حج است که با غیر حضرت کند
شب دوازدهم هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد
یکبار و انا انزلناه سی بار بخواند بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب
شاکران و در روز قیامت از رستگاران باشد روز دوازدهم هر که درین
روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم زینی فیه بالستر والعفافة
واسترنی فیه بلباس الصبر والقنوع والکفاف وآمنی من هول یوم
المخاف بعصمتک یا عصمة الخائفین گناهانکه بشتر آمرزیده شود و سیئات
او را از نامه اعمال محو کنند و بجای آن حسنات بنویسند شب سیزدهم
هر که درین ش

هر که درین شب چهار رکعت نماز بگذارد در هر رکعت الحمد یکبار و بیست و پنج بار
قل هو الله احد بخواند از پل صراط چون برق جهنده بگذرد روز سیزدهم هر که درین
روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم طهرنی فیه من الدنس والاقذار
ووفقنی فیه للتقی وصحبة الابرار وصبرنی فیه علی کائنات الاقدار
بنویسد خدای تعالی برای او بعدد هر سنگی و کلوخی که در روی زمین حسنه
شب چهاردهم هر که درین شب شش رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار
و اذا زلزلت سی بار بخواند خدای تعالی سکرات جان کندن و هول منکر و نکیر
بر او آسان گرداند روز چهاردهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند
اللهم لا تؤاخذنی فیه بالعثرات واقلنی فیه من الخطایا والهفوات ولا
تجعلنی فیه غرضا للبلایا والآفات بعزتک یا عز المسلمین چنان باشد که با انبیا
و شهدا و صلحا روزه داشته باشد شب پانزدهم درین شب احیا و غسل سنت است
و هر که درین شب صد رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله ده بار بخواند
و بعد از آن چهار رکعت دیگر بگذارد بدو سلام در دو رکعت اول در هر رکعت الحمد یکبار
و پنجاه بار قل هو الله بخواند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف
دریا باشد و ریگ بیابان و عدد ستارگان و زیاده بر آن نیز ببخشد بفضل و کرم
خود روز پانزدهم امام محمد جواد و امام حسن عسکری علیهم السلام از مادر درین روز
متولد شد

متولد شده اند و این روز سرور مؤمنانست و خیرات دران مستحبست بجهت
شکر این نعمت و هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند که اللّٰهمّ ارزقنی
فیه طاعة العابدین و املأ قلبی خشوع الخاشعین و اشرح فیه صدری یا امان
بنبیّ المحسنین یا مالک یا امان الخائفین خدای تعالی صد حاجت او را روا کند
هشتاد در دنیا و بیست در آخرت و بنا کند از برای او در فردوس بهشت با کمال انبیا
هزار شهر از ذر غلطان و هر شهری هزار غرفه و حجره باشد که از انواع لذات پر چیز
آراسته کند آنجا باشد شب شانزدهم هر که درین شب دو رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و الهیکم التکاثر ده بار بخواند خدای تعالی او را از قبر
سیراب برانگیزاند و تشنگی روز قیامت بر و کار نکند و کلمه شهادت میگفته
باشد تا وقت حساب و چون نوبت حسابش شود امر کند که او را بی حساب به بهشت برند
روز شانزدهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللّٰهمّ وفّقنی
فیه لموافقة الابرار و جنّبنی فیه مرافقة الاشرار و ادخلنی فیه برحمتک
فی دار القرار بالهیّتک یا اله الاوّلین و الآخرین چون روز قیامت شود سر از
قبر بر دارد و خدای تعالی عطا کند او را نوری که در پیشانی او باشد و جامه از حلهای
بهشت و ناقه که سوار شود تا او را ببرند و از بهشت اولا دهد شب هفدهم
هر که درین شب دو رکعت نماز کند در هر رکعت اوّل بعد از فاتحه هر سوره که خواهد

بخوانند و در رکعت ثانی

بخوانند و در رکعت ثانی بعد از الحمد صد بار قل هو الله بخواند و چون فارغ شود
صد بار بگوید لا اله الا الله خدای تعالی بنویسد برای او ثواب هزار حج و هزار
عمره و ثواب کسی که هزار نوبت بجهاد رفته باشد و درین شب غسل سنّت است
روز هفدهم درین روز غزوه بدر بوده و بدر نام جاهیست که در حوالی آن جنگ
واقع شده در میان لشکر اسلام و مشرکین و خدای تعالی ملائکه را امر نمود که نصرت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان کردند و صدقه دادن درین روز
سنّت است و هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللّٰهمّ اهدنی فیه
لصالح الاعمال و اقض لی فیه الحوائج و الآمال یا من لا یحتاج الی السؤال
یا عالما فی صدور العالمین خدای تعالی ملائکه مقربین را گوید گواه باشید که من
برحمت خود او را آمرزیدم اگر چه از جمله حرامیان قطّاع الطریق باشد شب هجدهم
هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و انّا اعطیناک بیست
و پنج بار بخوانند از دنیا نرود تا آنکه ملک الموت بشارت دهد او را که خدای تعالی از
تو راضی است و در غضب نیست روز هجدهم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند
اللّٰهمّ نبّهنی فیه لبرکات اسحاره و نوّر قلبی بضیاء انواره و خذ بکلّ
اعضائی الی اتّباع آثاره بنورک یا منوّر قلوب العارفین خدای تعالی
بدهد او را ثواب یعقوب پیغمبر شب نوزدهم در روایت واقع شده که درین شب

دعا حاجت میخوانند و مراد آنست که انتهای که درین سال توفیق کردن یابند درین
شب مقرر میشود و درین شب ابن ملجم ملعون ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و احیا و غسل درین شب سنت است و مستحب است که درین بسیار بگوید
استغفر الله ربی و اتوب الیه و صلوات بر محمد و آل محمد فرستند و بسیار لعن بر ظالمان
اهل بیت کند باینطریق که اللهم العن اعداء آل محمد و ظالمیهم و جدد علیهم
العذاب و النکال و بسیار بگوید اللهم العن قاتل امیر المؤمنین و الراضین
بذلک و المظاهرین علیه من سائر الناس و جدد علیهم العذاب و الغضب
و النکال و مرویست که هر که درین شب پنجاه رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار
و اذا زلزلت الارض پنجاه بار بخواند بنویسد خدای تعالی برای او ثواب صد حج و صد
عمره و به برکت این نماز باقی اعمال او مقبول درگاه الهی شود روز نوزدهم هر که درین
روز روزه دارد و این دعا بخواند که اللهم وفر فیه حظی ببرکاتک و سهل سبیلی
الی خیراتک و لا تحرمنی قبول حسناتک یا هادیا الی الحق المبین فرشتگان
آسمانها و زمینها دعا کنند و تسبیح گویند و ثواب او را باو دهند شب بیستم هر که درین
شب هشت رکعت نماز در هر رکعت بعد از حمد هر سوره که خواهد بخواند گناهان گذشته
و آینده او آمرزیده شود بفضل و کرم خدای تعالی روز بیستم هر که درین روز روزه دارد و
و این دعا بخواند اللهم افتح لی فیه ابواب الجنان و اغلق عنی فیه ابواب النیران و و
فقنی فیه لتلاوة القرآن یا منزل السکینة فی قلوب المؤمنین امر کند خدای تعالی

هفتاد هزار فرشته

هفتاد هزار فرشته را که حافظ او باشند از سلطان جور کننده و شیطان گمراه
کننده و بنویسند از برای او بهر روزی که روزه داشته ثواب روزه یک سال
و میان او و دوزخ هفت خندق بنا فرمایند که ما بین هر دو خندق مثل
ما بین زمین و آسمان باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء شب بیست
و یکم هر که غسل درین شب سنت است و استغفار و صلوات و لعن بر ظالمان
اهل بیت علیهم السلام چنانکه مذکور شد و درین شب حضرت رسالت
بمعراج بردند و حضرت عیسی را از ظلم جهودان بآسمان چهارم نزول فرمودند
و درین وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد و شب حزن اهل بیت است
علیهم السلام و شب اندوه شیعیان است و عمر مبارک آنحضرت شصت و سه سال
بود و مرویست که هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و هر سوره
را که خواهد یکبار بخواند درهای آسمان برای او بگشایند و هر دعا کند مستجاب
شود و درین شب این دعا بخواند یا مولج اللیل فی النهار و مولج النهار
فی اللیل و مخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی یا رازق من یشاء
بغیر حساب یا الله یا رحمن یا رحیم یا الله یا الله یا الله لک الاسماء
الحسنی و الامثال العلیا و الکبریاء و الآلاء اسئلک ان تصلی علی محمد

وآلِ محمّدٍ وأن تجعلَ اسمي في هذه اللیلة في السعداء وروحي مع الشهداء
وإحساني في علّیّین وإسائتي مغفورةً وأن تهب لي یقیناً تباشر به
قلبي وإیماناً یذهب الشکّ عنّي وترضیني بما قسمت لي وآتنا في الدنیا
حسنةً وفي الآخرة حسنةً وقنا عذاب النار الحریق وارزقني فیها
ذکرک وشکرک والرغبة إلیک والإنابة والتوفیق لما وفّقت له محمّداً
علیهم السلام و در هر شب از دهه آخر این ماه این دعا بخوانند که أعوذ بجلال
وجهک الکریم أن ینقضي عنّي شهر رمضان أو یطلع الفجر من لیلتي
هذه ولک قبلي تبعة أو ذنب تعذّبني علیه یوم ألقاک و در بیست یکم
هر که درین روز روزه دارد این دعا بخوانند که اللهمّ اجعل لي إلی مرضاتک
دلیلاً ولا تجعل فیه للشیطان عليّ سبیلاً واجعل لي في الجنّة منزلاً ومقیلاً
یا قاضي حوائج الطالبین خدای تعالی عذاب قبر از وی بر دارد و فراخ کرداند
قبر او را و روشن کرداند و در قیامت روی او را و در بیست و دوم هر که درین
روز روزه دارد این دعا بخوانند که اللهمّ افتح لي فیه أبواب الجنان واغلق
عنّي فیه أبواب النیران ووفّقني فیه لتلاوة القرآن یا منزل السکینة في قلوب
المؤمنین امر کند هفتاد هزار فرشته را که حافظ او باشند از سلطان جور کننده
و شیطان کمراه کننده و بنویسند برای او هر روزی که روزه داشته باشد ثواب روزه

یکساله در میان

یکساله و در میان او و دوزخ هفت خندق بیافرینند که ما بین هر خندقی مثل ما بین
زمین و آسمان باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شب بیست و دوم هر که درین
درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و هر سوره که خواهد یکبار
بخواند خدای تعالی هشت در بهشت برای او بکشاید تا از هر دری که خواهد برود و درین
شب این دعا بخوانند که یا مولج النهار من اللیل فإذا نحن مظلمون ومجري الشمس
لمستقرّ لها بتقدیرک یا عزیز یا علیم ومقدّر القمر منازل حتّی عاد کالعرجون
القدیم یا نور کلّ نور ومنتهی کلّ رغبة ووليّ کلّ نعمة یا الله یا الله
یا قدّوس یا أحد یا واحد یا فرد یا الله یا الله لک الأسماء الحسنی والأمثال
العلیا والکبریاء والآلاء و باقی دعا در عمل شب بیست یکم مذکور شد با آن رجوع
نماید شب بیست و سیم شب قدر است و قرآن درین شب نازل شده و احیا درین
شب سنّت است بنماز و دعا و استغفار و زیارت حضرت امام حسین نیز درین شب سنّت است
و ثواب بسیار دارد و سنّت است که درین شب هزار بار انّا انزلناه بخوانند و ختم قرآن تمام
بکند و اگر نتواند سوره عنکبوت و روم بخواند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هر که این دو سوره را درین شب بخواند والله که او از اهل بهشت است بتحقیق
که این دو سوره را قدر و منزلت بسیار است نزد [illegible] و سنّت است که درین شب
این دعا بخوانند که یا ربّ لیلة القدر وجاعلها خیراً من ألف شهر وربّ اللیل و
النهار والجبال والبحار والظلم والأنوار والأرض والسماء یا باري یا مصوّر
یا حنّان یا منّان یا الله یا رحمن یا الله یا قیّوم یا الله یا بدیع السموات والأرض یا الله
یا الله یا الله

لك الاسماء الحسنى والامثال العليا والكبرياء والآلاء و باقى اين
دعا در عمل شب بيست و يكم گذشت باين رجوع نمايند و بعد از آن اين دعا بخوانند
كه اللهم اجعلني من اوفر عبادك نصيبا من كل خير انزلته
في هذه الليلة وانت منزله من نور تهدي به او رحمة تنشرها
او رزق تقسمه او بلاء تدفعه او فتنة تكشفه واكتب لي ما كتبت لاوليائك
الصالحين الذين استوجبوا منك الثواب وامنوا برضاك عنهم منك
العقاب يا كريم يا كريم صل على محمد وآل محمد وافعل بي كذا وكذا
برحمتك يا ارحم الراحمين و هر حاجتى كه دارد بخواهد كه روا گردد و در اين
شب هشتاد ركعت نماز كند در هر ركعت الحمد يكبار و هر سوره كه خواهد بخواند
يكبار درهاى آسمان بگشايند بر وى تا هر دعا كه كند مستجاب شود و در روايت
ديگر آمده كه هر كه در اين شب صد ركعت نماز كند در هر ركعت بعد از الحمد
ده بار انا انزلناه بخواند چون فارغ شود هر حاجتى كه دارد بخواهد كه روا شود
ان شاء الله تعالى و روز بيست سيم هر كه در اين روز روزه دارد و اين دعا بخواند كه
اللهم اغسلني فيه من الذنوب وطهرني فيه من العيوب وامتحن
قلبي فيه بتقوى القلوب يا مقيل عثرات المذنبين از پل صراط بگذرد
همچون برق جهنده با انبيا و شهدا و صلحا شب بيست و چهارم هر كه در اين شب بيست
ركعت نماز كند در هر ركعت الحمد يكبار و هر سوره كه خواهد بخواند يكبار بنويسند
از براى او ثواب حج و عمره مقبول و در اين شب اين دعا بخواند كه يا خالق الا

الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا يا عزيز يا عزيز
يا عزيز يا عليم يا ذا المن والطول والقوة والحول والفضل والانعام والجلال
والاكرام يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا الله يا فرد يا وتر يا ظاهر
يا باطن يا حي يا لا اله الا انت لك الاسماء الحسنى والامثال العليا والكبرياء
و باقى اين دعا در عمل شب بيست يكم گذشت باين رجوع نمايد روز بيست چهارم
هر كه در اين روز روزه دارد و اين دعا بخواند اللهم انى اسئلك فيه ما يرضيك
واعوذ بك فيه مما لا يرضيك وبان اطيعك ولا اعصيك يا عالم
با احوال السائلين بدهد خداى تعالى او را بعدد هر موى كه بر سر و بدن او است
هزار كنيزك و هزار غلام كلان غايت لطافت گويا كه مثل ياقوت مرجانند
شب بيست و پنجم هر كه در اين شب بيست ركعت نماز در هر ركعت الحمد يكبار و قل هو الله
ده بار بخواند بنويسد خداى تعالى از براى او ثواب قاريان و از جمله رستگاران
باشد و در اين شب اين دعا بخوانند كه يا جاعل الليل لباسا والنهار معاشا
والارض مهادا والجبال اوتادا يا الله يا قادر يا جبار يا الله يا واسع
يا سميع يا الله يا قريب يا الله يا مجيب يا الله يا الله يا الله لك الاسماء الحسنى
والامثال العليا والكبرياء والآلاء و باقى اين دعا در عمل شب بيست و يكم گذشت
باين رجوع نمايد روز بيست پنجم هر كه در اين روز روزه دارد و اين دعا بخواند كه اللهم اجعلني

فیه مُحِبًّا لِاَولِیائِکَ وَمُعادِیًا لِاَعْدائِکَ مُسْتَمْسِکًا بِسُنَّةِ خاتَمِ اَنْبِیائِکَ یا عا
صِمَ قُلُوبِ النَّبِیِّینَ بنا کند خدای تعالی از برای او در عرش صد برج که بر سر هر
برج خیمه باشد و او را گوید که این بندهٔ من ساکن شود در سایهٔ عرش من و
بخور و بیاشام از بهر بیش فرستادی و در دنیا نخوردی شب بیست ششم
هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت بعد الحمد قل هو الله احد یکبار
بخواند و بعد از آن دیگر صد بار درهای آسمان برو ی او بگشایند و هر دعا که کند مستجاب شود
و هر چه خیر او در آن باشد خدای تعالی بفضل و کرم خود عطا کند اگر چه سؤال نکرده باشد
و درین شب این دعا بخوانند که یا جاعل اللیل والنهار یا من محا آیة اللیل وجعل
آیتین
آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا منه ورضوانا یا مفصل کل شیء تفصیلا یا الله
یا الله یا ماجد یا الله یا وهاب یا الله یا جواد یا الله یا الله یا الله لک الاسماء
الحسنی والامثال العلیا والکبریاء والآلاء وباقی این دعا در عمل شب بیست و یکم مذکور
شد با آن رجوع نماید روز بیست ششم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند که اللهم
اجعل سعیی فیه مشکورا وذنبی فیه مغفورا وعیبی فیه مستورا واعنّی فیه
بجودک یا اسمع السامعین خدای تعالی در روز قیامت او را بشرف مکالمهٔ خود
مشرف گرداند و فرماید که بندهٔ من اندوهناک مباش که امروز [illegible] شب بیست هفتم
هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و سورهٔ تبارک الذی
بیده الملک یکبار بخوانند و اگر حفظ نداشته باشند بیست و پنج بار قل هو الله احد بخوانند بهتر
خدای تعالی جمیع گناهان

خدای تعالی جمیع گناهان او را و مادر و پدر و درین شب این دعا بخوانند که یا ماد
الظل ولو شئت لجعلته ساکنا وجعلت الشمس علیه دلیلا ثم قبضته قبضا
یسیرا یا ذا الجود والطول والکبریاء والآلاء لا اله الا انت یا قدوس
یا سلام یا مؤمن یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا الله یا خالق
یا باری یا مصور یا الله یا الله یا الله لک الاسماء الحسنی والامثال العلیا
والکبریاء والآلاء وباقی این دعا در عمل بیست یکم گذشت با آن رجوع کند
روز بیست و هفتم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخوانند که اللهم وفر
حظی فیه من النوافل واکرمنی باحضار الاخوان من المسائل وقرب
وسیلتی الیک من بین الوسائل یا من لا یشغله الحاح الملحین چنان
باشد که جمیع گرسنگان را سیر کرده باشد و جمیع تشنگان را سیراب کرده باشد
و جمیع مؤمنین و مؤمنات را اکرام کرده باشد شب بیست هشتم هر که
درین شب دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی و انا اعطینا
و قل هو الله احد هر یک را ده بار بخوانند چون فارغ شود صد بار صلوات بفرستد
بر محمد و آل محمد بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان او را و درین شب این دعا بخوانند
که یا خازن اللیل فی الهواء ویا خازن النور فی السماء ویا مانع السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه وحابسهما ان تزولا یا عظیم یا غفور

یا دائم یا الله یا وارث یا باعث من فی القبور یا الله یا الله یا الله لک الا
سماء الحسنی والامثال العلیا والکبریاء والآلاء و باقی این دعا در عمل
شب بیست و یکم گذشت بآن رجوع کند روز بیست و هشتم هر که درین روز روزه
دارد و این دعا بخواند که اللهم اغشنی فیه بالرحمة وارزقنی فیه التوفیق
والعصمة وطهر قلبی من الغیبات والتهمة یا رحیما بعباده المؤمنین
عطا کند خدای تعالی او را در آخرت نصیبی وافری که جمله برابر دنیا باشد
شب بیست و نهم هر که درین شب دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار
و قل هو الله پنجاه بار بخوانند از جمیع گناهان آمرزیده شود و نامه اعمال
او در علیین برند و درین شب این دعا بخوانند که یا مکور النهار علی
اللیل و یا مکور اللیل علی النهار یا علیم یا حکیم یا الله یا رب
الارباب و یا سید السادات لا اله الا انت یا من هو اقرب
الیه من حبل الورید یا الله یا الله یا الله لک الاسماء الحسنی
والامثال العلیا والکبریاء والآلاء و باقی این دعا در عمل شب
بیست یکم گذشت بآن رجوع نماید روز بیست نهم هر که درین روز روزه
دارد و این دعا بخوانند که اللهم ارزقنی فیه لیلة القدر و صیر لی
کل امر من العسر الی الیسر واقبل معاذیری وحط عنی الوزر
یا رئوفا بالعباد الصالحین بنا کند خدای تعالی برای او در بهشت هزار
شهر از طلا و نقره و زبرجد و مروارید شب سیم هر که درین شب ده
رکعت نماز کند

رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون بیست بار بخوانند
خدای تعالی عاقبت کار او را برحمت و مغفرت خود برآورد هر که درین روز سیم
این دعا بخواند که اللهم اجعل صیامی فیه بالشکر والقبول علی ما ترضاه ویرضاه
الرسول محکمة فروعه بالاصول بحق سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
پرسیدند که عالم چیست که ما در بینیم حضرت فرمود که حق تعالی
زمینی آفریده است که این آفتاب بیک شبانه روز برین زمین
سیر میکند اگر برآن زمین گذر کند بسی شبانه روز سیر میکند
و آن زمین پر از خلایق است که هرگز نه نام آدم شنیده اند نه نام شیطان
نقلست از آیة کریمه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
آورده اند که حاملان عرش هشت صف اند از ملائکه هر صفی چندانی
که خدای تعالی عدد ایشان داند و علت بیان ایشان برین وجه است
که همه آدمیان از وقت آدم بوده اند و هستند و خواهند بود تا بقیامت
پریان ده برابر ایشانند و همه آدمیان و پریان و جمله ملائکه آسمان
دویم ده برابر ایشانند همه برین قیاس تا آسمان هفتم یعنی همه آدمیان
و پریان و دیوان و ملائکه آسمان اول و دوم و سیم تا با آسمان هفتم
جمله عرش هشت برابر همه اینها اند اما چون خدای تعالی فرشتگان

عرش را به پا فرید خطاب کرد که شما را جهت آن آفریده‌ام تا عرش
مرا بر دارید و از حضرت من قوت خواهید تا شما را قوت
دهم ایشان گفتند خداوندا هر یک چندان قوت میخواهیم
از حضرت تو که هفت طبق آسمان تا هفت طبق زمین را
هر یک به یک پر خود یا به یک انگشت خود توانیم گرفت
حق سبحانه و تعالی هر یکی را از ایشان چندان قوت داد که در
خواست کرده بودند پس بکوشیدند تا عرش را بر گیرند نتوانستند
جنبانید باز از خدای تعالی مدد طلبیدند حق سبحانه و تعالی
بعدد هر چه در هجده هزار عالم آفریده است هر فرشته را آن مقدار
قوت داد باز کوشیدند عرش از جای نجنبید درین نوبت چندان
قوت کردند که چندان عرق از ایشان بریخت که برابر آب همه
دنیا القصه از برداشتن عرش عظیم عاجز آمدند فریاد و زاری
بر آوردند گفتند خداوندا لا حول ولا قوة لنا الا بعونک حق
سبحانه و تعالی ایشان را تلقین فرمود که بگویید سبحان الله
چون این تسبیح بگفتند عرش را بر زانوی خود آوردند
باز امر الهی در رسید که بگویید الحمد لله چون این حمد بگفتند
عرش را تا میان خود بر آوردند باری دیگر حق سبحانه و تعالی

ایشان را تلقین فرمود که بگویید لا اله الا الله

ایشان را تلقین فرمود که بگویید لا اله الا الله این نوبت نو رسید
عرش را تا سینه خود آوردند فرمان الهی در رسید که بگویید ن
الله اکبر چون بگفتند عرش را تا سر خود بر آوردند و بیشی ن
خود نگاه داشت به برکت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر مرضا آنست که حضرت رب العالمین در زنده همه اینهاست
رب العالمین چنین گوید که نطفه در رحم رفت چهل روز همان
نطفه است و چهل روز خون بسته و چهل روز گوشت پاره چنانچه
شرح آن در قرآن مذکورست بعد از آن بعضی صورت می پذیرد
که پسر باشد یا دختر و روح در تن او می آید و بغذا محتاج
میشود و حضرت رب العالمین از راه ناف بقدر حاجت بدو
میرساند مدت پنجاه روز که بعد از آن زنده شدنی اوست قوت
او خون است و درین پنجاه روز زنده بی نفس است که اگر نفس
گیرد شکم مادرش دم گیرد و هم طفل بمیرد و هم مادرش سؤال
از خداوندی که در دنیا او را از شیر صاف پرورش میدهد
در شکم مادر قادرست که او را هم شیر دهد جواب علما جواب
بسیار گفته اند از صاحب کتاب منقولست که حکمت آنست

که بنده بداند که از روزی که روح در تن او درآمد تا بروزی
که از تن او بیرون رود کار بنده خون خوردنست تا دل
بر خون خوردن بنهد اما چون طفل قوی تر شود روی
طفل بجانب پشت مادر میشود بحکمت و قدرت الهی و
پشت طفل بجانب شکم مادر باشد تا استخوان های
پشت و پهلوی مادر پناه و سپر طفل باشد تا
قصوری بر وی او نرسد و معیوب نشود و اگر از جانب
شکم مادر ضرری رسد چون پشت طفل بدان جانب استخوا
نهای پشت طفل مانع آن ضرر گردد و چون وقت وضع
حمل رسد آن طفل را اندک سرنگون میسازند کارپردازان
قدرت حق تعالی طفل را از جانب سر بدنیا میفرستد
که اگر از جانب پا آید طفل و مادر هر دو هلاک شوند ببین
ای غافل رب العالمین از ابتدای خلقت تا ابد با بندگان
خود چه لطف و مرحمت و شفقت و کمال قدرت و صنعت دارد
و با تو چه کارها دارد و چه لطفهای پنهان بجانب تو توجهی دارد
که تو در خوابی یا در معصیتی و یاد او بر خاطر تو نمیگذرد و انواع

نعمتها جهت تو

نعمتها جهت تو درست می کند و پرورش میدهد تا لقمه یا میوه بکام تو رسد
و هرگز یاد او نمیکنی ما چه عزیزانیم که آسمان و زمین و فرشتگان
جهت ما شب و روز در کارند شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری بغیر غفلت آدمی آنست که گمان میبرند که چون بمیرند نابود خواهند
بود این خیال محالست هرگز آدمی نابود نخواهد بود هر کس که در دنیا
یکنفس کشیده از فرزندان آدم بعد از این مرگ خفتن و زنده گردانیدن
دیگر هرگز فنا نخواهد بود تا خداوند خدا باشد او زنده خواهد بود و مقام
اصلی و ابدی بهشت یا دوزخ معلوم نیست که این هر دو مقام جای تو کدام
خواهد بود غرض اینست که اختیار هست علاج کار خود کن و عمر عزیز
و اوقات شریف ضایع مکن زیرا که ترا جهت لهو و لعب دنیا نیافریده اند
و این همه رستگاری قدرت و صنعت در قالب تو جهت معرفت و ذکر
حق آفریده اند چنانچه در کلام مجید میفرماید که وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون الا لیعرفون یعنی بیافریدیم من که خداوندم آدمیان
و پریان مگر برای آنکه مرا بشناسند و بندگی کنند بگوی ای محمد با بندگان
چه میگوید خدای تعالی از شما اگر بنده اید آنکه بخوانید و یاد کنید او را و بذکر او
مشغول باشید و جای دیگر فرموده اند که افحسبتم انما خلقناکم عبثا

وان کنتم الینا لا ترجعون یعنی گمان می برید اینکه ما که خداوندیم
عبث و بازیچه آفریده ایم و شما را بسوی ما بازگشت نخواهد بود
بلکه بازگشت همه بسوی اوست و ما را بی خبری و غفلت مثل
وانهم لا ترجعون
حیوانات دنیا آفریده آند که تمام عمر در فکر خوردن باشیم حضرت
عیسی علیه السلام دعا کرد که الهی مرا آرزوست که آن ماهی که دنیا
بر پشت اوست ببینم خطاب آمد که بر لب دریا رو و قدرت
ما را مشاهده کن حضرت عیسی علیه السلام بر لب دریا آمد
ماهی دید که سر از دریا برآورده بسوی آسمان میرفت بتعجیل
هرچه تماشا کرد عیسی از پیش و پس و چپ و راست هرچند نظر
کرد طول و عرض آن ماهی پیدا نبود حضرت عیسی علیه السلام مدتی
بر لب دریا نشست و نظر بر آن ماهی داشت و ماهی همچنان
بتعجیل میرفت و نهایت او هیچ پیدا نبود عیسی مناجات
کرد که الهی آن ماهی است که زمین بر پشت اوست خطاب آمد
که این ماهی نیست و لیکن او را هر روز هفتاد ماهی همچنین
طعمهٔ اوست حضرت عیسی در سجده افتاد و گفت سبحان الملک الجبار
حق سبحانه و تعالی جمیع حیوانات را در روی زمین و در زیر زمین

پس ور شرح سید هد نقلست که چون وفات موسی صلوات الله
علیه نزدیک رسید عزرائیل بنزدیک موسی آمد حضرت
موسی گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بقبض
روح گفت مرا مهلت ده که دو رکعت نماز گذارم گفت
نیست گفت چندان امان ده که خدای را سجده کنم دستوری
یافت گفت الهی ملکا پادشاها ملک الموت را بفرما که چندان
امانم دهد که مادر و فرزندان را وداع کنم خطاب عزت
در رسید که موسی را مهلت ده تا فرزندان وداع کند دستوری
بدر خانه مادر آمد که ای مادر سفری دور در پیش آمد گفت
گفت ای فرزند چه سفر است گفت سفر قیامت مادر موسی بگریست
و او را وداع کرد بدر خانه عیال و فرزندان آمد و ایشان را وداع
میکرد ناگاه کودک خورد بود دامن حضرت موسی بگرفت و بخانه
در آورد و می گریست موسی نیز بگریه در آمد و در تفکر افتاد که بعد
از من حال فرزندان چگونه خواهد بود خطاب آمد که یا موسی
بجوار رحمت ما آی گریه و زاری چیست موسی گفت خداوندا
مراد من همین بود که برحمت تو واصل شوم اما دل من در اندیشهٔ
فرزندان است ایشان را بتو می سپارم الهی ایشان را زار دگار رید

و دین و یاربد و حرم نگاه دار خطاب آمد که عصا بر زمین
زن موسی عصا بر زمین زد زمین بشکافت و دریایی پدید
آمد فرمان آمد که عصا بر دریا زن عصا بر دریا زد دریا بشکافت
و سنگی سیاه پدید آمد فرمان آمد که عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ
زد سنگ بشکافت و کرمی سفید در میان آن سنگ برگی
سبز را در دهان گرفته میخورد و با آواز فصیح این تسبیح میگفت
سبحان من یرانی و یسمع کلامی و یعرف مکانی و یرزقنی
ولا ینسانی یعنی پاک و منزه است آن خداوندی که مرا می بیند و آواز
مرا میشنود و مقام مرا می بیند و مرا روزی میدهد و فراموش
نمیکند پس خطاب آمد که ای موسی هرگاه مرا در زیر زمین و در
میان این سنگ فراموش نمیکنم فرزندان ترا ضایع چون
کنم آیا من رب العالمینم پس موسی شادمان شد و ملک الموت را
گفت جان من از کدام موضع بیرون خواهی آورد گفت از دهن
تو گفت از دهانی که بیواسطه با خدای تعالی سخن گفته ام یا از
دستی که بدان الواح توریة گرفته ام یا از پایی که بدان بطور سینا
رفته ام پس ملک الموت متحیر بود و بهشت رفت و سیبی بو بداده
روح او را قبض کرده فرشتگان گفتند از آن ترسند انبیا مرگ را چگونه
یافتی موسی گفت چون گوسفندی که او را زنده پوست کنند حضرت

[illegible]

تسبیح بهمای تسبیح ان کرم را مناجات کرده شعر سبحان من یرانی
بی جا و بی مکان بی عیب غیب دان سبحان من یرانی دانم که
که که دلم را درزق مور دارد غفار بنده بارب سبحان من یرانی
عالم نبود و بودی آدم نبود بودی محتاج کس نبودی
سبحان من یرانی که جوی ضعیف داری در بطن سنگ مرهم
دانند که اوست داور سبحان من یرانی آورده اند که ابوجهل
لعین بود در مسجد حضرت رسول علیه السلام نشسته بود
تا آنحضرت از مسجد بیرون آمد گفت یا محمد اگر تو معجزه
میطلبم اگر راست گویی من با قوم خود بتمام دین تو قبول
کنم و دست خود در آستین پنهان کرده بود گفت در دست
من چیست حضرت فرمود که در دست تو حقه ایست با پاره
کتان بسته ایست و در درون حقه سه دانه در است و در
در میان محلوجست و یک در سفته است و یکی تا سفته و یکی
نیم سفته و لعل پاره ایست و در میان لعل کرمیست
سرخ و برگی سبز در دهان دارد ابوجهل گفت اینها همه

رستنست الما کرم و برک سبز بچه معلوم میشود حضرت فرمود که چون
اینها همه راستست انهم رهست خواهد بود کفت باور ندارم حضرت
فرمود که لعل پاره را بشکن تا ترا معلوم شود وکفت این لعل من
قیمتی تمام دارد چون بشکنم صحابه کفتند یا ابوجهل لعل خودرا
قیمت کن و بشکن اکر سخن رسول خلاف باشد ما بهای لعل
ترا بدهیم لعل را بشکستند کرمی ضعیف برکی سبز در دهان داشت
و میخورد و حضرت رسالت ان کرم را بر کف دست مبارک نهاد
و پرسید که چند کاه هست که تو در میان این لعل پاره و تسبیح
تو چیست که ببرکت ان روزی بتو میرساند ان کرم بفرمان حق
سبحانه و تعالی کفت تسبیح من اینست که با الهام الهی روزی ده توییست
بر تو که محمدی صلوات میفرستم اما ابوجهل روی بحضرت کرد
وکفت سخت جادوی دانای بر خواست و ان مجلس بیرون رفت
و ایمان نیاورد و خلاف کرد چون نشان منافق یکی خلق و عده ست
و او هم کافر بود و هم منافق و نام او ابو الحکم بود از این
خصلت ها که از و واقع میشد نام ابوجهل بود نقلست
که روزی حضرت سلیمان صلوات الله علیه بر کنار دریا نشسته
بود دید مکلی می آید امد و مورچه بر پشت ان مکل سوار شده برک
سبزی در دهان دارد چون بکنار دریا رسید مورچه پیاده شد و ان

و ان مکل برک سبز را ان وکرفت و بلند یاد را مد و بقعر دریا
شد اب کشاده کشت تا سلیمان بیند که حضرت رب العالمین
مخلوقات را چکونه پرورش میدهد چون اب بشکافت
بر بلغ پیش انسنک امد و ان سنک بشکافت و کرمی سفید را
در میان انسنک بود و مکل ان برک را بان کرم داد و بازکشت
حضرت سلیمان بنالید که خداوند اینچه معامله است خطاب
امد که ای سلیمان چند کاه هست که ما این کرم را درین قعر
دریا پرورش داده ایم آورده اند که روزی حضرت سلیمان مناجات
کرد که الهی مرا یک امروز رخصت میخواهم که خلایق عالم را دعوت
دهم که به مجلس نداده باشد خطاب امد ای سلیمان عجب
سخنی کفتی بخود اندیشه کن که این سخن بر نکرست سلیمان
بهمان ارزو میخواست و میکفت الهی مرا نعمت بسیار داده
و هیچ از من دریغ نداشته و مرا نیز بدین ارزو برساه
دعای من اجابت کن اما چون سلیمان تضرع بسیار
نمود رخصت یافت پس بفرمود تا هفت ماه را
مبلغی بساختند و دیوان را فرمود تا ان مطبخ و سفره

اسباب جمع نمودند پس ديوان ديگ در كوه بنهادند و هر
ديگى بمقدار يك فرسنگ و كاسها بساختند در خورد يك
چنانچه در كلام مجيد ميفرمايد وجفان كالجواب وقدور
راسيات انگاه از بيابان رسيد از طعامهاى گوناگون پر كرده
و تخت سليمان بر كنار از ميدان نهادند فرمود تا مردمان را
جمع كنند ناگاه ماهى سر از دريا بيرون آورد و گفت اى سليمان
مرا خبر دادند كه امروز دعوت سليمانست و من صبر ندارم تا
خلايق جمع شوند سليمان تبسم نمود و گفت اگر صبر ندارى آغاز
طعام خوردن كن و انچه توانى بخور ماهى دهن باز كرد و آن مجموع
طعامها كه در آن بيابان بود با تمام اسباب يك لقمه كرد و روى
بسليمان آورد و گفت اطعمنى اطعمنى طعام ده سليمان گفت اينهمه
طعامها بخوردى هنوز سير نشدى ماهى گفت اى سليمان من
امروز گرسنه ام هر روز حضرت رب العالمين مرا سه لقمه
چنين ميداد و دو ديگر كو سليمان خجل شد و گفت ملكا پادشاها
بد كردم و توبه كردم بتحقيق توى روزى دهنده جميع عالم و آدم
نقلست كه لقمان حكيم بر لب درياى نعمان ميگذرد ديد كه برگ
درختى آب مى آورد و مورچه بر آن چسبيده بود موج آب نزديك
بود كه او را غرق كند لقمان با خود گفت نعمان قضا ميتوان كرد
بنا تا مورچه را از براى رضاى حق تعالى از هلاكت برهانم
پس

بس نعمان را ترك كرد

پس نعمان را ترك كرد و آن برگ را از آب بر داشت
و بخشكى نهاد و مورچه سلامت بماند آوازى شنيد كه اى لقمان
بدين احسان كه در حق اين مورچه كردى پيغمبرى ميخواهى يا حكمت
لقمان گفت قوت كشيدن بار نبوت ندارم حكمت ميخواهم
حق سبحانه و تعالى او را حكمت داد كه تا قيامت معروف و
مشهور شد و بعمر او بركت فرمود نقلست كه حمزه غزنه
كتابت ميكرد و مگسى بر سر قلم او نشست جهت رضاى خدا
ى تعالى دست و قلم نگاه داشت تا آن مگس از سر سياهى بخورد
و بپريد در حال نورى از نور قلم او پديد آمد كه تا آخر عمر
از روشنى آن نور كتابت ميكرد آورده اند كه يك روز بيوه
زنى نزد حضرت داود آمد و گفت مرا بر باد خصومت است
بواسطه آنكه ايشان آرده از آسياى او بردم باد ايشان
آرد مرا از دست من در ربود و بر زمين زد تا بدريد و آرد مرا
بسوى آسمان برد و من بينوا ماندم اكنون باد را حاضر
كن تا جواب من بگويد حضرت داود گفت شرايك ايشان
آرد بدهم بستان كه مرا بر باد حكم نيست پيش زن از ايشان

اثر كرفت واز محكمه بيرون آمد سليمان كودك بود بر در خانه نشسته
بود كفت اى پيرزن بخصومت رفته بودي يا بحاجت كفت بخصومت
سليمان كفت قصه خود بكوي كه چه حال داشته پيرزن تمام احوال
با سليمان بكفت سليمان كفت باز كرد و با داود بكوي كه من قصاص
خواهم نه عطا پيرزن باز پيش داود آمد و كفت من قصاص ميخواهم
عطا نميخواهم داود كفت اي پيرزن ترا سر انبان آرد بدهم مرا
بر باد حكم نيست پيرزن باز كشت و بيرون آمد سليمان پرسيد
كه چه كردي كفت مرا سه انبان آرد داد سليمان كفت باز كرد و بكوي
كه قصاص خواهم نه عطا پيرزن باز كشت و كفت يا داود قصاص
ميخواهم نه عطا حضرت داود كفت اى پيرزن ده انبان آرد
بستان كه مرا بر باد حكم نيست پيرزن ده انبان آرد كرفت
و بيرون آمد سليمان پرسيد كه داود چه كفت كفت ده انبان آرد
بمن داد سليمان كفت باز كرد و بكوي قصاص ميخواهم نه عطا
پيرزن باز نزد داود آمد كفت ترا كه باز ميفرستد پيرزن كفت
سليمان حضرت داود كفت او را طلب كنيد چون بخدمت پدر آمده
داود كفت اى پسر مرا بر باد حكم نيست تو چه ميكوي سليمان كفت اي
بلكه بمراد دعا كنيد تا من امين كنم تا حضرت حق سبحانه و تعالى
باد را بصورت انسان حاضر كرداند و دعوى پيرزن را جواب كردند

كه باد نيز چون با ما

باد نيز چون با ما مامور نيست و بي حكم حق هيچ كار نكند داود
دعا كرد سليمان آمين ميكفت حق سبحانه و تعالى باد را بصورت
مردي پيش ايشان فرستاد و آن باد شمال بود كه بر دريا ها مي
رفت و بر دريا با نهالها تا خلق را راحت رسد داود كفت اي
باد انبان آرد اين پيرزن چرا از سر او در بودي و كجا بردي
كفت من بمراد خود اين كار نكرده ام بفرمان حق تعالى كرده ام
داود كفت سبب چه بود باد جواب كفت كه اي داود بدانكه در فلان
دريا كشتي غرق شده بود و نزديك بود كه اهل آن كشتي غرق شوند
و با ايشان اموال بسيار بود اهل كشتي نذر كردند و سوكند خوردند
كه اكر از اين دريا بسلامت بيرون رويم ده يك مال خود بدر
ويشان دهيم حق تعالى مرا امر فرمود تا انبان آرد پيرزن بكيرم و آن
آرد ها بكشتي بردم و سوراخ بكشتي استوار كردم و آن خلق بسلامت
از كشتي بيرون آمدند چون روزي چند بكذشت از مالها بنزديك
حضرت داود آوردند هفتاد هزار درهم بود حضرت داود فرمود تا
آن پيرزن را حاضر كردند داود پيرزن را كفت مالها تصرف كن
كه حق تعالى سليمان پيرزن را كفت چكار كرده بودي كه خدا تعالى

در دنیا با تو چنین مکافات کرد کفت کاری نکرده‌ام اما در خانه خود
نشسته بودم که درویشی از در در آمد که کرسنه‌ام و نالید کفت ای مادر
از راه میرسم و کرسنه‌ام از برای رضای خدا مرا بی طعام مکردان
من یک نان داشتم بدو دادم کفتم من با آسیا میروم تا از بیابان آرم
و از بری تو طعامی بیارم انتظار کنندم بعد شتر سوار آیدا
شدم و اشتر دستانیدم و بخانه آمدم و ترا مرا این حال پیش
آمد از جهت آن درویش غمکین شدم که سخن من خلاف نشود
درین وقت جبرئیل در رسید که یا داود حق تعالی میفرماید
که بدین زن بکوی که یک نان در راه ما بان درویش دادی هفتاد
درهم در عوض آن نان بتو دادم و فردای قیامت هفتاد هزار
بار چنین دیکر بتو عطا دهم ببینی که درمی را از روی اخلاص
در راه خدا تعالی دهند هم در دنیا و هم در آخرت چه نتیجه‌های
کلی میدهد اخلاص در خلق تمام دارد دیکر کسی باشد که شترها
تصدق کند چون با اخلاص نباشد بهره ندارد و حضرت
شیخ فریدالدین عطار مناسب این مقال چه خوب میفرماید
لنستعین الله فی کل الامور ذاکرنی قلبی بذکر الله سرور مطلع
منشور جهان قدیم هست بسم الله الرحمن الرحیم در دم آخر چو
عزم ره کنیم دست ازین شغل جهان کوته کنیم چون درآئیم

من زبان تو دستکیر

من زبان تو دستکیر خلق ما آزاد کند تو در پذیر جمله فرزندان
اهل ایمان دیدار در پناه لطف خود محفوظ دار یک حکایت درم
از مردان راه کوش کن زین مستمند بی کناه عاملی کاملی که مرد
کار بود نام او منصور بن عمار بود سالها وعظ و نصیحت کرده
بود در شریعت در معنی سفته بود آخر عمر شد اجل اتفاقا بسر کرد
ازین دنیای بی حاصل سفر از وفات شیخ یک ماه رسید
یکی مریدی شیخ را در خواب دید کفت چندین فضل نوای
او استاد حق تعالی اجر تو انجا چه داد کفت کرد از من خداوند
این سوال صرف چون شد عمر تو هفتاد سال کفتم از بهر تو چل
حج کرده‌ام شرط آن یکیک بجا آورده‌ام کفت من رد کرده‌ام حجهای
تو تمامی تا بخشتر از بودی تو کفتم ای پروردکار ذو المنن
از چه رد کرده حجهای من کفت از تو تشنه‌ی بخورست آب
ساقی کردی توقف در جواب زان توقف خاطر او شد ملول
زان سبب حجت نکردم من قبول کفتم از بهر تو کردم بی غم کفت
محرومی درین باب از جزا اسب در کشتی جهودی رانده از جرم
محرومم از خود ماندی کفتم از بهر توای پروردکار ختم قرآن کرده‌ام چندین
هزار

کفتم کفت انهمه ان شنیده ام که نوروزی بی ادبی دیدم کفتم ان
علام ان جرام ان چه بود که من بیچاره امدم در وجود کفت در
نزدیک مصحف بی ادب پا فراز کردی زان تو بود عجب کفت اخر
مدتی عمر داری شب همه شب بود ام الله نمان کفتا ان طاعات
تو ای هیچ هیچ در قبول من نیامد هیچ هیچ دیکر بکیب ذوقی
به خوابی خوبش همه شمان از سستی خفته در کنج مسجد خفته
بود نزدیک نام و ننک کمی کفته بود ان خورش پای تو بیدا الله
در درون نور صادر کار رشد تا که کویند است که مرد عابد است که اندرین
وقتش همواره مسجد است چونکه دل با غیر ما بود حق اینهمه
طاعات خود در باختی اینقدر با تو چو پیدا شد ریا اینهمه
طاعات تو کردم هبا کفت منصور اینهمه اعمال ما چون
اینهمه طاعت نشد بر احوال من دل بکلی بر کرفتم از نجات
چون اینهمه امیدم منقطع شد از حیات امد از سلطان
خطاب مستطاب کاعده در جنت است او را باب کفتم
ای حی قدیم لم یزل چون جزا موقوف باشد بر عمل اینهمه طا
عات من رد کرده از چه رو بهم خاصه خود کرده کفت نوروزی
ذره مردمی سایلی را یک نان داده چون تو را مقبول حضرت
داشتم قصه را از بهر تو افراشتم چون تو دانستی که با چندین کناه

جز جوانمردی بسر امد دغل هرچه داری صرف کن در راه او لن تنالوا البر
حتی تنفقوا خیزای عطار مرد مرد باش دیده کریان و دل پر درد باش
در حدیث دیکر امده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که در بنی
اسرائیل مردی بود که نود نه خون بناحق کرده بود و اخر پشیمان شد
در دلش افتاد که توبه کند کفت ای اکر توبه کنم توبه من قبول کردد یا نه
زاهدی بود نزدیک او رفت و سوال خود بکفت زاهد کفت دور شو
که با تش تو نسوزم و او را نا امید کردانید زاهد را نیز بکشت بجهت تا
صد خون تمام کرد بیش زاهدی دیکر رفت و کفت صد خون بناحق کرده ام
و میخواهم که توبه کنم توبه من قبول کردد یا نه کفت توبه تو قبول است
توبه کرد زاهد را کفت دلیلی میخواهم که بدانم که توبه من قبول است کفت
از شهر بیرون رو و بسر دو راه خواهی رسید یکی بده مسلمانان میرود و یکی
بده کافران اکر بده مسلمانان رفته باشی توبه تو قبول است واکر بده کافران
روی توبه تو قبول نیست پس ان شخص بسر ان دو راه امد و حیران ماند
که بکدام راه رود قضا را در میان ان دو راه وفات کرد ملئکه رحمت و عذاب
هر دو بر سر او جمع شدند ملئکه عذاب میکفتند که او صد خون ناحق
کرده است روح او ما می بریم ملئکه رحمت میکفتند که ما می بریم که توبه
کرده بود از حضرت پادشاه عالم فرمان امد که بپیمایید که بکدام ده نزدیک
تر باشد به پیمودند بمقدار نیم انکشت بده مسلمانان نزدیک تر بود و فرشتها

رحمت رحیم او را بعلیین رسانیدند غفر الله حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم میفرماید که بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست
که اگر شما گناه نکنید هر آینه که خدای تعالی شما را ببرد و قومی دیگر بیاورد
که ایشان گناه کنند و ایشان را بیامرزد چون بنی آدم جای خطاست
باید که چون ازو خطای در وجود آید باستغفار و توبه علاج کند
پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب بر آید و در توبه بسته شود
که مرض گناه را هیچ داروی به از توبه نیست و در حدیث دیگر فرمود
که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی هر که از گناه توبه کند
بشرط آنکه باز بر آن گناه نرود چنان باشد که آن گناه نکرده است
و نیز فرموده که هرگاه مؤمن گناه کند دل او سیاه شود چون توبه و استغفار
کند دل او صیقل یابد و در حدیث دیگر فرمود که خدای تعالی از توبه بنده
خود فرحناک تر میشود از کسی که در راهی میرود و شتری بار کم کرده
و دیگر باز یابد حضرت حق سبحانه و تعالی از توبه بنده خود بغایت شادمان
تر از آن کسی میشود که آن شتر خود را بیابد التواب الرحیم یعنی بخشاینده
و مهربان بر مؤمنان و در زبور حضرت داود علیه السلام حق تعالی
فرموده که انا بالعبد ارحم من اخیه و من ابویه فاطلبنی تجدنی یعنی من
که خداوندم بر بنده خود مهربان ترم از برادران و پدر و مادر او بعضی
خدا بر بنده گمان مشفق تر از مادر و پدر است ایشان نسبت بنا بر نگر مادر و پدر

فرزند خود را از آتش دوزخ نگاه نتواند

فرزند خود را از آتش دوزخ نگاه نتواند داشت و علما از نقصان جهان نگاه
دارند جای که شفقت علما بر خلق خدا چنین باشد مهربانی و شفقت
و کرم اکرم الاکرمین بر بنده گان بسیار بود آری کرم آفریدگار رجل جلاله
در حق تو امروزی نیست خاصه در حق این امت احمد الله که چون خدا تعالی
قلم را بیافرید گفت مطلع که امروز تا قیامت خلق را با ما و ما را با خلق
خواهد بود بنویس تا بدان محل که ما آدم خواهیم آفرید و او را خواهیم فرمود
که گندم مخور و او خواهد خورد و او را از بهشت بیرون خواهیم کرد و فلان امت
با ما چنین خواهد کرد و ما با ایشان چنان خواهیم کرد چون نوبت با امت محمد رسید
خطاب در قلم رفت که بنویس همانا مقدار گناه که جمیع امت پیشین کنند آنمقدار
گناه کنند قلم از این حیرت بایستاد و گفت یا رب درکار رو یا ذو الجلال
والاکرام این امت دلیر کدام عذاب فرمای جواب آمد که بنویس که امت
مذنبند و رب غفور ای بی انصاف او با چنین پادشاهی و عظمت و قدرت
با تو چنین و تو با این همه خطا و دلیری و گناه و گستاخی با او چنان هیچ میدانی
که چنان تو در وجود می آید که حضرت کریم و رحیم پرده تو نمی درند و عیبهای
خلق رسوا نمی سازد ای بی انصاف شرمی بدار از خدای که ترا در همه حال
می بیند نقلست که یحیی بن ... نزد سلطان ابراهیم ادهم آمد و گفت ای سلطان

من مردی ام گناهکار هرچند میکوشم خود را از گناه منع نتوانم
کردم اینک آمده ام شاید بوعظ تو فایده ظاهر گردد سلطان فرمود که هرگاه
خواهی که معصیت کنی زنهار که رزق خدای تعالی مخور پیر گفت
اگر رزق او نخورم چه خورم ابراهیم گفت که چه بسیار زشت باشد که روزی او
خوری و فرمان او نبری گفت نصیحتی دیگر بفرما سلطان فرمود که هرگاه که خواهی
که گناه کنی زنهار در ملک او نباشی پیر گفت این معنی از اول دشوارتر
هرگاه که در ملک او نباشم کجا باشم سلطان گفت زشت باشد که روزی
او خوری و در ملک او باشی و او را بیازاری پیر گفت نصیحت زیاده کن سلطان
گفت این از همه مشکلتر آید که او را بینا گیری چشمت هر کس و هر چیز را می بیند
سلطان گفت آن ساعت که ملک الموت بقبض روح تو آید با او بگوی که مرا مهلت
ده تا توبه کنم و کار آخرت بسازم پیر گفت او کی قبول میکند سلطان گفت
چون تو میدانی که قابض ارواح را بهیچ نوع باز نتوان داشت چرا دنی که میان
معصیت باشی که رسول مرگ در آید و جان تو قبض کند و تو همچنان آلوده
معصیت باشی و فریفته جهل و غفلت باشی آورده اند که روزی حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوة مناجات کرد که الهی ملکا پادشاها فردای قیامت
در آن روز پر محنت اختیار حساب امت بدست من کن زیرا که امتی دارم غرق
لکن نمیخواهم که ایشان

گناه نمیخواهم که ایشان پیش امتان پیشین و امتان سابق فضیحت شوند
شاید که همین من واقف اعمال ایشان مطلع گردم و دیگران واقف نشوند
حضرت ارحم الراحمین خطاب فرمود که یا محمد اگر میخواهی که غیر بد اعمال
ایشان مطلع نشود من چنان میخواهم که تو که محمدی بر معایب اعمال ایشان
مطلع نشوی حساب امت تو من خواهم کرد بنوعی که پیش تو فضیحت
نشوند یا محمد اگر امتان تو اند بندگان منند آورده اند که در روز قیامت و آن
روز پر محنت و ندامت که خلایق از خوف حضرت الکبریا بسبب نامه های
پر گناه حیران و پریشان مانده باشند نه در نامه طاعتی که موجب نجات
کرده و نه در شان عملی که سبب خلاص باشد از سطوت قهر الهی ترسان و از
شنیدن آواز دوزخ لرزان و در عاقبت کار خود متفکر و حیران حضرت ارحم
الراحمین و اکرم الاکرمین صد هزار رساله طاعت از ملائکه بستانند و نثار
آن عاصیان سازند و ایشان از عقوبت برهانند ملائکه گویند خداوندا
این چه معامله است یا ارحم الراحمین آورده اند که بعد از فوت یوشع قوم او بت
پرست شدند حق تعالی الیاس نبی را بدیشان فرستاد که ایشان را بدین حق
تعالی دلالت کند هرچند سعی نمود ایمان نیاوردند الیاس مناجات
کرد که الهی مرا بر ایشان دست ده و هفت سال قحط بر ایشان گمار که قطره باران

بن مهی نبارد مگر بدعای من حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد
که ای الیاس من از آن رحیم ترم که هفت سال ایشان را گرسنگی
دهم هر چند ایشان بر خود ظلم کردند مرا بیازردند ای الیاس هفت
سال بسیارست گفت خداوندا شش سال باشد فرمان آمد که نه من از آن
مهربان ترم ای الیاس گفت پنج سال باشد باران وحی آمد که ای الیاس
مرا از جهت دعای تو سه سال در تنهای زمین را بدست تو کردم که بی دعای تو
نه باران آید و نه گیاه روید ای درویش دل خوش دار که چنینی رحیم و کریمی داری
که با کافران چه لطف میکند بی بهره در صفت مهربانی حق تعالی منزه با بسیار فرموده
ما بنده را که مهمان خود را مهمان کنیم روزی ما کفشگران خود را عریان کنیم روزی زخمی
که بر جگرها حلقه عشق ما زده ما هم بیک تجلی درمان کنیم روزی در خلوتی
که باشد ما را بیکدگر راز ما چه بر بخیل خود را دربان کنیم روزی که یک نفس برابر
در عمر خویش بی ما ما بر تو آن نفس تاوان کنیم روزی آورده اند که چون مال
قارون بدان مرتبه رسید که هفتاد مرد کلید خزاین او میکشیدند و از پیش
و پس قارون میرفتند فرمان حق تعالی بموسی آمد که قارون را بگوی که زکوة
بده و عاصی مشو و از هزار دینار یک دینار بده قارون برفت و حساب
کرد مال بسیاری شد دلش باری نداد گفت یا موسی من زکوة ندهم ترا
با مال من چه کارست بان موسی با امر الهی مبالغه فرمود قارون حیله انگیخت
که موسی خجل گردد و دیگر روز از زکوة نطلبد و حیله آن بود که در میان بنی اسرا

ییل زنی بود فاحشه

اسرائیل زنی بود فاحشه و بفسادی مشهور بود قارون آن زن را گفت هزار
دینار بدهم و جامه زربفت بدهم اگر بر قول من کار بکنی گفت چکار
می باید کرد گفت فردا که موسی بر سر منبر باشد بمحل در آیی و بگویی که من
از موسی حامله ام آن زن قبول کرد اما چون روز دیگر موسی بر سر منبر آمد
و سخن چند از زنا بر زبان میگذرانید قارون گفت تو هم زنا کرده موسی
گفت اگر کرده باشم زندانی حکم خدا بر من واجب است گفت کرده اینک حاضر است
و اشارت بدان زن کرد و گفت موسی با تو چه کرده است زن خواست که بگوید که این
حمل از موسی دارم حضرت حق سبحانه و تعالی نخواست که این تهمت بر رسول
او کند مقلب القلوب دل و زبان او بگردانید و گفت ای قوم بدانید که موسی
از این تهمت پاکست و این سخنان بهتانست قارون مرا بفرمود که
و هزار دینار و جامه زربفت بمن داده من از خدا بترسیدم و بر پیغمبر
او بهتان ننهادم ای عمر بن جهد بکن که خدای تعالی از تو خشنود باشد
القصه چون موسی این سخن بشنید بیهوش شد و از منبر بیفتاد جبرئیل
آمد که یا موسی حق سبحانه و تعالی زمین را در فرمان تو کردم تا با قارون
آن کنی که خواهی موسی عصا بر زمین زد و گفت یا ارض خذیه یعنی ای زمین
قارون را بگیر قارون بر زمین فرو رفت و گفت یا ابن عم اغثنی

یعنی ای پسر عم بفریاد من رس باز موسی گفت یا ارض خذیه قارون تا بزانو
بزمین فرو شد نقلست که قارون هفتاد بار گفت یا ابن عم غنی خشم موسی زیاده
میشد و میگفت یا ارض خذیه قارون تا بدوش بزمین فرو شد قارون برای موسی
گفت آخر ای پسر عم مرا بخش موسی گفت خواهش واگر نیز بگویم تا اسم ز مالی فرو
برد باز گفت یا ارض خذیه بزمینی او را تا بحلق فرو برد قارون گفت ای موسی طمع در
مال من کردی همچنانکه در مالهای فرعون طمع کردی و ببردی جبرئیل آمد و مال قارون
و هرچه در تحت تصرف او بود همه را جمع کرد و در نظر او بزمین فرو رفت درویشان چنین
و اشیای کلی دارد باید که از خدمت درویشان کاملا غافل نشوی اما بعد از فرو رفتن
قارون و مال او بزمین جبرئیل امین بزمین از نزد حضرت ارحم الراحمین آمد
و گفت ای موسی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بر قارون رحم نکردی که او هفتاد بار
گفت ای پسر عم بفریاد من برس قبول نکردی بعزت و جلال من در بند کی و کمال
من که اگر یکبار قارون میگفت یا رب اغثنی از نجات میدادم از جرم مقرر
فرموده ایم که بعد الیوم دیگر هرگز زمین را بفرمان هیچکس نکنم ای عزیز نیکی جز امید
باشی از چنین رحیم که کسی با پیغمبر او در چه مکرمت و با حضرت او باغی گشته رحمانی و رحیمی
او با چنین کسی در چه شفقت و مرحمت است رحیم چنین است مر ما را از رحمانی
و رحیمی خود با نصیب و بهره ور گردانیدی بتخصیص این گدای مذنب بی نوا را یا غیاث
المستغیثین نقلست که چون حضرت یونس قوم خود را بدین حق تعالی دلالت فرمود جمعی
قبول کردند و اکثری قبول نکردند آخر الامر حضرت یونس بخدای تعالی بنالید حق سبحانه
و تعالی وعده فرمود که تا چهل روز اگر ایمان نیاوردند ایشان را بلا و هلاک کنم و یونس
این خبر بقوم رسانید و سی و هفت روز بگذشت ایمان نیاوردند یونس بترسید

که مبادا نشوی ایشان هلاک

که مبادا بشوی ایشان هلاک و شوم در شب از میان ایشان بیرون رفت و در شکم ماهی
افتاد که شرح آن طولی دارد چون روز چهارم شد دودی پیدا آمد پادشاه ایشان
مرد عاقل بود فرمود که تمام اهل آن شهر بصحرا بیرون روند و حیوانات را نیز بیرون برند
و فرزندان را از مادر جدا کردند تا همه بناله و زاری در آمدند حق سبحانه و تعالی
آن قوم را نجات داد از آن بلا و دود به پشت خانهای ایشان رسیده بود و بعضی سیاه
شده بلا برگشت و ایمان پاس آن ایشان قبول فرمود با وجود آنکه ایمان پاس از هیچکس
قبول نشده و بسبب نجات ایشان و قبول ایمان همه جهت آن بود که ارحم الراحمین
نه پسندید که حضرت یونس بنده گناه او را در بلا بگذاشت با وجود آنکه ایمان قبول
نداشتند بیش از دیدن عذاب و کرم الهی و مهربانی وی با نسبت بندگان ببین که چون
یونس را فرمان الهی آمد که بفلان دهقان خانه رو و همه سبوهای او و کوزه های او را
بشکن یونس بنالید که خداوندا بگمان است که این مرد زحمت میکشد تا این رخوت
ساخته بسیار مرا رحم می آید که بشکنم حضرت پادشاه عالم فرمود که چرا بر صد هزار
بنده ما رحم نکردی و بلا طلبیدی و ایشان را در بلا بگذاشتی از برای او چنین کردی
که آفریده تو نبوده اند و قدر ایشان نشناختی ایشان را ما دانیم که ایشان را ما آفریده ایم
و از ازل تا ابد با ایشان کارها داریم آورده اند که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بی مهمان
طعام نخوردی اگر چه دو روز یا سه روز مهمان نرسیدی روزه نگشادی یکنوبت
هفت روز مهمان نرسید روزه نگشاد بعد از هفت روز جبرئیل با دوازده
ملک مقرب تعیین شده بودند که شهر لوط را خراب کنند حق سبحانه و تعالی فرمود
که اول بمنزل ابراهیم گذر کنید بصورت مهمانان تا بواسطه شما آن بندهٔ پسندیده
ما روزه بگشاید ایشان بصورت دوازده مرد مهمان بر خانه او در آمدند حضرت

ابراهیم طعام آورد سر در پیش افکنده طعام میخوردند ساره از درون خانه او را دید که مهمانان
طعام را نمیخورند و این معنی بر حضرت ابراهیم ظاهر شد که ایشان بیخبر بی شهر لطعم فقد
فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم بنده ما ابراهیم که ذکر کنید تا بسبب شما افطار کنند
الفقر و متی از او فاقت سه روز مهمان نرسید و آنحضرت روزه نکشاد خود بسر
راه آمد و نگاه میکرد دید که پیر مردی هیزم جمع میکند نزد او آمد و گفت ای برادر
طعامی مهیا شده اختیار میکنی که با هم یکی بخوریم گفت چه کنم باتفاق بمهمان خانه
آمدند و طعام حاضر کردانیدند حضرت ابراهیم فرمود که خوش باشد بسم الله بگوی گفت
من بسم الله نگوییم که کبرم و دین شما ندارم ابراهیم فرمود که برخیز و دور شو از نزد یک
گبر بر خواست و طعام ناخورده میرفت در حال جبرئیل در رسید که یا ابراهیم حضرت حق
تعالی میفرماید که من هفتاد سالست که او را دوزی داده‌ام تو درین هفتاد سال یکنوبت
خوش کاو را طعام دهی خاطر او مجروح کردانیدی من در هفتاد سال عمر او با وجود
کبری او را از خوان احسان خود نران دم شما بر کسی چیزی دهیم بعطا دهیم نه بر بهما
آورده اند که زاهدی بود که هفتاد سال در طاعت بسر برده بود و اعتمادی تمام بر تمام
طاعت خود داشت حق سبحانه و تعالی خواست که از نعمتهای خود و از طاعتهای او را
آگاهی دهد روزی از نزد بصحرا میرفت تشنگی بر وی غالب گشت و وجود عطش از وجود او بر آورد
درین محل و بها و گشت نزدیک رسید ملکی را امر شد که قدحی آب زلال در پیش او نهاد حاضر
کرد زاهد گفت که ای صاحب دولت این آب بمن ده گفت درین صحرا آب بی بها بکس نمیدهد
گفت بها همراه ندارم گفت طاعت خود بده گفت ده ساله طاعت بدهم آب بمن ده که هلاک
میشوم گفت بده سال نمیشود اگر تمام طاعت خود میدهی آب میدهم و اگر نه انکار کن که مرا
نه بدی چون اراده حق چنین بود آتش تشنگی اشتعال نمود آن زاهد بیقرار گشته هفتاد ساله
طاعت خود را داد قدحی آب گرفت و بخورد چنان زاهد ظاهر شد که حق تعالی میفرماید
کین هفتاد ساله نعمتهای که خورده چه دادی نقلست که حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بموسی

کهامتحان خود را بکوید

که امتحان خود را بکوی هر سال تخم خود را تکلف نکنند و نگاه دارند که اراده ما چنین
شده است که درین سال اینده اصلا تخم نروید و آب باران نباشد از شومی بعضی
بنی اسرائیل موسی علیه السلام این خبر بهر کس رسانید و مردم نزدیک زراعت کردند
و در اندیشه آنکه اما چون کنند و چه پیش آید قضا را در فصل بهار چند آب باران بارید
که شرح آن نتوان داد حضرت موسی بنالید که خداوندا این قوم را بفرموده تو از زراعت
منع کردم و وعده حضرت تو صد قسم این رحمت بینهایت از چه سبب است خطاب
عزت در رسید که خواست ما چنان شده بود امتا کورخری پیری در صحرا میچرید و دندان
کن جهت خاطران کورخران بلا را از امت تو دفع کردانیدم آورده اند که سلیمان با امر
و وزرای خود بر تخت نشستی و مرغان بر بالای تخت او پر در پر کشیدی که آفتاب
بر ایشان نیفتادی روزی بهمان عادت بر تخت نشسته بود که آفتاب بر سلیمان افتاد
سلیمان نگاه کرد هدهد را ندید مالی لا ارى الهدهد ام کان من الغائبین یعنی هدهد
را نمی بینم آیا غایب شده گفتند بلی غایب است سلیمان آغاز تهدید کرد و گفت لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین یعنی چون هدهد بیاید خود او را عذاب
در دناک کنم تا چرا بی رخصت من غایب شده یا او را بکشم یا بیابد و ورد بیاری من جوابی
که عذر گناه او کردد در ساعت حضرت ارحم الراحمین جبرئیل را بنزد سلیمان فرستاد
که چندین وعدها عذاب و کشتن در حق این مرغ ضعیف کردی چرا نگفتی که عفو کنم از و
که این وعدها از بهر و بکربیم و بر جمیع نعت دیگر پس ای از یاد کردن حضرت پروردگار
خود و خدمت وی نیک اندیشه کن که مرغی یکساعت از خدمت مخلوق غایب شده
وعده عذاب شدید و تهدید کشتن میدهد ما که از سر تا قدم غرق نعمت کرم احسان
حضرت پادشاه عالمیم و روزها تا شب در متابعت شیطان و غیبت و بهتان و غفلت

وغافل از یاد رحمن میکنم و شبها تا صباح شکمها پر حلال و حرام کرده مانند چهارپای
بر یک پهلو افتاده و پروای نه غم دوزخ و نه غم بهشت هر چند از زندگی چنینی بسیار
بهتر است زیرا که اگر مرده طاعتی نکند معصیتی نکند روزم بغم جهان فرسوده
گذشت شب در هوس بوده تا بوده گذشت عمری که بی او و جهانی ارزد
القصه بفکرهای بیهوده گذشت مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز قیامت خداوند
روز جزا یا متصرف در آن روز بهر چه خواهد بود یا حافظ اعمال بندگان تا در داد و ستد
تا سهوا غلط نشود یا قاضی روز حساب که میان بندگان بحق حکم کند یا جزا دهنده در روز
قیامت و بعضی ملک یوم الدین خوانده اند یعنی پادشاه آن روز که جز
دین چیزی سود ندهد که در آن روز حکم جز خدای نخواهد بود والامر یومئذ
لله بدانکه چون در اول این سوره تا بمالک یوم الدین حق تعالی ذکر رحمت خود
فرموده و خود را بصفت رحمت ستوده و دو نوبت بر بخشایش خاص و یکنوبت
بر عمومیت و پروردگاری عالمیان از بسیاری ذکر رحمت که رفت مظنه آن
بود که مومنان و مطیعان ایمن کرده و ترک عمل کنند و عاصیان و کافران در غرور
و گمان و غلط افتند و پندارند که چون همه رحمت مگر بعذر و ایمان حاجت نیست
لاجرم متعاقب او خود را بصفت پادشاهی و کبریایی و جبروت که مستلزم عظمت
و قهر و هیبت است یاد فرموده و بجهت زیادتی خوف نسبت بروز جزا اسناد فرموده که ما
لک یوم الدین تا همه بندگان متنبه شوند و پنبه غفلت از گوش بر کشند و بدانند
که روز جزا در پیش است و پادشاهی و حکم در آن روز خاصه حق تعالی خواهد بود و داد
منکر و مومن و کافر و منافق خواهد داد تا بعض ورثه مومنان و مطیعان
در عمل افزایند و عاصیان و کافران ترک ظلم کنند و بتوبه میل کنند و بالایمان

والاسلام رغبت نماید

و اسلام رغبت نمایند و این معانی گفته اند که مالک یوم الدین اشاره
بدوام ملک احدیت و بقای صمدیت است که هر ملکی را زوال است بغیر از پادشاه
ابوعالم که ملک پادشاهی اوی زوال نیست و صد قیامت از عدل امروز رب
العالمین است و فردا مالک یوم الدین خواهد بود یعنی پادشاه روز قیامت
میدانی که کدام روز است روزی که جمیع انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و اهل نجات
و صاحب اختیاران بارگاه پادشاه ازل و ابد همه در آن روز محو و حیران باشند
و بیک قول دویست سال و بروایتی سیصد سال فزع اکبر باشد که انبیا چنین
حیران باشند باقیها معلوم هر که امروز ترسان باشد او را فردا ترس نباشد
و هر که امروز ایمن است او را فردا از ترس چاره نیست آورده اند که قیامت
در قرآن بهر صفت است هر صفتی دلیلی کند بر احوال دیگر و آنچه در قرآن فرموده
از صد جز یکی نیست و اگر کسی خواهد که از احوال فزع اکبر شمه در یابد قیاس کند
از احوال دو گروه یکی گروه اطفال که بی گناهان و ضعیفانند و چشم بدنیا فراز نکرده
اند و از نعمت دنیا چیزی نخورده اند و پاکان خدایند ایشان از دوزخ ایمنند و
البته از اهل بهشتند با وجود این حال از فزع قیامت مویهای سر ایشان از هول
قیامت سفید شود چنانچه در کلام مجید میفرماید که یوما یجعل الولدان شیبا
السماء منفطر به تا بحال آنکسانی که مویها در ظلم و گناه سفید کرده باشند
و فرمان خدای نبرده باشند و خلق و خالق را آزرده باشند چگونه خواهد
بود و گروه دوم که پیغمبرانند که مفضلان عالمند که و فضلناهم علی العالمین

وستوده گان و گزیده گان حق اند از پیغمبران و صالحان و صابران و پیوستند گان
و گزیده گان مخلصان محسنان چون سؤال آید فاذا جیئ فزع قیامت ایشان
چندان دریافته باشند که جواب ایشان لا علم لنا باشد چون ایشان از تبلیغ وحی
ادای رسالت سوال خواهد بود تا با دیگران را از فسق و ظلم و خوردن حرام و گفتن
دروغ و غیبت و گرفتن رشوة و مذهب در دین و شریعت بسوال نخواهد بود بلی
که خواهد بود و این آیه شاهد حالت که یقول الانسان یومئذ این المفر چون ظالمان
و منافقان و فاسقان و فاجران و مشرکان این حال ببینند بگویند این المفر
کجاست جای که بعضی ما تا بگریزیم و کجاست جای پنهان شدن ما تا پنهان شویم
نه جای که بعضی و سامان پنهان شدن اگر سؤال کنند حجت نه و اگر نامه آرند
و خواندن نامه جز دروغ و غیبت نه و اگر بسوزند طاقت نه و کار بخشش و رشوت نه
جواب این المفر آید کلا لا وزر الی ربک یومئذ المستقر یعنی حقا که جای
گریختن و پنهان شدن نباشد او را بی شوند که تا اگر مکری و حیله و کیدی میدانید
بکنید و خود را خلاص سازید غفلت که دراز روز قیامت که آدمیان زنده شوند
و سر از خاک بر آورند سیصد سال بر سر پای قبر ایستاده باشند منتظر حساب
و شما آن روز بعضان در مانند که تا ان راضی شوند که ایشان را در دوزخ کشند تا از آن
مقام خلاص شوند پس نزد آدم صفی روند و گویند یا آدم ملت توئی از حق سبحانه
و تعالی درخواه تا ما را از سر قبر با محشر حساب برد و با ما حساب شمار کنند
آدم گوید مرا روی شفاعت نیست و این کار از من نمی آید که من هنوز در تشویش
آن دانه گندم که بی فرمان الهی خوردم ایضا بنوح برید و از وی خواهش نمایید اما
چون نزد نوح روند نوح گوید مرا ز بهره شفاعت نیست که من رب لا تذر گفته ام
تا همه عالم هلاک شده اند و من شرمنده ام پیش ابراهیم خلیل روید چون پیش ابراهیم
روند او گوید که این کار من نیست که من لفظ خطا گفته ام و در تشویش و هانگام شده

موسی روید و از وی در خواست نمایید ایشان پیش موسی روند
گوید مرا روی شفاعت نیست که من قبطی را کشته ام و من شرمنده ام
پیش عیسی روید ایشان پیش حضرت عیسی روند گوید
مرا روی این کار نیست که ترسایان مرا خدا خواندند و من از جهت
این شرمنده ام بیایید تا شما را بنزد حضرت محمد برم پس
ایشان بنزد رسول صلوات الله علیه آیند و گویند یا سید المرسلین
و یا شفیع المذنبین در بین کار ما و ننگی درمانده ایم و با آتش و درد و رنج
شده ایم و این مقام بر ما دراز کشید بحرمت آبروی که ترا هست
که این خلق فرو مانده را شفاعت کن تا حق سبحانه و تعالی ما را از
قبرها بعرصات برد و حکم خود بر ما براند و هر کس سزاوار هرچه
هست آن کند و ما را نیز از بین دشواری برهاند اگر همه را بدوزخ فرستد
بدان راضی شده ایم تا از این مقام برهیم و فزع اکبر بر ما بگذرد آنگاه چون
آن حضرت این بشنید عمامه از سر مبارک بیندازد و در حال بیفکند
و سر بسجده نهد و گوید الهی عبیدک و اماءک خدا اهل عرصات فلا
و گنهکاران نتوانند و در بین که ما قیامت در مانده اند بعزت و جلال تو

که فرمان ده وحکم خود بر ایشان بران و سرور هر چه هستند بکن
خطاب آید که ای حبیب و برگزیدهٔ ما سر مبارک را بردار که همان بود
که تو خواهی وچنان کنم که تو فرمائی امروز همه آن کنند که من خواهم و
من آن خواهم که تو خواهی انگاه خلق را بحسابگاه خوانند و با ایشان
شمار کنند و هنوز هنگام کار نگی بپیش اید که ذره ذره از خیر و شر جواب
باید گفت پس ای مرد امروز که هنوز اختیار رستگاری کن واز حلال و
حرام جمع کرده و برای جمع کردن طاعتهای حق را از وقت برده واز
جهت هر دری برای خود خصمی مهیا کرده بوقت مرگ حال تو ضایع
و مال تو غارت و ورثان وظالمان بوده وتن تو قوت کرمان و ماران
بوده و بقیامت نیکیهای تو در ترازوی خصمان بوده این غفلت
و معصیت همه سبب محبت دنیاست دروغ گفتن و خیانت کردن و سوگند
دروغ خوردن و خون ناحق ریختن و هجو خودی را ملازم بودن وخود را بیند
و پاک کردن یعنی دزدی کردن وظالم وعون بودن وغماز نام کردن و دین بدنیا دادن
و لشکر با پسر رسول خدا آوردن و دندان مبارک شهر شکستن و هفتاد و دو تن را در راه خدا
کشتن و در دشت کربلا واز زمین پر محنت و بلا و عناد با حضرت شاه شهدا و اب
بر روی اهلبیت او بستن و اهلبیت ایشان اسیر کردن و شهر بشهر بردن وایجاد
آنحضرت این نوع معامله نمودند همه از محبت دنیاست که حب الدنیا راس
کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه خطاهاست او روایت که روزی
حضرت شاه ولایت علی ابن ابی طالب بعد از نماز بامداد بگریست و میگفت
بگار کثیرا سبب گریستن پرسیدن فرمود که زود باشد که زمان بیاید

که اگر از آسمان زر ببارد

که ... اگر از آسمان زر ببارد و به هر دیناری نوشته باشد که هر که اینرا
بر دارد کافر گردد والله که آدمیان چنان بی باک شوند در دوستی دنیا
که اگر با جهاد ببارد بجایشگاه نرسد الا که همه را برچیده باشند اما بعد
از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که لشکر کشیدند بنزد امام حسین که بیا بکشتن شاه شهدا
ابا عبد الله الحسین مردی را بمزدوری گرفته بودند از مدینه بکوفه بجهت
قتل آن معصوم پای مزد آن شخص در آمده و رفتن بیک دینار صغر بود
وکسی که بیک دینار بکشتن فرزند رسول خدا آید اگر از درهم و دینار بر دارد
دور نیست واگر چند که دین از دستش برود باک ندارد پس ای عزیز باید
باید که در دوستی در کار آخرت تقصیر نکنی و خود را جمع کرده دنیا بسیار رنجه
نداری که روز بازار قیامت با آن درمانی که کار بسیار در پیش بنی آدمست
و گفته اند که زیاده از روزی جمع نتوان کرد اما زیاده از روزی نتوان خورد و نقلست
که چون جبرئیل این آیه آورد که قوله تعالی ان جهنم لموعدهم اجمعین
لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم یعنی بدرستیکه دوزخ
وعده گاه همه شماست و دوزخ را هفت درگاهست و هر درگه بعضی از شما
نامزد آن درگه شده است و قسمت گشته حضرت رسالت علیه السلام گریان شد وگریکنان
بحجره در آمد و خاتون قیامت را طلبید حضرت فاطمه سلام الله علیها بیامد
دیدند که چند بر زبر کرد ایشان که یا لنت ایشان هم بگریه در آمدن صحابه گفتند
که مصیبتی رسیده اکثر صحابه حاضر آمده و سبب گریه پرسیدند حضرت
فرمود که جبرئیل چه آیه آورده است و از ایلنت تلاوت فرمود صحابه
شنیدند بعضی می گفتند کاشکی ما نبودی و اگر بودی برگ گیاهی بودی

بر دیوار بعضی میگفتند کاشکی مارا نیز گوسفندی بودی تا مارا بکشتندی
و گوشت مارا بخوردندی پس سلمان بر خواست و فریاد برآورد و میگفت
چون شما چنین گوئید سلمان چه گوید همه گفتند بیایید تا زنان و فرزندان
بگذاریم تنهای اختیار کنیم و خانها بگذاریم و کوه و صحرا اختیار کنیم و گوشت
و غیره نخوریم و پوست درختان خوریم و بروز روزه گیریم و شب نماز
کنیم تا زبانه کم شد و گوشها قوی تر شد فرمان الهی در رسید که هر چه
خواهید بکنید که وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا یعنی هیچکس نیست از شما مگر که او را
گذر بر دوزخ نخواهد بود و شما هر چه خواهید بکنید این حکمت کرده شده
و قضا نیست رنده شده اما چون مالک سلمه این آیه خواند روی بهر انها دو
میگفت النار النار او را بار گردانیدند مالک سوگند به حضرت داد که بار دیگر
این آیت را بر خواند حضرت بر خواند مالک طاقت نیاورد و بلرزید
و بیفتاد و جان بداد دختر مالک را خبر شد بیامد و از حال پدر پرسید گفتند
این آیه است در باب دوزخ و اهل آن چون پدرت بشنید جان بداد دختر
مالک حضرت را سوگند داد که یا رسول الله آن آیه را بخوانید حضرت بر خواند
و دختر نیز جان بداد بنگر که جان مصطفی و یاران و مصاحبان آن حضرت
چنین بوده اند و بوده است اما حال ما عاصیان یاغیان چون خواهد بود
که فردای قیامت از روز وحشت و ندامت از دوزخ تابان منادی
بر آید که کجایند آن کسانی که نفس خود را در دنیا بدرازی عمل امل و

عملها را میدانستند

عملها میدانستند و در اصل بدر دریکها رها ضایع میکردند فرشتهای عذات
با گرزهای آتشین بر سر ایشان زنند روند بتهبد بدهای بلیغ پیش ایشان باز آیند
تا آنکه دیگ دوزخ رسند متحیر شوند که پیش روند یا بایستند از حضرت
قهار و جبار فرمان قوله تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي
سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ بگیرید این عاصیان یاغی را
و غل بر گردن نهید و در دوزخ غضبان الله زید پس ایشان به پیچند بر
زنجیرهای آتشین که هفتاد حلقه باشد هر حلقه هفتاد گز او را بآن
زنجیرها به پیچند و ساکن شوند در سرای که مسکن او تاریک است
و مهالک او پوشیدنی او اسبهخلد و سعیر او مشوید و شراب او حمیم
و عذاب او الیم از روی ایشان بجز پلیدی که نه در رویهای ایشان
از ظلمت معاصی سیاه گشته و سرمایه عمر عمر بن تباه و حضرت
رسول پیغمبر فرماید که در مقدار یک شبانه روز دنیا هفت نوبت در دوزخ
گوشت و پوست دوزخیان سوخته شود و هر نوبت که سوخته
شود فی الحال پوست دیگر پدید آید و هر گاه آب خواهند از قوم دوزخ
بدیشان دهند که چون پیش روی ایشان برند گوشت و پوست روی
ایشان بسوزد و اگر یک قطره از آن در دنیا بریزند معیشت بر اهل
دنیا تنگ گردد و خدای تعالی اهل دوزخ را کور و کر گرداند و حکمت
در این آنست که هیچکس را نه بیند و آواز کسی نشنود و خدا را
نخوانند و گمان برند که همه اهل دوزخ گرد و همین او تنها مانده

تا این تاسف و ناامیدی او را از عذاب آتش دوزخ زیاده باشد قوله
تعالی وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی بپرهیزید از آن
آتشی که هیزم آن آدمیان باشند و آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم‌تر است
قوله تعالی وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ
الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ یعنی اصحاب دوزخ ندا کنند مر اهل بهشت را
و التماس نمایند که ما را فیضی رسانید از آبهای خنک لطیف
بهشتی بلکه از آن نعمتهای که خدای تعالی روزی شما کرده اهل بهشت
در جواب ایشان گویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی این آبها
و نعیم بهشت خدای تعالی حرام کرده است بر کافران که فرا گرفته اند دین
خود را بلهو و لعب و مغرور ساخت حیات دنیا ایشان را پس
در این روز فرو گذاشت ایشان را حق تعالی از رحمت بی نهایت
خود قوله تعالی وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا
مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا یعنی ندا کنند اهل بهشت اصحاب دوزخ را که
بدرستی که یافتیم آنچه وعده فرموده بود پروردگار ما راست
شد آن وعدها و نعمت و دولت و سعادت که فرموده بود همه را یافتیم
فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا آیا یافتید شما هم آنچه وعده کرده بود
پروردگار شما راست بود آن وعدها قَالُوا نَعَمْ اهل دوزخ گویند
بلی آنچه از عذاب و عقوبت و بلیت وعده کرده بود همه را دیدیم و همه
راست بود پس منادی ندا کند در میان ایشان فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ
بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و آن مؤذن گوید لعنت خدا بر ظالمان

بار خدایا و تبارک بحرمت

بار خدایا و تبارک بحرمت ذات بی مثل و مانند تو و بحرمت
اسمای عظام کرامت و بحرمت جمیع انبیا و اولیا و اتقیا که ما را
ثابت داری و پریشان بسیار مرزی و از شر جهودان و کافران و منافقان
دور کردنی یا اله العالمین و یا خیر الناصرین اورد الله که حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات نشسته بود و حضرت امیر المؤ
منین علی ابن ابیطالب حاضر بود و حضرت رسالت فرمود که یا علی چون
شب در آید نخسبی تا پنج چیز بجا نیاوری امیر المؤمنین علی گفت
آن پنج چیز کدام است مرا آگاه کن که نزد من بهتر است از دنیا
و هر چه در دنیاست حضرت فرمود که یا علی چون شب در آید ختم
قرآن کنی و هزار رکعت نماز بگذاری و هزار دینار صدقه بدهی و هزار
مسکین را طعام دهی تا صواب حسنه بسیار یابی امیر المؤمنین
علی گفت یا رسول الله در یکشب این چگونه بجای توانم آورد حضرت
فرمود که یا علی وقت خفتن سه بار قل هو الله احد و هر دو قل اعوذ
و فاتحة الکتاب و الم ذلک الکتاب تا اولئک هم المفلحون بخواند
تا ختم قرآن کرده باشی و ده بار صلوات بر من فرست تا هزار رکعت
نماز کرده باشی و ده بار بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له
الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو
علی کل شیء قدیر تا هزار مسکین را طعام داده باشی و ده بار بگوی

لا حول و لا قوة الا بالله تا هزار دینار صدقه داده باشی و ده بار
بگویی که یفعل ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته تا هزار
حج و عمره بجای آورده باشی و هزاران مؤمن و مؤمنه که این پنج
چیز بجای آورد بدین درجه‌ها برسد ان شاء الله آورده اند که روزی
حسن بصری در گورستان بصره میگذشت کودکی را دید در میان
دو گور نشسته بود و میگریست و این آیه میخواند قوله تعالی فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون شیخ
گفت السلام علیک ایها الصبی کودک گفت علیکما السلام ایها الشیخ
شیخ حسن گفت ای کودک ما نیت این آیه میخوانی چونست که ما گویم
نمیکنم کودک جواب داد که خدای تعالی یکی را بگریاند و یکی را بخنداند شیخ
گفت این گورها از کیست گفت یکی از آن مادرم و یکی از آن پدرم حسن گفت
بر مادر بیشتر میگریی یا بر پدر گفت ای پیر مگر دیوانه حسن
گفت چکردم که با وجود پیری تو مرا میگویی که دیوانه کودک گفت ای پیر
من مگر از خویشتن و پرداخته‌ام که بر مادرم و بر پدر بگریم شیخ
حسن گفت که بر خویشتن چرا میگریی کودک گفت چهار عقبه در پیش
بود چرا نگریم شیخ حسن گفت آن چهار عقبه کدامست گفت اول جان
کندن که فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون دوم
تنگی و تاریکی گور که حتی زرتم المقابر سیم ایستادن در صحرای
قیامت که یوم یقوم الناس لرب العالمین چهارم بصراط

باریکتر تاریکتر

باریک تاریک گذر کردن که و ان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا پس شیخ حسن طپانچه بر خود زد و گفت وا مصیبتا
کودکی از عقبه و قیامت خبر میدهد و ما را خبر نه شیخ حسن گفت
ای کودک بیا تا ترا علم بیاموزم دهد با علم خوشست گفت ای شیخ
من علم خود در چهار کار کرده‌ام اول فرمان خدای بجای آورم تا خشنودی
و کرامت یابم دویم از نهی ها پرهیز کنم تا از خشم وی رستگار باشم
سیم جان و تن در خدمت وی فدا کنم و در دوستی وی ببازم چهارم تن
خویش در طاعت وی میگدازم که چون او خدای ندارم پس ایلفت
شیخ حسن گفت آوخ من کودکی از معامله بندگی خبر دارد و ما را خبر نیست
پس شیخ چنین گفت ای کودک تو هم عالمی هم عارف و هم عابدی
و هم زاهد بیا تا ترا بفرزندی قبول کنم و با یکدیگر صحبت داریم کودک
گفت من صحبت با کسی دارم که با من چهار کار بکند اول آنکه بخورد و مرا
سیر گرداند دویم آنکه خود نپوشد و مرا بپوشاند سیم آنکه چون بیمار
شوم مرا شفا دهد چهارم آنکه چون بمیرم بر من رحمت کند شیخ حسن
گفت من بنده‌ام و تو بنده هیچکس این چهار نتواند مگر خدای تعالی

کودک کفت ای پیر چه فاجوانمردیست که باشد که نعمت از خدای باشد
و صحبت با او دارد پس کفت ای حسن این چهار کار را اختیار
کن اول خدمت مولا را نکاه دار دوم بپرهیز از مکر و غدار
دنیا سیم بر کیر زاد آخرة از تقوی چهارم آباد کن عقبة عقبی
شیخ حسن نعره زد و بیهوش شد چون ساعتی بر آمد با هوش
آمد مردمان کفتند ای شیخ ترا چه رسید کفت من دی که تنها
بودم که خلق را بدام در آورم اینک بدام کودکی افتادم آورده اند که چون
وقت در آید که بنده مؤمن ازین رباط فانی رحلت کند و اجا
اجلهم از عالم غیب زهر مرکست فابعثوا تنبیکه ملک الموت را
بسوی بنده فرستد چون رسول از توفته رسلنا بر بالین
بنده نشیند اکر مؤمن بود بوی نظر کند برحمة و کویند خلق
الانسان ضعیفا او را بلیند ضعیف و بیچاره در فراش افتاده
ازین جهان طمع بریده از زن و فرزند حضرت عزة شده با خود کوید
که کی باشد که ازین زندان دنیا برهم کی باشد که این قفس را به پرم
و در باغ الهی آشیان سازم ملک الموت قدحی زهر مرک بوی دهد
از بنده مؤمن از قدح زهر مرک را با آرزوی هر چه تمامتر
بستاند و آشامد که ولیکن بون من کاس کان مزاجها کافورا
در حال دریای حیات او موجی زند هزار قطرات عرق

ازین بالشتی بر باید
از کناه پاک شود

از بالشتی بر باید از کناه پاک شود بوی عطر در ملکوت افتد
اوز ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تو باید ملک الموت را
کوید ای عزرائیل از راه من دور شو که من به ملکوت پرواز
خواهم کرد مبادا که از نور من رنجی بتو رسد تا ملک الموت
کوید که ای عزرائیل از راه من دور شو که من به ملکوت پرواز
خواهم کرد مبادا که از نور من رنجی بتو رسد تا ملک الموت را خبر
شود و جان جلوه کنان بسوی دار الملک روان شود که کلا ان کتاب
الابرار لفی علیین و اکر مرد بیکانه باشد ملک الموت چون شربت
زهر موت بوی دهد او را در هم کشد و دهن برهم نهد و کوید این
شربت زهر موت را نمی خواهم عزرائیل از روی قهر شربت مرک
در کلوی او ریزد که فلولا اذا بلغت الحلقوم بناکام شربت
مرک را درکشد که منشار بون کتوب الهیم در حال شکسته پاره پاره
شود که وتقطع امعاءهم و عروقش بکسلد و بندهایش
از یک دیکر جدا شود و تنکی بروی غالب کردد و جانش دروی بیمت
نهد فرشتکان عذاب فرمان آید که خذوه فغلوه ثم الجحیم
صلوه بکیرید و غلش بر کردن نهید و بسوی دوزخ برید که کلا
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم آنکه عارف جان دهد و باک ندارند

مثل عاشقی
که در خدمت
معشوق باشد

نفسیست که کودک نارسیده را سقط کویند بزبان تازی روز قیامت
بیاید و در بهشت را بکیرد و کوید الهی نکذارم که کسی به بهشت رود تا مادر
و پدر مرا در بهشت نیاوری خطاب عزت در رسد که با ایشان حساب دارم
ان کودک کوید پادشاها من نیز با تو حساب دارم فرمان الهی در رسد
که تو با من چه حساب داری کودک کوید تو پروردکاری اکر با تو
حساب ندارم پس با که حساب دارم و از انجا که کمال اکرم تست بده
اکر در خانقاه طریقت نزد پادشاه حقیقت باز خواست کنم حق با من
بیچاره باشد اول انکه چون مرا از عدم بوجود آوردی نه ماه در شکم مادر
بداشتی که فی الظلمات ثلث خلا فیه بنور زمینوه وجودم ذوق
حیات ناچشیده و در عالم تکلیف نیامده اسب حیات و کامرانی
در میدان دنیا نا تاخته زین زندکانی ناکرده نفس نانهاده ان کمین
کاه قهر غلامان قل یتوفیکم الموت را بفرستادی تا خانه دلم را
خراب کرد و مرغ جانم را بغارت برد تا اکنون با اینهمه عاجزی از تو
خشنودم و باز خواست نمیکنم تو با اینهمه بی نیازی و لطف کرم تو
عجب و غریب نباشد الهی ایشانرا بمن بخش خطاب اید که بتو بخشیدم
و حق تعالی دو فرشته را بصورت مادر و پدر او کرداند و بوی او فرستد
حضرت رسالت صلعم و شفقت پیغمبری در حرکت اید نزدیک

کودک را در دوزخ کوید ای
کودکان اینها مادر و پدر
تو نیستند کودکی

ان کودک روی کودک کوید ای اینها مادر و پدر تو نیستند کودک کوید یا رسول
الله من ایشانرا نمی شناسم زیرا که در دار دنیا ایشانرا ندیدم
سید عالم دل ایشانرا ببوسید زمهر مادری یابد و شفقت پدری آید
فریاد برآورد که الهی پادشاها پروردکارا تو پاکی و پاک اینها مادر
و پدر من نیستند خطاب اید که ای کودک بچه دانستی که مادر و پدر
تو نیستند کوید الهی نشان دل مادر بوی جکر سوخته آید و نشان پدر بوی
شفقت فرمان آید که بدوزخ رو و ایشانرا بخوان کودک بدوزخ رود
و ایشانرا بخواند ایشان جواب دهند کودک کوید پدر ابدکه حق
پروردکار عالم شما را بمن بخشید ایشان کویند برادران و خواهران
تو در دوزخ اند ایشانرا چون بکذارم کودک بزبیر مرشد آید کوید ملکا پادشاها
برادران و خواهران مرا نیز بمن بخشی ندا آید که بتو بخشیدم کودک بدوزخ آید
و کوید بدر بیید که حق تعالی ایشانرا نیز بمن بخشید جمله شادان از دوزخ
بیرون آیند و در بهشت باقی شوند اکر عطا و مواس بصورت مزد و از شعبان
شد و معتقد نعم و از رجا و فی فرعون را فرو برچه عجب که رحمت رحمانی معصیت
عاصیانرا بچشم مغفرت غفاری که و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل

مالها ثمّ اهتدى لنفسه فرو برد عجب و غریب نباشد در آن
ساعت آورده‌اند که حضرت حق سبحانه و تعالی چون دنیا را بیافرید
و اهل دنیا را بیافرید خواست که از برای ایشان در سنگ و درختان
آتش پدید آورد فرمان بجبرئیل آمد که مالک را بگوی تا یک درم سنگ
آتش دوزخ بدنیا فرستد جبرئیل با امر حق سبحانه و تعالی بیامد و پیغام
الهی برسانید مالک مناجات کرد الهی اگر یک درم سنگ آتش بدنیا
فرستم از کنار عرش تا پشت گاو و ماهی هرچه که باشد همه پاک بسوزد
فرمان آمد که نیم درم سنگ بفرست مالک گفت الهی همه کوه‌های دنیا
بسوزد و دریاها بجوش آید و آب خشک شود و قاف تا قاف عالم آتش
گردد فرمان آمد که یک کاورس دانه آتش بدنیا فرست مالک حقه
از برف ساخت که پانصد سال بیرون آن بود یک دانه کاورس آتش
در آنجا نهاد و بجبرئیل داد چون جبرئیل آن آتش بدنیا آورد آتش
برف را سوراخ کرد دودی از او برآمد و آن کاورس دانه آتش باز
بدوزخ رفت جبرئیل گفت الهی آتش بدوزخ رفت ندا آمد که دود را
بگیر جبرئیل دست دراز کرد و دود را بگرفت دست او از حرارت آن چنان
گرم شد که طاقت نگاه داشتن آن دود نداشت عاجز گفت بار خدایا
که دیگر اگر نگاه دارم تا فرمانی بود و اگر نگاه دارم دستم خاکستر شود و در سنگ

الله وه بود که فرمان الهی در رسید که ای جبرئیل دست خود را هفتاد
بار بدریا فرو بر جبرئیل آنچه امر حق بود بجای آورد فرمان آمد که در
سنگ و درخت تعبیه کن جبرئیل چنان کرد که این آتش که در دنیا
بینی از آن دود است که هفتاد بار آب شسته آمد باش تا فردا قیامت
آن آتش را بینی امروز که در عالم حیوتی طاعت کن و ترک معصیت
و نیز باید که از دوستی دنیا که سر جمله خطاهاست ترک کنی که حدیث
صحیح است و به پاسبانی دین و ایمان مشغول باش و یقین دان که مال
و جاه را بقای نیست و بسبب یک نافرمانی هزار ساله طاعت مردود
آید و چنانکه ابلیس را طاعت دویست هزار ساله و بعضی هفتصد
هزار ساله ترک یک سجده که از سر باد استکبار بود ملعون گردید که
وانّ علیک لعنتی الی یوم الدین نقلست که روزی موسی صلوات الله
علیه بمناجات میرفت مردی را دید که بر سر راه خانه ساخته بود و در آنجا
بطاعت و عبادت مشغول بود چون موسی را بدید برخواست و سلام
کرد و گفت یا موسی کجا میروی گفت بمناجات میروم آن درویش گفت
حاجت مرا نیز عرضه کن موسی گفت چه حاجت داری گفت بگوی که ذره از
معرفت خود در کار ما کند موسی گفت چنان کنم چون بطور سینا برآمد

و مناجات عرض داشت پیغام آن درویش را فراموش کرد چون خوش
که برخیزد حق سبحانه و تعالی خطاب کرد موسی را یاد آمد و گفت الهی تو
عالم تری حق تعالی فرمود که همان ساعت که او ترا پیغام کرد ما حاجت
او را روا کردیم موسی باز آمد بدر خانه او رسید او را ندید گفت الهی این
عاشق کجاست خطاب الهی در رسید که از تو بگریخت موسی گفت پیغام
تو او بردم از من چرا میگریزد ندا آمد که ای موسی بس که ما او را دوست گرفت
ما او را دوست گرفتیم او دیگر با خلق ننشیند گفت الهی او را بمن نمای
حق تعالی گفت بر سر کوه رو موسی بر سر کوه بر آمد او را دید از کوه خود را در
انداخت و بر هر سنگی که میخورد پاره پاره از وجدا میشود موسی گفت الهی
با دوستان خود چنین کنی با دشمنان چه خواهی کرد ندا آمد که ای موسی
از محبت ما چندانکه بر کوه نهیم کوه با شکوه پاره پاره شود وصل وقت
محبت ما نیاورد دوست ما را در دنیا با عارفان چنین کند اکنون درجه
و مرتبه او را بین موسی نگاه کرد قبه دید از یک دانه یاقوت احمر هزار بار
بزرگتر از دنیا و هیچ در وی نیست ندا آمد که ای موسی این اوراست و مانند
او را در این هر دو عالم را اشارت سوی تو یا عبد الله انصاری هم اکنون روزی
که صرصر مرگ در رسد بغلام خواجه را از تخت بدر آرند و در زیر تخته لحد

درآورند وان
گلشن روشن تنک
و تاریک

درآورند وان گلشن روشن بگور تنگ و تاریک بسپارند آنچه
در دست داری به باید نهاد و آنچه در خانه داری حالا از وی بر می
باید داشت هم اکنون بود که درد و کرزن میلت نهان کنند که هیچکس
یاد نکنند همراه تو لحد را نقل کردند همراهان تو از هم فرو
ریختند تو را طعمه موران شدند دوستان تو از عقبه عافیت
درگذشتند ما در و پدر تو در خاک خواری خفتند برادران و
خواهران تو روی بدیوار لحد آوردند آخر یکبار بدین گورستان
گذری کن و در حال محبوسان لحد نظری کن چندانکه در ذکر
محاسن پیران و جوانان بینی و گیسوی مشکین عروسان بینی
استخوانها پوسیده نازنینان بینی گوشتها ریخته دوستان
بینی و رویهای چون ماه و رخسارهای تباه شده بینی مشعلهای
آتش حسرت از چشمه چشم جوانان افروخته بینی طوفان درد و د
ریغ از چشمه چشم خواجگان گشاده بینی درد آلوده در حقه دیان ماه
رویان شکسته بینی قطرهای زرد آب پشیمانی ننشسته بینی پادشاهان
با گنج و سپاه را گردن نگون شکسته بینی ایشان زیان بی انصافی چون

زبان تا بحد یعنی عوانان و ظالمان در دوزخ از درکات او بغتة
یعنی ناگاه آن ساعت که صور قیامت بدمند و بنده را با صد
هزار ناله و زاری از خاک لحد برآورند و در موقف حساب
بدارند خمار شفاعت از سر سفیهان بیرون کنند خون تا به
حسرت از چشم عاصیان روان کنند طبقهای زرق را بسر
پوش بردارند شعلهای آتش ندامت از سینهٔ ظالمان بی عمل زبانه زده
گرداب دوی زاهدان در عرصات ریختی کرده هر کار که امروز میکنی
فردا جواب آن بباید داد و هر بار که امروز می بندی فردا بخواهند
گشاد هفتاد سال از دست ساقی شهوت شراب غرور چشیده و در
بازار اهل دست خراب افتاده ای حزین اگر عقل داری غم خویش
خوری و اگر اشک داری بر خساره فرو باری کار آخرت
بیان تا بعذاب در نمانی روایتست از مهتر و بهتر عالم سید ولد
آدم خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی شب برات بگورستان
غریبان آمده بود و جبین مبارک بر خاک نهاده و زاری
میکرد و آب تضرع از دیده مبارک می بارید و ان برای امت
می نالید چون چهار یکی از شب بگذشت و قندیلهای یاقوت کوکب را

برافروختند ستاره

بر افروختند ستاره کان ماه پیشانی در رفرف آسمان سیر میکردند
جبرئیل امین در رسید و گفت سر بر آور و بجانب این سقف زمردی
لاجوردی نگر تا عجایب بینی حضرت رسول سر بر آورد و چشم مبارک
بجانب آسمان ها کرد و درهای فلک را گشاده دید بر در آسمان اول فرشته
ندای کرد که هیچ خواننده هست که از ما حاجت خواهد که مطلوب او در کنار
او نهیم و هیچ عذر خواهنده هست که از گناه خود پشیمان شود تا جام
رحمت بر لبش نهیم و رقم قبول بر تخته جبینش کشیم حضرت فرمود
که ای جبرئیل این درهای آسمان ها که گشاده باشد جبرئیل گفت تا بدان
وقت که مشعله صبح صادق از مطلع خورشید ظاهر شود و لباس
شب تار را بدرد و علم نورانی در عالم ظلمانی برزند و سپاه صبح صادق
بر کرسی بالش مشرق بنشیند انگاه این بشارت بسمع یاران رسانیدند از دگر
امت مرا ببخش از موی گوسفند بنی کلب و در میان عرب هیچ کس را
گوسفند از بنی کلب زیادت نبود عزیز من فوید نواز رویت این التفات
که امشب شرف خواب کنی که این از شبی هست و شبی چون نیمه شعبان کرامت فرمودی
امید و بیم امید و بیم بکرم توای سبحان که در قیامت مخصوص کردنی بخلعت
غفران و با طاعت و ذکر زبان ما سخن گوی حمد سبحانه بر سخن گوی جمله تا والنت

از روایتست از حضرت رسول که خداوند عالم عمودی آفریده از یاقوت
سرخ و بر سر آن قبهٔ مرغیست از مروارید بر صورت خروس و سر او
از زمردست و چشم او از یاقوتست و آن مرغ را هزار و چهارصد
بالست و بر هر بالی هفتصد هزار پرست از عنبرست و هفتصد هزار
از کافور کافورست و بر هر پری سه خط نوشته بقلم قدرت
خط اول بسم الله الرحمن الرحیم و خط دویم لا اله الا الله محمد رسول الله
علیٌّ ولیُّ الله و خط سیم کل شیءٍ هالکٌ الا وجهه و سر آن مرغ
در زیر عرشست و پایهای او در زیر طبقهٔ زمین و هنگامیکه
بال را باز بر سر آن مرغ در و مرجان و کافور بار بده میشود و هر گاه
مومنی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آن مرغ از شادی بالها بجنباند و آن
جواهر بر سر حوران بهشتی فرو بارد که بنام بنده باشند و هر روزی
که موذن بانگ نماز گوید آن مرغ بالها باز کند و بجنباند و بانگی کند و بگوید
سبحان الله و بحمده و چون بالها باز کند بهم زند از هر پری چندین
بانگ بر آید و همه درختان بهشت بجنبش در آید و شاخها بر یکدیگر خورند
حوران سر از غرفهای بهشت بیرون کنند و یکدیگر را مژده دهند که وقت
نماز مومنان آمد که در بهشت جفت ما خواهند بود آنگه دعا کنند و گویند
خداوند بندهٔ تو بطاعت تو مشغول اند کفتند که بما نظر رحمت در کار ایشان
کن و ایشان را زود بما برسان که تحمل فراق ایشان نداریم حق تعالی فرماید
[illegible]

آورده‌اند که مردی بود با عفت و زهد قرار گرفته و در زاویهٔ قناعت
مسکن ساخته دانه خوردن شبهات احتراز مینمود وقتی بروی کار
تنگ شد و ابواب روزی بسته شد و سه شبانه روز هیچ نیافت روزی
بر لب جوی آب نشسته بود دید که سیبی آب می آورد گرسنگی وی بران داشت
که این سیب را تناول کرد چندانکه ذوق آن بحلق او رسید آوازی شنید
که دعوی زهد و حلال خوری میکنی و درین میوه ترا چه حق بود که بخوردی
چون این شنید بگریه درآمد و در اضطراب افتاد چون زنان دست
بر سر زنان روی ببالای آب نهاد تا بباغی رسید که آب از آنجا بیرون
می آمد خداوند باغ را بدید حالها با وی تقریر نمود و از بهر آن سیب
حلال خواست آن مرد گفت که ما سه برادریم از هر چه ازین باغ حاصل میشود
ثلثی از آن حصهٔ منست من از حصهٔ خود ترا حلال کردم پس آن شب او را مهمانی
کرد چون روز دیگر شد از مقام برادرش سوال کرد گفت از اینجا تا مقام برادرم
پنج فرسنگ راهست پس آن زاهد قدم در راه نهاد تا بدان ده رسید که برادرش آنجا بود
او را بدان زاهد را تعظیم نمود زاهد حال باز گفت آن مرد بروی آفرین کرد و او را

حلال کرده وان شب او را مهمانی داشت وروز دیگر هیچ فرزندی برفت برادر
دیگر بیافت وصورت حال بازگفت مرا یک هفته مهمان ما باید بود
تا بعد از ان بگوییم که چه باید کرد زاهد گفت مرا بدان حاجتی نیست سبب حلال
کن انگاه هر حکمی که کنی بر جان منست گفت ای زاهد حلال کردن ان با
ختیار منست اگر خواهم حلال کنم واگر خواهم نکنم زاهد در اضطراب کردن
گرفت وآب از دیده روان کرد وگفت ان سیب را بهر چه فروشی گفت نفروشم
اکنون ترا یک درمان هست که اگر ان کار بکنی ترا بحل کنم گفت چه کار گفت
دختری دارم نابینا وبی زبان وبی دست وپا اورا در نکاح اوری تا ترا
حلال کنیم زاهد گفت ای خواجه چنین کسی که گفتی پاره بیست ومن
مرد درویشم بخدمت وتعهد او درمانم وان طاعت وعبادت حق
باز مانم گفت چاره نیست ازین مناکحت زاهد بدان رضا داد وهم در
روز باوی نکاح کرد چون برده از روی عروس برداشت زاهد عروس را
دید چون ماه وسرو راست وچون ماهی نو کاسته زاهد گفت
بو من التهمه کردند این عروس من نیست پس از خانه بیرون امد
پدر زن بپیش باز امد وگفت بدانکه من دختر من سلیم الاعضاست انکه

گفتم چشم مل

نا بر دو مرد عالی بود که هرگز در نامحرم ننگریسته وانچه گفتم که دست مراد انست
که هرگز او را نامحرم بگوش او نرسیده است من چون زهد وصلاح وعفاف
تو بدیدم دانستم که عروس جز لایق تو نبود بکر ببر روا نداشتم او را بتو دادم

اسباب مهیا کرده بدیدم وان جمله اخبار گشت او درواند که چون حضرت حق
تعالی قلم را فرمان داد که بنویس بر لوح محفوظ چون قلم را فرمان داد که
بنویس بر لوح محفوظ چون قلم بنوشت الحمد لله رب العالمین
نوری پیدا شد پس ان نور را خدای تعالی بدو قسمت کرد از یک قسم
کوشکها وغرفها ودرجها وزینتهای بهشت بیافرید واز قسم دوم بهر
فرشته را بیافرید وفرمان داد که از امروز تا فردای قیامت ثواب میتو بیند
فرشتگان گفتند خدایا این ثواب برای کیست گفت برای انکس است
که سوره فاتحة الکتاب را بخوانند دیگر بار ندا امد الرحمن الرحیم
چون بنوشت نوری پیدا امد بمثل اول پس ان نور را بدو قسمت
شد از یک قسم هزار دریای رحمت افریده شد وان قسم دوم
هزار دریای مغفرت پس ندا امد که بنویس یا قلم مالک یوم الدین
چون بنوشت نوری پدید امد وان نور را بدو قسمت شد از یکی

فضل آفریده‌اند یکی عدل که فضل مؤمنان و خوانندگان این
سوره بود و عدل کافران و منکران این سوره را پس ندا آمد که بنویس
ای قلم إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ چون بنوشت نوری پدید آمد
حق تعالی از نور بیافرید و قسمت کرد از یک قسمت میکائیل بیافرید و از
قسمت اسرافیل بیافرید و میکائیل را موکل رزق بندگان کردانید
و اسرافیل را ناصر و یاری دهنده مؤمنان کرد پس ندا آمد که
بنویس یا قلم که اهدنا الصراط المستقیم یا قلم گفت بنویس صراط الذین
انعمت علیهم چون بنوشت نوری پدید آمد حق تعالی از پدید و
قسمت کرد از نصفی این امت آفریده شد که نتوانند از حکم من در
گذرند و از دیگری عنایت من که بجفای ایشان ننگرم پس
ندا آمد که بنویس ای قلم غیر المغضوب علیهم چون بنوشت
نهیب و فزع در هفت آسمان و زمین افتاد و ایزد تعالی از آن نهیب
و سیاست و فزع صور قیامت بیافرید و با اسرافیل داد
پس ندا آمد که بنویس ای قلم که ولا الضالین چون بنوشت نور
هیبت پدید آمد حق تعالی از آن نور هفت فرشته بیافرید که روز
قیامت هفت آسمان و هفت زمین را در دست ایشان نهد و ایشان
دست با هم و هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در میان ایشانست

همه از میان انگشتهٔ ایشان نور دوید

همه از میان انگشتان ایشان فرو ریزد حاضران گفتند یا رسول الله
هر که این سوره پیوسته بخواند ثواب او چه باشد حضرت
فرمود که از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت من از میکائیل پرسیدم
گفت من از اسرافیل پرسیدم اسرافیل گفت من در لوح محفوظ
چنین دیده‌ام که ثواب خواننده فاتحة الکتاب را اگر هفت
دریا مداد کردد و درختان قلم و فرشتگان و آدمیان نویسنده
کردند و تا روز قیامت بنویسند ثواب آن نتوانند
نوشت و بدانکه جمله کتابها که پادشاه عالم و روزی دهنده بنی آدم
با نبیا فرستاده صد و چهار کتابست از آن جمله کتاب را
به چهار پیغمبر فرستاده توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور
بداود و فرقان بمحمد چنین گفته‌اند که توریة موسی هزار سوره
هر سوره هزار آیه‌ست و اتفاق قراء سبعه برینست که قرآن
نیز هزار ششصد و شصت و شش آیه‌ست از جمله آیها و سورها
فاضلتر و بزرگوارتر از سوره فاتحة الکتاب نیست و بسم

در تمام صد و سه کتاب دیگر هست همه در قرآن درجست و هرچه در
قرآن درجست همه در سورهٔ فاتحة الکتاب درج هست و هفت آیه
و چهارده کلمه است و صد و بیست و چهار حروفست و ده نام دارد
اول الحمد دوم فاتحة الکتاب سیم صلوة چهارم ام الفرقان پنجم
قرآن العظیم ششم شافیه هفتم کافیه هشتم وقیه نهم ام الکتاب
دهم سبع المثانی الحمد بجهت آن خوانند که حمد و ثنای خدای است
فاتحه جهت آن خوانندش که همه فتوح از وست و ابتدای کلام باوست
صلوة جهت آن خوانند که نماز بدو درستست کما لا صلوة الا بفا
تحة الکتاب یعنی نماز درست نیست مگر بخوانند فاتحة الکتاب
ام الفرقان بدان خوانند که هرچه در همه قرآنست و مقصود آن ام
آنست کما حل چیز نیست قرآن العظیم بدان خوانند که نامهای عظیم
دارد شافیه بدان خوانند که بر سر بیماری که باعتقاد بخوانند
شفا یابد کافیه بدان خوانند که هر که این سوره با اخلاص بخوانند
ثواب چهار کتاب را دریابد وقیه بدان خوانند که دو بار در جهان
موجودست سبع المثانی بدان خوانند که دو بار نازل شده است
یکبار بمکه و یکبار بمدینه بدانکه مفسر حروف این سوره را قسمت
کرد اند تا معلوم کرده قاری را

کرد اند تا معلوم کرده قاری را که در مواظبت قراءت این سوره چه میمونه
چه فایده هست و خواندن این سوره چه نقصان عملهای کند چنانچه گفته اند
الحمد پنج حرفست و در شبانه روزی پنج وقت نماز هست که خدای تعالی فرض
کرده است هر که این پنج حرف الحمد را با اخلاص بخواند وقت نماز را بوقت ادا کند
خلاص یابد و از عذاب و نکال آخرت لله سه حرفست چون سه را با پنج جمع
میکنی هشت گردد و بهشت هشت در دارد که در مقابله نعمتها در وقت صبح این
هشت حرف الحمد لله را بر زبان راند حق تعالی هشت در بهشت بر وی بگشاید
رب العالمین ده حرفست ده را با هشت جمع کنی هژده شود حق تعالی هژده هزار
عالم آفریده هر که این هژده حرف را با اخلاص بخواند حق تعالی او را از شر
هژده هزار عالم نگاه دارد الرحمن شش حرفست شش را با هژده جمع کنی بیست
چهار شود هر که این بیست و چهار حرف را با اخلاص بخواند از شر بیست چهار
ساعت شبانه روز در امان حق تعالی بود الرحیم شش حرفست چون با بیست
و چهار جمع کنی سی گردد و هر که این سی حرف را بخواند ثواب سی روز روزه ماه
رمضان را دریابد مالک یوم الدین دوازده حرفست چون با سی جمع کنی چهل دو گردد
هر که این چهل دو حرف را با اخلاص بخواند چهل دو گونه مرض خدای تعالی آفریده است
او را از این مرض با خلاص دهد ایاک نعبد هشت حرفست چون با چهل دو جمع کنی
پنجاه گردد و درازی روز قیامت پنجاه هزار سالست هر که این حرف را با اخلاص
بخواند حق تعالی او را از فزع الروز با سیاست نگاه دارد وایاک نستعین اهدنا
الصراط بیست دو حرفست چون با پنجاه جمع کنی هفتاد دو گردد هر که این هفتاد دو حرف را
بخواند حق تعالی او را از هفتاد دو آفات نجات دهد المستقیم هشت حرفست چون این هشت

حرف را با هفتاد و دو جمع کنی هشتاد و دو و هر که این هشتاد حرف را با اخلاص بخواند
او را از شر دنیا و آخرت نگاه دارد صراط الذین انعمت علیهم نوزده حرفست
چون با هشتاد جمع کنی نود و نه گردد عدد حق سبحانه و تعالی نود و نه نام است هر که این نود و نه
نام الحمد را بخواند ثواب نود و نه نام حق تعالی را دریابد غیر المغضوب علیهم
پانزده حرفست چون با نود جمع کنی صد و چهارده شود و هر که این صد و چهارده حرف
الحمد را بخواند ثواب صد و چهارده سورهٔ کلام الله را در دیوان عملش بنویسند
ولا الضالین ده حرفست ده را با صد و چهارده جمع کنی صد و بیست و چهار کرده
و هر که صد و بیست و چهارده حروف را بخواند ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
در دیوان عملش بنویسند خدایا توفیق رفیق ما کن و از کرم به خوانندهٔ این سوره صلوة و تحیت
شما بسم محمد و آله اجمعین تمت در خبر است از حضرت رسول صلعم هر کس آیة الکرسی را
بخواند حق تعالی از وی بلا را دور دارد هفتاد مکروه از مکروه های دنیا و هفتاد مکروه
در آخرت که کمترین مکروه دنیا آن بود که از درویشی و تنگدستی و محتاجی او را نگاه
دارد و خوردترین مکروه آخرت عذاب گور از وی بردارد و نقلست که آیة
الکرسی پنجاه کلمه است و در هر خانه که خوانده شود یا نوشته باشند و با حرمت
نگاه دارند تا سی شبانه روز هیچ دیو و پری اندر نشود بلکه دزدان خانه نتوانند گشت
و بران خانه و اهل آن خانه قادر نشود و هیچ مکروهی با ایشان نرسد آورده اند
که موسی صلوات الله علیه از جبرئیل پرسید که میشنوم که در کلام الله کی بجهة خواند
احمد آیة الکرسی در نجاست که ثواب الکرسی که بعد از هر نمازی که بخوانند بسیار است
جبرئیل گفت من ندانم از حضرت پادشاه عالم بپرسم برفت و باز آمد و گفت
ای موسی حق تعالی میفرماید که هر که بعد نماز فریضه آیة الکرسی را بخواند هر شبانه
روزی بیست و چهار ساعت است بهر ساعتی هفت هزار فرشته در دیوان عملش ثبت
نمایند تا نفخهٔ صور که بدمند فرشتگان بدان مشغول باشند احمد بنیم بنفیر

آیة الکرسی

آیة الکرسی الله لا اله الا هو یعنی آن خدایی که نیست هیچ خدای سزاوار
پرستش مگر ذات پاک او و انجه مشرکان و بدبختان از بغیر خدا پرستند
همه را فردا قیامت امتنا و صد قتنا حاضر کنند و با ایشان در دوزخ اندازند
چنانکه در کلام مجید میفرماید که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
یعنی ای بت پرستان و آنها که بتهای پرستیدند همه هیزم دوزخند پس خلق
کلام از آن میشود که خدای مستحق معبود است الحی القیوم یعنی آن خدایی که زنده است
هرگز نمیرد و حیات او از صفات قدیمست و گرد مرگ و فنا بر دامن کبریای
او نشسته دائم زنده باشد و همه مخلوقات بمیرند مفسران برانند که اسم حق سبحانه
و تعالی هر که بدین نام بخواند مستجاب الدعوة باشد و این دو کلمه الحی القیوم است
دعوی گوید بعد از آنکه از حضرت رسول صلعم پرسیدم که اسم اعظم را در کلام الله کجا یافتم
فرمود که در سه جا چون بجستم در سورة البقره آیة الکرسی یافتم که الحی القیوم است و در آل
عمران که الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در سوره طه وعنت الوجوه للحی
القیوم پس معلوم شد که اسم اعظم خدای تعالی الحی القیوم است و در تمام قرآن
با هیچ جای دیگر نیست لا تأخذه سنة و لا نوم سنة آن نشسته گویند که از حالت
خواب بیدار شود و نوم خواب گویند که این کس را از حرکت و حس باز دارد بعض
خدایی که این پیش از خواب و خواب هرگز نمی‌گیرد و از این هر دو منزه است و پاکست
و اگر ذات مقدس منزه او را خواب و بیهوشی بودی آسمان و زمین را که نگاه داشتی

چنانکه در اخبار آمده است که موسی صلوات الله علیه از حق تعالی پرسید که بار خدایا بخواهم
که بدانم که ذات بیچون ترا خواب هست ندا آمد اگر نور نبوت حایل نشدی تورا الآن
الآن بانستی بسوختی موسی گفت خداوندا مرا بر بساط انبساط گستاخ کرده
ندا آمد بجبرئیل که دو شیشه از بهشت بموسی ده و بگوی که این در دو دست خود نگاه
دار و حاضر باش که نشکنی موسی بموجب فرموده ان ایشانرا در دست خود گرفت
حق سبحانه و تعالی خواب را برو گماشت چون موسی در خواب شد و بیهوش گشت
شیشها بهم آمد و بشکست موسی بترسید ندا آمد که ای موسی که جواب آن سؤال
گفت ای موسی اگر حضرت مرا خواب بودی این آسمانها و زمین را که نگاه
داشتی بیستون وی قائم وی عمر دارد که وما فی السموات وما فی الارض یعنی
خاصه ملک و ملک اوست و هرچه در آسمانست و هرچه در زمین است
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعنی نیست آنکه شفاعت کند و در خواهد
در افتاده ربی اذن و اجازه او و این دلیلست بر کمال قدرت و کبریای حق
سبحانه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم یعنی بعلم قدیم میداند که آنچه
گذشته است و آنچه آمدنیست و از علم او هیچ پوشیده نیست و آشکار و نهان
بر حضرت او یکسانست ولا یحیطون بشیء من علمه من علمه و هیچ احدی
احاطه نمی توانند کرد به هیچ جزوی از جزویات معلومات را الا بما شاء و
حکم با آنچه او اراده کرده باشد از معلومات یا بجمیلت حق وسع کرسیه السموات
والارض و احاطه کرده است حق سموات را و ارض را و این از برای تصویر و تمثیل
مجردست و بعض علما گفته اند که کرسی عبارتست از علم حق است بطریق مجاز چنانکه
گویند و آن جسم محیط بهفت آسمان شده چنانکه وارد شده در حدیث
کما فی السموات السبع والارضون السبع الا کحلقة فی فلاة وفضل العرش

علی الکرسی کفضل

علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی الحلقة یعنی هفت آسمان و زمین
با کرسی در جنب عرش بمثابه حلقه ایست در بیابانی و زیادتی عرش بر کرسی
مثل زیادتی بیابانست بر حلقه و گرد بر گرد کرسی کرسی ها است که عدد آن
خدا داند و بر هر کرسی فرشته ایست و آیة الکرسی گرد بر گرد کرسی نوشته هست
میخوانند ولا یؤده حفظهما و گران نمی دارد حق تعالی را محافظت
سموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم خداوند برتر عالی قدر
در فضیلت صلوات بر پیغمبر فرستادن و ثواب آن روایتست از حضرت
صدر بدر کاینات سرور ادم محمد مصطفی صلی الله علیه که در شب معراج فرشته دیدم
که بالای او خفته بود و او بیچاره مانده بنالید که یا رسول الله تو رحمة عالمیانی
و من یکی از عالمیانم مرا فریاد رس دل من بر و فرشته بسوخت از جبرئیل پرسیدم
که حال او چیست گفت یا رسول الله حق تعالی او را امر کرده که بخراب کردن فلان
شهر رو چون او آنجا رفت دیده بود که طفلی بر سینه مادر شیر میخورد
رحم کرده بود بر اهل آن شهر و هلاک ایشان تا آن کودک سیر شیر بخورد
بر همین قدر اهمال ملک ذو الجلال بالهام و را با تش قهر بسوخت و او هم
چنانکه دیدی از طیران باز ماند و گفتم آیا شفاعت من در حق
وی قبول افتد جبرئیل گفت یا رسول الله امشب هرچه از حق طلب کنی
خواهد داد پس در حق وی شفاعت کن فرمان آمد که شفاعت ترا قبول

کردم بگوید دو بار بر جمال تو صلوات بفرستد دو بار صلوات فرستاد حق تعالی
بالهام وی کرامت کرامت کرد پس از ملک آسمانها طواف میکرد و با آواز
بلند میگفت که خدا تعالی رحم کرد بر من و بر جمیع کروبیان ببرکت صلوات
بر محمد و آل محمد آورده اند که جهودی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دعوی شتر بدروغ کرد آن مسلمان دعوی او را انکار کرد آن شخص
چهار نفر از یهودان بمجلس حاضر آورد گواهی بدروغ دادند که این شتر
ملک یهودست حضرت رسول صلعم حکم کرد که شتر از یهود باشد و دست
آن مسلمان ببرند آن مسلمان از مجلس برخاست متحیر و هیچ علاجی
نداشت سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو دانایی با آنکه من مظلوم
و این حکم بر من بخطا رفت و حضرت رسول شریعت خود نگاه کرد در حال
جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله این جماعت گواهان گواهی دروغ دادند
و آن شتر ملک این مسلمانست و او را جرأت رسیده از شتر بپرس
تا او حکایت کند حضرت فرمود تا ایشان باز گردانیدند و شتر را حاضر
کردند از شتر پرسید که ای شتر راست بگوی که تو از آن کیستی پس شتر
بامر پروردگار عالم بسخن در آمد و گفت من از آن این مسلمانم و دیرست
حلال اویم و این گواهان گواهی دروغ دادند پس شتر او را باز دادند بعد از آن
حضرت سید کاینات از آن مسلمان پرسید که بگوی که عمل چه داری که خدا تعالی
ما این قضیه از تو بگذرانید و از دست بریدن و بلا نجات بخشید گفت یا رسول الله
عمل زیاده ندارم الا در وقتی ده بار بر جمال تو صلوات میفرستم پس حضرت فرمود

که برکت صلوات شتر تو بار دست تو آمد از دست بریدن خلاص شدی و از عذاب
آخرت برستی در خبر است که شب معراج جبرئیل آمد بحجره ام که ای رسول خدا برخیز
که ترا بمعراج می برم و بروایتی از ازواج پیغمبر همه حاضر آمده بودند برخواست و بلند
رسید براقی دید ایستاده که وصفش در بیان نمی گنجد جبرئیل گفت یا رسول الله فرمان
چنین است که سوار شوی و پیش از آنکه سوار شوی توریة و انجیل و زبور و قرآن
بخوان حضرت فرمود که ای جبرئیل توریة عبریست و من عربی خوانم و انجیل و زبور
نیز بلغت عرب نیست و قرآن هنوز تمام نازل نشده جبرئیل غایب شد و کم از لحظه
حاضر شد گفت یا رسول الله شاد باش که امشب هر چه مصطفی بتو خواهند داد حق
تعالی فرمود که سه بار سوره اخلاص بخوان و سوار شو در این محل دعا کرد که
بار خدایا امتان مرا ازین عطیه محروم مکن جبرئیل اشارت کرد و ثواب آنرا
دریافته پس روح موسی واقف گشت گفت این سوره بمن آموزید تا من بخوانم
جبرئیل فرمود که این هدیه خاصه بگناهکاران امت محمد موسی گفت کاشکی
من یکی از امتان محمد بودمی و در محل دیگر موسی گفت که یا لیتنی کنت وحده من
امة محمد و عادت موسی بر ضعیف و سخت کشیده بود چنانکه موسی خوردنی
بجاویدی و در دهان وی نمادی چون توریت را که هزار سوره بود و هر سوره هزار
آیت و هر آیتی بلدازی سوره البقره چنانکه نوشته بعد از آنکه یاد کرده بود
صد و بیست بار از بر خوانده چون موسی را وعده آمد که چهل سی روز

دوره کرده بکوه طور آی تا کلام شنوانیم جل جلاله الکرام چون موسی وعده
تمام کرده و عزیمت طور کرد از مادر خود حلی طلبید که مرا بحل کن شاید در خدمت
کار تو تقصیری واقع شده باشد کفت هیچ تقصیری واقع نشده اما حل
من در این است که از حضرت رب العزت در خواهی که ثواب این صد و بیست بار
خواندن توریة من چند است موسی قبول کرد و برفت چون بمیعادگاه رسید
و استماع کلام بیچون کرد چندان فیض و نور و سرور و حضور یافت که خود را
کم کرد چون با خود آمد و خواست که باز کردد حضرت علام الغیوب فرمود که ای موسی
پیغام مادرت را فراموش کردی کفت بارخدایا تو میدانی که مراد آن ضعیفه چیست
فرمود بکو بدانکه ثواب این صد و بیست بار خواندن توریة چند است نداء آمد که ای
موسی او را مژده ده که ثواب او از حد بیرون است که محاسبان کی توانند که بشمارند
فاما امتان محمد را سوره عطا داده ایم با بسم الله چهار آیه در ان کتابها بدیشان
فرستاده ایم بعزت من و جلال من هر یک از کناه کاران امت او که انرا بخوانند
ثواب او زیاده باشد از ثواب خواندن مادر تو که صد و بیست بار توریة را خوانده است
موسی بنالید که بارخدایا هر چه مسئلت نمودم از تو بمن عطا دادی چه شود
که این سوره را عطا فرمایی تا از برای امتحان خود برم نداء آمد که این سوره
خاص محمد و امتان او این بدیگری [illegible] موسی مناجات کرد که بارخدایا
اگر بمن [illegible] باری بنما تا یکبار بخوانم نداء آمد که جواب همان است که کفته شد
موسی کفت یا لیتنی و جعلنی من امة محمد تا یکبار توفیق خواندن یافتمی

پس ای درویش
قدر امت مصطفی را بدان

پس ای درویش قدر امت مصطفی را بدان و متابعت دوستی او را
و اهل بیت او را غنیمت دان تا سعادت دنیا و آخرت دریابی وارد است حضرت
پرسیدند که یا رسول الله روز قیامت امتان شما چند کروه باشند
فرمود چهار کروه یک کروه را چندان شفاعت باشد که پیغمبران را وایشان
علما و شهدا اند و یک کروه را من شفاعت کنم و بشفاعت من به بهشت
روند و آن کناه کاران باشند و یک کروه را با حساب آسان به بهشت
فرستند و ایشان پارسایان باشند را باحیات در صحبت حضرت سید
المرسلین والله اعلم بالصواب تا از دل و جان پاک مجرد نشوی ور
مستی خود تمام بیخود نشوی تا شاه ممالک مستور نشوی
واقف ز مراتب محمد نشوی بی جام ازل مست مجله نشوی
بی نفی امارح مجرد نشوی تا در ره عشق مست بیخود نشوی
در خورد شفاعت محمد نشوی شاهی که نه حال مفلسان آکاه است
چندانکه کنه بود شفاعت خواه است توفیق شهادتش کفی بالله است
یعنی که محمد رسول الله است هر دل که ز تشریف معرفت آکاه است یا بلا رفته
عنایتش همراه است نوری که ز لا اله الا الله است تا با ز محمد
رسول الله است لطف تو اکر بنده نوازی نکند با خود کرم تو کار
سازی نکند شک نیست که آب جمله دریاها یک جامه معصیت تمامی
نکند

شکر و ثلث کتاب جمله در باب یک نجاه معصیت شمار نکند تا همت شفیع
چون تو صاحب کرمی کس رنبود در همه آفاق غمی گر نبخشی کنی بهر شفاعت
قدمی کار همه عاصیان ساز بدیع تمت الکتاب که بهم بوزده بینی خط من
عیب مکن که مرا تحت ایام بهم بوزده ست بیاد کار نوشتم من این کتاب
و کرنه این خط من لایق کتابت نیست بتاریخ شهر شوال المکرم سنه ۱۲۱۴

از مکارم اخلاق بشنو در بیان عروس پیغمبر صلعم وصیت کرد با امیر المؤمنین علی
که یا علی چون عروس بخانه تو آید چون بنشیند موزه از پای مبارک
او بیرون آور و پای او بشوی و آن در خانه تا پنج خانه برین
که حق تعالی هفتاد هزار نوع رحمت بر سر عروس بریزد تا برسد
برکت آن بتمام خرمن تو و ایمن شود عروس از جنون و برص تا در آن
خانه باشد و عروس را منع کن از خوردن شیر و سرکه و شیر و سیب
ترش تا هفت روز پس امیر المؤمنین فرمود یا رسول الله چرا منع
میکنی از بینها فرمود که جهت آنکه رحم او سرد میشود و فرزند نمی آرد
بدرستی که حصیری در گوشهٔ خانه افتاده باشد بهتر است از زنی
که فرزند نیاورد و فرمودند که یا علی جماع مکن در اول ماه و میانه
و آخر ماه یا علی من دیگری مکن بعد از بیشین که فرزند احول میشود و شیطان
با احوال خرمی میکند یا علی سخن مکو در وقت جماع که فرزند کنگ حاصل
شود و نظر بفرج زن نباید کرد که موجب کوری فرزند میشود یا علی جماع

مکن با زن بشهوت
که برانگیخته باشد
با زن دیگر

مکن با زن بشهوت که برانگیخته باشد با زن دیگر یا علی هر کس که جنابت
داشته باشد با زن در جامهٔ قرآن خواند خوفست که از آسمان آتش برو بیارد
یا علی چون با زن نزدیکی کنی باید که با تو خرقه باشد و با زن خرقه هر دو بیک
خرقه استعمال مکنید که موجب عداوت شود و بتفرقه افکند و طلاق یا علی جماع
مکن در زیر درخت میوه دار که فرزند قتال یا عوان حاصل شود یا علی جماع مکن
در مقابلهٔ آفتاب و نور ماه که فرزند دایم در فقر و مشقت باشد یا علی
جماع مکن در میان بانگ نماز و قامت که فرزند حریص باشد بخون ریختن
یا علی چون زن آبستن شود جماع مکن الا به وضو که فرزند کور دل و بخیل باشد
یا علی جماع مکن در نصف شعبان که فرزند شوم روی باشد یا علی جماع مکن
چون دو روز از شعبان مانده باشد یا علی جماع مکن در پشت بام که فرزند منافق
منافق باشد یا علی چون خواهی که بسفر روی در آن شب جماع مکن که فرزند مال
خود بنا مشروع صرف کند یا علی چون بسفر روی که سه شبانه روز باشد جماع
مکن که فرزند مدد کننده ظالمان باشد یا علی در شب دوشنبه جماع بکن که فرزند
حافظ کلام الله باشد یا علی جماع کن در شب سه شنبه که فرزند که پیدا شود
شهادت روزی وی کرده بعد از آن که گفته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
خدای تعالی عذاب او نکند و خوشبوی دهان و رحیم دل و بخشنده و پاک زبان از غیبت
و بهتان باشد یا علی در شب پنجشنبه جماع کن که فرزند عالم شود یا حاکم شود

و اگر جماع کنی در وقت پیشین روز پنجشنبه فرزند بفهم باشد و سلامت دنیا و دین
روزی وی شود و شیطان بسر او نگردد تا پیر شود و اگر جماع کنی در شب جمعه بعد
از شفق احمر فرزند ابدال باشد یا عالم جماع مکن در ساعت اول شب که فرزند ساحر
باشد و اختیار دنیا بر آخرت کند یا عالم بی وصیت یا دیگر چنانچه من
از جبرئیل یاد گرفتم و امام جعفر ع فرمود که رو به قبله و پشت بقبله جماع
مکنید و هر که جماع کند با زن خود در وقت حیض شاید که فرزند جذامی باشد
و فرمودند که هر که [illegible] بعد از طعام بکام بخورد و قرض ادا کند و با
زنان صحبت کم دارد و امام محمد باقر ع فرمودند که جماع مکروه است از وقت
طالع شدن صبح تا برآمدن آفتاب و از فرورفتن تا شفق و در روز
کسوف و شب خسوف و در شب و روزی که باد سیاه و سرخ و زرد و در وقت
زلزله و امیر المؤمنین فرمودند که سنت است نزدیک بزن خود شب اول رمضان
و امام جعفر علیه السلام فرمودند که چون زن بخانه تو آید پیشانی او بگیر و روی
بقبله بکن و این دعا بخوان که اللهم بامانتک اخذتها و بکلماتک استحللت
فرجها فان قضیت لی منها ولدا فاجعله سویا مبارکا ولا تجعل
للشیطان فیه شرکا ولا نصیبا فصل پنجم در بیان شوهر و زن زن و شوهر
پیغمبر خدا فرمودند که مردی که صبر کند بر بدخلقی زن حق تعالی او را ثواب داود نبی عل
بدهد و هر زنی که صبر کند بر بدخلقی شوهر حق تعالی با او کرامت کند ثواب آسیه
دختر مزاحم که زن فرعون بود و امام محمد باقر فرمودند که زنی نزد رسول الله

آمد و سؤال کرد که حق
شوهر بر زن چیست

آمد و سؤال کرد که حق شوهر بر زن چیست آن حضرت فرمود که فرمان بردار
او کند و از خانه او صدقه ندهد بی رخصت او و بی رخصت شوهر از خانه بیرون
نرود و اگر بیرون رود ملائکه آسمان و زمین بر او لعنت کنند تا وقتی که باز
بخانه آید و پیغمبر فرمودند زنی که ایذای شوهر کند جز بان خدا قبول نکند از او
خیر و عبادت عمل نیکو اگر چه روز روزه و شب زنده دارد و بنده گان آزاد کند
در دوزخ رود تا وقتی که شوهر راضی شود و همچنین است حال شوهر نیز هم
اگر ظلم کند بر زنان و هر زنی که بشوهر مهربانی نکند قبول نیست از او هیچ
عمل نیکو و پیغمبر فرمودند که هر زنی که بی اذن شوهر از خانه بیرون رود او را
نفقه نیست تا باز آید و فرمودند که هر زنی که بوی خوش بکار برد جهة
غیر شوهر نماز او قبول نیست تا از بوی خوش غسل کند و مرویست
که مردی بسفر رفت و عهد نمود با زن که بیرون نرود از خانه او تا از سفر
باز آید پس پدر آن زن خسته شد پیغام نزد پیغمبر داد که بعیادت پدر
روم آن حضرت رخصت نداد و فرمود که در خانه بنشین و فرمان برداری
شوهر کن پس پدرش بمرد باز رخصت نداد بعد از دفن پدرش رسول الله کسی
به پرسش او فرستاد که حق تعالی شما مرزید و پدر تو را به جهت فرمان برداری
شوهر امام محمد باقر ع فرمود که جبرئیل مرا وصیت نمود برعایت زن که گمان آن شد
که [illegible] نیست طلاق دادن از آن مگر از و نفس یا فحش ظاهر شود
پیغمبر خدا ص فرمودند که فرزند صالح ریحانه ایست از ریحان بهشت و امام
جعفر

امام جعفر صادق فرمودند که میراث خدا از بنده مؤمن فرزند صالح است
که جهة او استغفار کند وهرکسی یک دختر داشته باشد با آتش دوزخ
نسوزد ودیگر هرکه بمیرد بی فرزند گویا نبوده است وهرکرا فرزندی بود
نمرده است وپیغمبر فرمود که هرکسی سه دختر یا سه خواهر داشته باشد واجبست
بر وجنت وفرمودند که دوست دارید اطفال را وچون وعده بایشان کنید
وفا نمایید وفرمودند که حق پدر آنست که فرزند را نام نیک نهد وخط
آموزد چون بالغ شود زنی بنکاح او درآورد وامام رضا ع فرمودند که در
که در میان ایشان محمد نام یا احمد نام باشد ایشان را خیر پیش آید دیگر هر پدر
ومادر که عاق شده باشد بوی بهشت نمی یابد وامیر المؤمنین ع فرمودند که بوسه
بر فرزندان رحمتست وبر زن شهوت وبر پدر ومادر عبادت وبر برادر دینی
دلالت مرویست از رسول الله که فرمودند هرکه ببازار رود وتحفه
بخرد وبسوی عیال برد هم چنان باشد که صدقه برده باشد از برای
محتاجان برده باشد اول باید بدختران دهد پس بپسران که هرکه خرم
کند دختر را چنان باشد که آزاد کرده باشد یکی از فرزندان اسمعیل را ع
امام محمد باقر ع فرمودند که طفل چون سه ساله شود امر کنید تا بگوید لا اله
الا الله هفت نوبت وچون هفت ماه وبیست روز دیگر بگذرد بفرمایید تا بگوید
محمد رسول الله هفت نوبت وچون پنج ساله شود امر کنید تا بگوید صلی
علی محمد وآل محمد چون شش ساله شود بفرمایید تا نماز بگذارد وچون

هفت ساله شود بگوید تا دست وروی بشوید

هفت ساله شود بگویید تا دست وروی بشوید ووضو بیاموزد وچون وضو
ونماز دانست خدا پدر ومادر او را بیامرزد وامام محمد باقر ع فرمودند که پسران
چون به ده سال رسند خوابگاه ایشان جدا باید کرد از زنان وچون دختر شش
ساله شود مبوسید او را شخصی نزد امام جعفر صادق رسید گفت ای فرزند
رسول خدا مرا هشت دختر است وهیچ پسر نیست دعا کن تا پسری شود فرمودند
که چون خواهی جماع کنی وپیش زن نشسته باشی دست راست بران راست زن بنه
وهفت نوبت سوره انا انزلناه بخوان وبعد از آن جماع کن وچون زن آبستن
شود در شبی که بچه در شکم مادر بجنبد هم چنین دست راست بر ران راست
بنه وهفت نوبت انا انزلناه بخوان آن شخص چنان کرد حق سبحانه وتعالی نه
پسر متولد شد امام جعفر صادق از رسول ص فرمودند که هر زنی که کابین بشوهر
ببخشد پیش از آنکه شوهر زن دیگری با او کند حق تعالی بهر دیناری ثواب
آزاد کردن بنده باو دهد ونیز فرمودند که هرکه کنیزی بیرون کند باید
که تا چهل روز باو نزدیکی نکند وفرمودند که هرکه بکنیزکی نزدیکی کرده
باشد وخواهد که بکنیزکی دیگر دخول کند باید وضو سازد وپیغمبر فرمودند
که هرکه بوسه دهد پسری را بقصد شهوت حق تعالی روز قیامت لجامی
از آتش در دهان او کند وامیر المؤمنین ع فرمودند که هر مردی که بی غیرت
خود را واگذارد که مردم باوی بازی کند حق تعالی مبتلا گرداند او را بشهوت

زنان

روایتست کرده از ابن عباس از پیغمبر که بنده که بگوید لا اله الا الله و او از خود را
بکشد و منع کند انکه فرو ریزد گناهان او و در زیر قدمهای او هم چنانکه فرو
ریزد برگهای درخت و روایت کرده سکونی از امام جعفر صادق و او از آبای
بزرگوار خود که فرمودند بهترین عبادت کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است از کتاب
عیون الاخبار روایتست از امام جعفر ع که گفت رسول الله فرمودند بدرستی
که حق تعالی ستونی آفریده از یاقوت سرخ سرا و در تحت عرش است و پا
های او در زیر هفتم چون بگوید لا اله الا الله بلرزد عرش و بحرکت آید آن ستون
تا ماهی پس گوید حق تعالی که ساکن شو یا عرش من عرش گوید چون ساکن شوم
تا نیامرزی گوینده این کلمه را پس باری تعالی گوید گواه باشید ملائکه سموات
که امرزیدم گوینده این کلمه را عرش چون این سخن بشنود ساکن شود و حضرت
رسول الله فرمود که تلقین کنید مردمان خود را در وقت مردن بکلمهٔ لا اله
الا الله بعد از آن در قبر نهید که گناهان او زایل شود جماعتی گفتند یا رسول الله
اگر در حال صحت گفته باشد گناهان او امرزیده میشود فرمود بلی لا اله الا الله
سبب رستگاری مؤمنست در حال الحیات و حین ممات و روزی که از گور
بر خیزند دیگر هر که کلمهٔ لا اله الا الله با خلاص گوید بر بهشت رود البته اخلاص
بکلمهٔ مذکور انست که این شخص همهٔ حرامها خود را از نگاه دارد و نیز از حضرت
فرموده است که من و انبیائی که پیش از من بوده اند از کلمهٔ افضل از لا اله
الا الله صادر نشده روایتست از امام زین العابدین که فرموده هر کس صد

بار اول شب
کلمهٔ لا اله الا الله

صد بار از اول شب کلمهٔ لا اله الا الله بگوید هم چنانست که صد بنده آزاد کرده باشد
و امام رضا فرموده که هر که لا حول ولا قوة الا بالله توکلت علی الله
بگوید ملکی ندا کند که جمیع مهمات تو ساخته شد و ایمن شدی از بدی و راه رست
یافتی درین حالت شیطان گوید من چه توانم کرد با بنده که کفایت شد مهمات
او و ایمن گشت و راه رست یافت روایتست از امام جعفر که فرمود هر که ده بار
سبحان الله بگوید باری تعالی لبیک لبیک چه حاجت داری و هر که هفتاد بار
بگوید ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله خدا وند هفتاد بلا از وی دفع
کرداند و هم آنحضرت فرمود که هر که سی بار لا اله الا الله الملک الحق المبین
گناهان او آمرزد و فقر از و بگرداند و در بهشت بر وی گشاده شود و حضرت رسول
ع فرموده اند که خانه که در و ذکر خدا تعالی باشد مثل شخص است که زنده باشد
و خانه که در و ذکر خدا نیست مثل کسیست که مرده باشد و نیز آنحضرت فرموده اند
که هیچ جماعت بذکر خدا مشغول نشود که ملائکه کرد ایشان را فرا میگیرد و خدا
ی تعالی ایشانرا پرده رحمت می پوشاند و سکون و آرام در میان ایشان می فرستد
و در مرده و زنده ملائکه او را یاد میکنند ثواب صلوات بر محمد و آل محمد روایتست
از امام جعفر صادق که هر گاه نام حضرت رسالت پناه را کسی بشنود و بر و
صلوات فرستد و هر که یکبار صلوات بر رسول و آل فرستد خدای تعالی بر و
هزار رحمت کند و هزار صف از ملائکه جهة او طلب امرزش نمایند پس

تقصیر میکند در صلوات روایتست از امام جعفر صادق که فرمود که روز قیامت من
در پیش میزان خواهم بود کسانی هر که بدیهای نیکوئیهای اوی نهم تا از جانب
نیکوئی او بر بدیها زیاده شود وامیرالمؤمنین فرمودند که هیچ دعای صلوات
بر نبی و آل باسمان نمیرسد و امام جعفر صادق فرمود که بر حضرت مصطفی صلوات
فرستد خدای تعالی صد حسنه در نامهٔ اعمال اوی فرماید که بنویسند و هر که بگوید
صلی الله علی محمد و آل محمد هزار حسنه در نامهٔ اوی نویسند و روایتست که حضرت رسول ص
فرمودند که نزدیکترین مردم روز قیامت با من کسیست که صلوات بسیار
بر من فرستد و فرمود که بخیلترین مردم آنست که نام من بشنود صلوات نفرستد
بر من و آل من چون صلوات فرستید آواز بلند گردانید که نفاق را می برد روایت
از امام جعفر ع که رسول الله فرمودند که هر دردی دوایست و دوای گناهان استغفار
کردنست و آن حضرت فرمود که هر که در محل خواب صد بار استغفار گوید همچنانکه
از درخت فرو ریزد گناهان او از بدنش فرو ریزد و پاک از گناه خواب کند
وصبح از گناهان پاک برخیزد شخصی از آن حضرت التماس کرد که مرا تعلیم
کن که هر گاه با آن قیام نمایم در دنیا و آخرت با شما باشم آن حضرت فرمود
که سوره انا انزلنا بسیار بخوان و استغفار بسیار بگو رسول الله فرمود
که خوشا حال کسی که در روز قیامت در نامهٔ اعمال او هر گناهی را استغفاری
در پایش نوشته باشد و هر که استغفار بسیار گوید نامهٔ اعمال او در روز

حشر تابان باشد
وامیرالمؤمنین

حشر تابان باشد وامیرالمؤمنین ع روایتست که که شخصی استغفار میکرد از وی
پرسیدم که هیچ میدانی یعنی استغفر الله چیست بدانکه استغفار مرتبهٔ تقربست
و در استغفار شش چیز می باید اول پشیمانی از آن چیز که کرده است دوم
جزم کردن که بر سر گناه باز نگردد سیم ادا کردن حق مردم چهارم تلافی
آنچه از عبادات فوت شده است پنجم گداختن بدن که از لقمهای حرام جمع
و فربه شده بمرتبهٔ آنکه پوست و استخوان بهیچ نماند آنکه جسم را الم
و تلخی طاعت بچشاند هم چنانکه شیرینی معصیت چشانیده و بعد از آن
استغفار بگوید و امام جعفر صادق فرمود که هر که بعد از نماز فریضه
پیشین روی بقبله کند و بگوید اَستَغفِرُ اللهَ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ
ذُو الجَلالِ وَالاِکرامِ وَاَتُوبُ اِلَیهِ خدای تعالی گناهان او بیامرزد اگرچه برابر
کف دریا باشد و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چشم اشکبار و دل ترسان
از خدای تعالی نشانه رحمتست از خدا هرگاه شما را دو صفت حاصل شود
دعا کنید و فرمود که اگر در میان جماعتی کثیر یک شخص را دیده گریان باشد
خدای تعالی بجهت او بر همه رحمت کند و نیز فرمود که اگر شما را گریه نیاید
خود را بصورت مردم گریان بدارید و امام جعفر ع فرمود که هیچ چیز نیست
که بکیل و وزن در نیاید مگر آب چشم گناهکاران که خدای تعالی از آتش دوزخ

باز میدارد

میبارد و چشم پر آب را که از دیده فرو ریزد و روایتست از امام جعفر صادق ع
که شخصی بدر رسید آمد و آن حضرت را در عبادت بمرتبه بود یافت که هیچکس بآن مرتبه
نرسیده رنگ مبارکش از بی خوابی زرد گشته و کنارهای چشمش از گریه مجروح
شده و پیشانی نورانیش از کثرت سجده هم چنان پینه بسته شده و ساقهای
آنحضرت از بسیاری ایستاده از جهة نماز آماس کرده فرمود که چون پدر
م را بدین حال دیدم خود را از گریه نتوانستم نگاه داشتن که رحم آمد مرا بر حال
آنحضرت بسیار گریه کردم بنگر که چون حال ایشان چنینست پس حال ما
مار چگونه خواهد بود و روایت کند ابو جعفر ع از رسول الله که خدای عز و جل
میفرماید که چون بنده خود را مبتلا گردانم و او صبر کند و تا سه روز جمیع
که بعیادت او آیند شکایت نکند گوشتی بهتر از گوشت او و پوستی بهتر از
پوست او و خونی خوشتر از خون او عوض بوی دهم اگر بمیرانم برحمت
خودش برسانم و اگر عفو کنم از گناهش پاک سازم و منقولست
که حضرت رسول ص فرموده که بنده را که مصیبت برسد تا آنکه بدو زمینی
برود بر وی هیچ گناهی نیست از ابی عبد الله شنیدم که فرمود عیادت
کنید ۲ خستگان خود را و از ایشان دعا طلبید که دعای ایشان برابر دعای
جمیع ملائکه است و هر که یک شب مریض گردد و آن مرض را قبول نماید خدای
تعالی مرضه او را بعبادت شصت ساله نویسد برسیدند که قبول او
چیست گفت آنکه از درد خود بهیچکس شکایت نکند و نیز فرموده

که شکایت او اینست
که گوید دوشینه بیدا[illegible]

که شکایت او اینست که گوید دوشینه بیدار بودم و امروز تب دارم امیر المؤمنین ع
فرموده که در مرض هیچ اجری نیست ولیکن هیچ گناهی نیست که مرض آنرا محو نکند
و نیست اجر مگر بقبول و زبان و عمل بدست و پای خدای تعالی بصدق در عیادت
بیمار حضرت رسول ص فرموده که حق مسلمان بر مسلمان آنست که چون بمسلمانی
رسد بروی سلام کند چون خسته شود بپرسش شاید چون بمیرد در تشییع
جنازه حاضر کند بدرستی که رسول الله ص همسایه خود را عیادت کرد و فرمود که تمام عیادت
مریض آنست که دست خود را بر مریض نهد و گوید که چون صباح شد و شب
چون گذشت و تمام تحیت شما مصافحه است و منقولست از ابی عبد الله ع که گفت
مریض یاران خود را از مرض خود خبر دهد که عیادت کنند و او یاران او اجر
بوند برسیدند که اجر یاران بسبب پرسش مریض است اما اجر مریض بجهت سبب
اجر باشد فرمود که مریض از برای یاران حسنات کسب کند اجر میبرد
پس بدین سبب از برای مریض ده حسنه می نویسند و ده درجه رفع
میشود و گناه محو میکرد و باید که اولیای میت یاران میت را اعلام کنند
که بجنازه حاضر شوند و برای میت دعا و استغفار کنند برای ایشان کسب
اجر و جهة میت کسب استغفار شود و حضرت ابا الحسن ع روایت میکند
که امیر المؤمنین ع عیادت صعصعة بن صوحان کرد گفت یا صعصعه مفاخرت
مکن بر یاران خود با آنکه من ترا عیادت کردم و نظر بخود دار که کار بستر رسید

وباید که علما داده‌اند در صفت معراج رسول را اخبار آمده است که حضرت
فرموده که در شب دوشنبه ماه ربیع الاول در خانهٔ ام هانی بودم که خواهر امیر المؤمنین
علی بود رکعتی چند نماز گذاردم و بر سر بالین نهادم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت برخیز
که امشب شب تست که حق تعالی ترا میخواند برخیز که امشب شب تست که حق
ترا میخواند برخیز و قدم بر قاب و قوسین نه تا مشاهده نمایی و هفت آسمان
و عجایب ها را ببینی حضرت رسالت گفت برخاستم و بیرون آمدم میکائیل
دیدم با هفتاد هزار فرشته و براقی در میان ایشان استاده اند جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی
براق فرستاده است از بهر تو مرکب تست بر نشین چون نظر کردم روی او را بدیدم
چون روی آدمی و سر او چون سر اسب و سینهٔ او چون سینهٔ شتر و پشت او چون
پشت گاو و دنبال او چون دنبال فیل و گردن او چون گردن شیر و دو چشم او از یکدانه
مروارید و رکاب او از یاقوت سرخ خواستم که بر نشینم براق پشت برآورد چنانکه
او از هفت آسمان بگذشت و آنگه براق گفت من حاجتی دارم حاجت من روا کند
جبرئیل گفت چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که فردای قیامت که همه پیغمبران
بر مرکبان سوار شوند مرکب محمد من باشم حضرت فرمود که من قبول کردم براق پشت
فرود داشت رسول گفت پای سعادت در رکاب آوردم و بر زین کرامت سوار شدم جبرئیل
با هفتاد هزار فرشته بر دست چپ من بود چون پارهٔ راه رفتم بصحرای بیت المقدس
رسیدم یعنی جمعا قصد جبرئیل در بگشاد چون بمسجد در آمدم جمیع انبیا انجا جمع

آمده بودند وآدم صفی الله

آمده بودند و آدم صفی الله در پیش ایشان بود چون مرا دیدند پیش من آمدند و یکیک مرا در بر
گرفتند آنگاه جبرئیل گفت یا محمد امامت کن تا پیغمبران در عقب تو نماز گذارند من پیش رفتم
و دو رکعت نماز گذاردم چون سلام باز دادم ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی
که درخت بسیار در بهشت بنشانند گفتم یا خلیل الله درخت نشاندن در بهشت چگونه
باشد گفت هر که این تسبیح را بسیار بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا الله
واللهُ اکبر وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ یا محمد هر گاه امت تو این کلمات را
بگویند حضرت حق سبحانه و تعالی چندین هزار درخت در بهشت بنیا فرمایند همه میوه دار
از برای گویندهٔ این تسبیح حضرت گفت چون این سخن شنیدم خوشدل شدم
آنگاه برخاستم و پیغمبران را وداع کردم و بر براق سوار شدم جبرئیل دست
بر کتف من نهاد و گفت برو ببرکت خدای تعالی اعتماد درین راه او کن تا بشنوی
و عجایبها ببینی زنهار بدان التفات نکنی چون پارهٔ راه برفتم از جانب راست آوازی
بر آمد بدان التفات نکردم و بعد از آن از جانب چپ آوازی بر آمد بدان التفات
نکردم و بعد از آن از جانب بالا آوازی بر آمد بدان التفات نکردم بعد از آن عورتی
پیش من آمد و مرا بهر نوع بخواند جواب ندادم جبرئیل گفت یا محمد خوب کردی
که بدینها التفات نکردی که اول جهودان بودند دوم ترسایان بودند سیوم حواریان
بودند چهارم از عورت دنیا بود اگر جواب میدادی امت تو جهود و ترسایان

وحور بهشتی میشدند و از عذاب دنیا خلاصی یافتی چون از انجا بگذشتم
سه تن پیش من آمدند پیری و جوانی و دولتمندی که هر کدام اختیار کنی من جوان
اختیار کردم جبرئیل گفت پیر بخت بود و دولتمند دولت بود جوان عافیت بود
بخت و دولت را بقای نیست و عافیت را بقای بود یا محمد کرامت خود در میان
حاصل کردی چون از انجا بگذشتم شخصی پیش من آمد و چهار جامه آورد یکی
سبز و یکی سفید و یکی زرد و یکی سیاه و گفت یا محمد هر کدام خواهی اختیار کن من
سبز و سفید اختیار کردم جبرئیل گفت یا محمد نیکو کردی که سبز و سفید جامه
بهشتیان است و زرد و سیاه جامه کافران و دوزخیان چون سبز و سفید اختیار
کردی امت تو از عذاب دنیا و رنج خلاص شد چون از انجا بگذشتم شخصی
دیدم که دلوی در چاه داشت و بالا میکشید چون بسر چاه میرسید تهی میشد
چنانکه یک قطره آب در آن دلو نمی ماند گفتم یا جبرئیل درین چه حکمت است
گفت مثل بدبختان است که در دار دنیا رحمت میکنند و در دست
ایشان هیچ نیست چون از انجا بگذشتم مردی دیدم که تخم در زمین
می ریخت در حال سبز میشد و میدا گفتم ای جبرئیل اینچه حالتست
گفت یا محمد مثل نیکبختان است که نیکی میکنند و در حال با ایشان میرسد چون
از انجا بگذشتم سگی را دیدم که میدویدند و شیر را از یکدیگر میربودند گفتم
یا جبرئیل اینچه حالتست گفت یا محمد آن سگ بمثل ظالمانست که از مردمان

مال میستانند و بمتعلقان خود

مال میستانند بمتعلقان خود میدهند چون از انجا گذشتم بدر آسمان اول رسیدم
جبرئیل در بزد فرشته گفت همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد مصطفاست از فرشته
در بگشاد و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده چون با آسمان دنیا رسیدم این
تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح بعد پیش من باز آمدند
چون از انجا گذشتم خروسی سفیدی دیدم که خروسان دنیا بعد آواز او بانگ میکنند
گفتم ای جبرئیل این در آواز خود چه میگوید گفت امت ترا شفاعت میکند
چون از انجا گذشتم با آدم صفی الله رسیدم گاه خندان و گاه گریان چون مرا بدید پیش
آمد و گفت مرحبا گفتم ای آدم گاه خندیدن و گاه گریستن از بهر چیست گفت یا محمد
چون روح فرزندان مرا با آسمان ها آورند اگر روح نیک بخت بود بر طبقها از نور
نهند چون او را ببینم شاد شوم و اگر روح بدبخت بود بر طبقی نهند و بجانب
دوزخ بسپارند چون او را ببینم غمگین شوم چون از انجا گذشتم با آسمان دوم
رسیدم فرشتگان را دیدم که سوره و طور میخوانند چون با آسمان سیم رسیدم
فرشتگان را دیدم که به تسبیح مشغول بودند چون از انجا گذشتم با آسمان چهارم
رسیدم فرشته را دیدم [illegible] پیش نهاده و بر وی خطها از نور و خطها از
ظلمت بر آن کشیده و در وی می نگرد گفتم ای جبرئیل این کیست گفت عزرائیل
چون مرا بدید پیش آمد و مرحبا گفت گفتم ای عزرائیل تو چه دانی که جان
جانوران چه وقت بر باید گفت جان همه آدمیان و جانوران برین لوح نوشته اند

نوشته الله من دران بنکرم چون بنده بعلامت برسد نقطه بر نام او افتاده بدانم که جان او بر باید
داشت کفتم ای عزرائیل هیچ علامت باشد میان نیک بخت و بد بخت کفت باشد
کفتم آن کدامست کفت نقطه سفید بر نام نیک بختان افتد دانم که نیکبختست
جان او بر طبق از نور نهم بنام خدای تعالی و بفرشتکان رحمت دهم تا بعلیین
برند و اکر بد بخت بود جان او را از حلقش برکشم و بفرشتکان عذاب دهم
تا بدوزخ برند کفتم یا عزرائیل اهل زمین را هیچ علامت باشد که نیک بخت را
بدانند کفت آری اکر بنده خوش روی و خندان بود و عرق بر پیشانی او نشیند و
اشک در چشم وی بکردد نشان نیکبختیست و اکر کسی را روی ترش بود و کف بر دهان
آید نشانه بد بختی بود کفتم یا عزرائیل از بهر خاطر من با این امتان درشتی
نکنی و جان ایشان بنرمی برداری کفت قبول کردم چون از آنجا بکذشتم
آفتاب را دیدم که از عاصیان می نالید و میکفت بار خدایا مرا اجازت ده تا همه را
بسوزانم که بمعصیت در من نظر میکنند ندا آمد که ای شمس تو ساکن باش که من بزرک
کناه کاران جای آفریدم که صد هزار بار از تو کرم تر چون از آنجا بکذشتم باسمان
ششم رسیدم فرشتکان دیکر را دیدم که سوره والطور میخواندند چون باسمان
هفتم رسیدم جبرئیل کفت یا محمد فرمان حق تعالی که بهشت و دوزخ را و در
شما نماید مشاهده نما حضرت کفت بدوزخ رفتم قومی را دیدم که سرهای ایشان
بسنکهای آتشین فرو می کوفتند و دود سیاه از کوشهای ایشان بر می آمد
کفتم ایشان کیانند کفت ایشان کسانی اند که در دار دنیا بانک نماز می شنیدند
و نماز نمیکذاردند

و نماز پیغمبر رحمت و این همه کونه نصیحتها رسید سوی دیکر کردم قومی را دیدم که لبهای
ایشان بمقراض جان روزه داران و در کوه دهنای میکردند کفتم ای جبرئیل ایشان چه کسانند
کفت کسانی اند مؤمنان و طاعت کننده کان را و میان مؤمنان فتنه می انکیختند بجانبی
نظر کردم قومی را دیدم پاکیزه تن و دو کز زبانهای ایشان از پس سر ایشان میکشیدند و علامتی
از ایشان بوی بد میامد کفتم ایشان کیانند کفت ایشان کسانی اند که در دار دنیا سوکند
بدروغ خورده اند نظر بسوی دیکر کردم قومی را دیدم که آتشی در کوش ایشان
میکردند و ایشان می سوختند و باز زنده میشدند و چون انکشت سیاه می شدند
و باز می سوختند کفتم ای جبرئیل ایشان چه کسانند کفت ایشان کسانی اند
که در نماز کردن و روزه داشتن و زکوة دادن و حج کذاردن بخیلی کرده اند نظر سوی
دیکر کردم قومی را دیدم که در میان آتش سوزان بودند و آب بر سر ایشان می
ریختند و کوشت و پوست ایشان از هم جدا می شد و باز درست می شد کفتم
یا جبرئیل ایشان چه کسانند کفت ایشان کسانی اند که زنان مردم را بحرام
در آغوش کرفته اند نظر سوی دیکر کردم زنانی دیدم بکیسوها در آویخته بودند
و در آتش میسوختند کفتم یا جبرئیل ایشان کیانند کفت ایشان کسانی اند
که روی و موی خود را بنامحرم نموده اند نظر سوی دیکر کردم قومی را دیدم که
کزدمان و ماران سینهای ایشان را میکزیدند کفتم ای جبرئیل ایشان

چه کسانند گفت ایشان کسانی اند شوهر کودکان مردم را شیر میداده
اند قومی دیگر را دیدم که بکمرشان زنار در بسته بودند و آتش در سرپای
ایشان می افتاد و چون به پایهای دیگر بار ایشان را بسیار
و نخوردی گفتم ای جبرئیل ایشان چه کسانند که نماز نگذاشته
اند و سوخته اند و نشسته اند و در جایگاه ناپاک ریخته اند
قومی را دیدم که بگرزهای آتشین سر ایشان فرو میکوفتند و باز زنده
میشدند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت ایشان کسانی اند که با زنان
خود بیگناه درشتی کرده اند و ناسزا گفته اند و نفقه ایشان را بر انچه
نوایی داشته اند ایشان باز گرفته اند و با ایشان در خشم شده اند
باز نظر کردم قومی را دیدم که زبانهای ایشان را بالماس آتشین می
بریدند گفتم یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت ایشان کسانی اند که شوهران
خود را جوابهای سخت داده اند و طعامهای خوش خورده اند و
شوهر را نداده اند پس حضرت رسول فرمود که چون از دوزخ بگذشتم
بدر بهشت رسیدم خازن بهشت پیش من آمد و مرا سلام کرد
و دربر گرفت و در بهشت بگشاد من در بهشت شدم نظر کردم کوشکها
دیدم در زیر هر کوشکی جویهای آب روان از زنجبیل و عسل و سلسبیل

و شیر مرحمت و از همه گونه نعمتها رسیده بدر کوشکها گذر افتاد
و بدر جان روزه داران و زکوة دهنده گان رسیدم و بهر طایفه از
مومنان و طاعت کننده گان و کوشکها و درجها دیدم از یک دیگر
بهتر و پاکیزه تر و دو کوشک دیدم از همه کوشکها خوبتر گفتم این
کوشک بنام کیست جبرئیل بنام فرزندان تو که شهید خواهند شد
یکی بنام حسن و یکی بنام حسین شهید کربلا حضرت گفت چون این
بشنیدم گریان شدم و خواستم که از برای ایشان شفاعت کنم فرمان
آمد که یا محمد از برای ایشان شفاعت کنی از شفاعت امتت
یکی بنام حسن و یکی بنام حسین
معاف چون از بهشت بیرون آمدم جبرئیل گفت یا محمد سدرة
المنتهی را و چون بسدرة المنتهی رسیدم درختی دیدم که بیخ وی
چون شوشه زر بود و تنه او چون گوهر شاخ وی چون یاقوت
احمر و برگ وی چون زمرد سبز و میوه او چون مروارید
و شاخهای او هفت آسمان را گرفته بود و گفتم این مقام کیست
گفت این مقام فرشتهای مقربست و کروبیان و روحانیان
خواستم که از آنجا بگذرم جبرئیل گفت یا محمد فرمان نیست که بیشتر

آیم که اگر بیشتر آیم سیصد هزار ریعب بر من بسوزد ندا آمد که یا محمد
بالاتر آی و قدم بر عرش نه چون قدم یک بر عرش رسیدم آوازی
بگوش من رسید گفتم خداوندا در پیش من کیست ندا آمد که یا محمد هیچکس
هرگز اینجا نرسیده که تو امشب رسیده گفتم پس چه آوازست
ندا آمد که آواز نعلین امیرالمؤمنین علیست که بسجد رود او را اینجا
نکند بر عرش حضرت گفت چون این شنیدم خوشدل شدم خواستم
که نعلین از پای بیرون کنم ندا آمد که یا محمد نعلین از پای بیرون
مکن تا عرش را از نعلین تو شرفی پدید آید از اینجا بمقام
قاب قوسین او ادنی رسیدم نود هزار سخن شنیدم چون
نماز و زکوة و روزه و صلوات و حج ندا آمد که یا محمد هرچه
میخواهی بخواه گفتم بار خدایا دل من مشغول امتان
گناهکار است میخواهم بر ایشان رحمت کنی ندا آمد که
چیزی بمن شفیع آوری حضرت گفت چون این شنیدم سر نهادم
در پیش افکندم و گویان شدم و گفتم خداوندا من خود را
فراموش نکرده ام همان یتیم ابوطالبم و مزدور خدیجه ام
چون خوی را چگونه بر سر خود سوگند دهم ندا آمد که ای
محمد در ملک من هیچ عزیزتر تو و بزرگوارتر از تو نیست

که هرچه قیمت داشته باشد بدست گوهرشناس دهند تا بر سر نطع بنهند
تا جای بر که هر قرار گیرد و قیمت وی بود یا محمد نطع زمین زبر پنهان ختم و گوهر
خود و تن بر آن نهاده ام و هفت آسمان بر مثال زر و گوهر بر وجود
تو ریختم قدم بر بالای آسمان نهادی و بهشت بهشت نهادی صدره
المنتهی را بر مثال زر و گوهر بر وجود تو ریختم پس قیمت وجود تو
تمام شد نظر کن تا زیر قدم خود چه بینی نظر کردم تمام مخلوقات در
زیر قدم من بود ندا آمد که یا محمد هرچه در زیر قدم تست فدای تست
آسمان و زمین و هرچه در وی هست از برای تو آفریده ام و ترا خاص از برای
خود آفریدم فردای قیامت همان کنند که من گویم و من آنکنم که تو گویی
اکنون خوش باد گوی چون چشم بر هم نهادم خود را در مقام خود
دیدم چنانچه هنوز جای خوابم گرم بود و در رفتن چندین عجایب
ها دیدم و در آمدن بیک چشم زدن بمقام خود رسیدم و بقدرت آفریدگار
عالم جل جلاله پس ای مومنان بدانید که محمد مصطفی با چندین هزار کرامت
و برکت و درجت درین دنیا قرار نگرفت و اگر بقای جاودان و عمر دراز
بودی حضرت رسول الله را بودی او را نگذاشتند و شما را نیز نخواهند گذاشت
همه کس شربت مرگ بخواهند چشانید که کل نفس ذائقة الموت پادشاها پروردگارا
بیچارگان رحمت کن و از شفاعت محمد ما را بی نصیب مگردان یا اله العالمین تمت

حدیث در وصف کربلا منقولست از عبد الله میمون که گفت پرسیدم از حضرت
امام جعفر صادق که چه ثواب دارد کسی که زیارت کند قبر امام حسین را
و عارف بحق آنحضرت باشد و از روی استنکاف و تکبر نباشد فرمود
که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و اگر
شقی باشد نوشته میشود سعید و همیشه در رحمت خدا فرو میرود حدیث
دیگر منقولست که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه از بعضی
شیعیان خود پرسیدم که زیارت میکنی حضرت امام حسین را گفت بلی در هر
سال یکنوبت زیارت میکنم پس رنگ مبارکش زرد شد و فرمود
که والله که اگر زیارت آنحضرت میکردی بهتر بود از برای تو از بیست حج
که کرده گفت فدای تو شوم اینقدر فضیلت دارد فرمود بلی والله اگر بگویم
بشما فضیلت زیارت قبر آنحضرت را هر اینه ترک حج خواهید کرد و احدی
از شما بحج نخواهد رفت مگر نمیدانی که حق تعالی کربلا را حرم مبارک
گردانید پیش از آنکه مکه را حرم گرداند و در حدیث دیگر منقولست که هر که زیا
رت کند حضرت امام حسین را و عارف بحق آنحضرت باشد حق تعالی بنویسند
از برای او ثواب کسی که هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار اسب با زین
و لجام بجهاد در راه خدا بیهما فرستاده باشد و در حدیث دیگر منقولست
که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شده است در کربلا مظلوم
و غمناک باشد و اهل تشنگی پس حق تعالی قسم بذات احدیت خود یاد کرده

که هر که زیارت

